



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران







# محرر القواد

انست وودود پند و امام عصر  
عجل الله فرجه

راه نیکو  
صید فانی نیکو

صدیق بکری فاطمه زهرا سلام  
علیها

احسن  
انجمن

عجل الله فرجه  
صید فانی نیکو  
صدیق بکری فاطمه زهرا سلام  
علیها  
احسن  
انجمن

درد فتر کتب کتابخانه ملی  
شماره ۱۸۹۱۵  
تاریخ ثبت ۱۳۰۵





# در وواع و شهادت حضرت قاسم ابن حسن علیه السلام

<p>بیدار بیدار در شهادت</p>	<p>انعام شهادت در وواع</p>	<p>طعن مضمون و شهادت علی اصم علیه السلام</p>	<p>در وواع حضرت قاسم علیه السلام</p>
<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>	<p>در شهادت استرور و افتاد از پشت و جناح بروی خاک</p>	<p>در شهادت عدالت بن جعفر علیه السلام</p>	<p>در شهادت حضرت قاسم علیه السلام</p>
<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>	<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>	<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>	<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>
<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>	<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>	<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>	<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>
<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>	<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>	<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>	<p>در شهادت از پشت و جناح بروی خاک</p>





کتاب محرق الف

من  
تالعات جناب  
افصح الشرا فخر ال  
مضایب العبا علیه  
آخوند ملا رضای  
سید المثلحضر

بحر زون

ابن مرحوم ملا محمد طالب

شاه  
۱۳۲۰







هذا  
 الكتاب ضياء  
 للموحدين والذاكرين  
 المستحقين  
 بسم الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في الدنيا بعد المات طوائف الأمم ثم تبعث يوم الحزن  
 كل من آمن ومن لم يؤمن وحسب الله على خاتم المرسلين محمد المبعوث على العرب والعجم وعلى آله الطاهرين  
 الذين هم أكرم أولاد آدم لا سيما ابن عمه الذي ولد في الحرم فأقامه الله مقام نبي  
 في العالم وعلى أعقاب الأحكام عشر الذين كل واحد منهم نور توداه طمس  
 خصوصاً فائزهم الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً بعدما ملئت ظلماً وجوراً في  
 جميع البلاد حتى الترك والديلم «أما بعد» شنّا خلق خلدنا





عزائم بر هر مکتفی واجب است و صفات ثبوتیه و سلبیه اش را دانستن بر هر دانشوری

لازم است بدلائل عقلیه و نقلیه بر افعال و در بین طریق راه هدایت است حصول

سرفت بصفات جلالتیه باعث حصول ثواب است چهل و نادانی سبب عذاب و

عقاب است **كَمَا قَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا**

**لِيَعْبُدُونِ** بنده باید اول تحصیل معرفت کند آنگاه پرستش و عبادت بجهت اینکه آن

خداوند بکاز ابواب تحقیق بر ما گشاده و راه تائین بمانوده و جمیع علوم را با القوه و

دلائل ضروری از هر نکات و بدیهیات در وجود ما راه داده در روز تجر از ما سؤال

فرماید **كَلِمَاتٍ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ وَالْفُؤَادُ وَكُلٌّ أُولَٰئِكَ لَكِنَ عَنَّمُ**

**سُؤَالًا** و در جای دیگر میفرماید **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَا فِيهِمُ**

**وَالْجَبْرُ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا**

**تَفْضِيلًا** خداوند بندگان را بر بسیاری از مخلوقات تفصیل داده

بعضی و نطق و تمیز و علم و حکمت و صورت و قاست و تدبیر امر معاش و غیر ذلک

و انما را اکرم و اشرف خلایق نموده بطوریکه آن نقاش ازل و آفریننده را بر ازل و لم بزل بر ازل

بر این نقش و بر این تصویر **تَبَارَكَ الَّذِي أَحْسَنَ الْإِنْسَانَ فِي سُوءِهِ** بکاز که نمیشد بچیند اگر شود

مثل دیده خرد لول زبان رنگه در کصافت و عجز جهان نسخ شرح جمال و مجل

تفصیل



هوآلذی تصور کرم فی الارحام کیف یشاء پس چنین بنای عالم اسکان چنین جهان  
خانه باین جسم فراوان بنای وسیع و نعمهای بیغ نهاده و چندین هزار سرودقات عزت استوار  
نموده و آنحضرت ظلمانی را بچراغهای نور آفتاب و ماهتاب ستارگان روشن تابانده و صفح  
خاک را با انواع نقشها و زینتها و ماده و آراسته پیشش شکر این نعمت را بر ما فرض کرد


بسم بدل و بسم زبان و بسم باعضا و جوارح بنمایم زیرا که هر عضو و جوارح خداوند برای  
طاعتی آفریده هر که شکرانه نعم نعم کرد و همیشه ستودار است از نظر خالق و مخلوق مجبور است نه  
بخشش را رشود و زود و لبتش را بیدار کرد الا کردن از شکر نعم هیچ که روز پسین سر  
بر آری پس هر آنکس که کفران نعمت کند بدست خود او چرخ خود بر کند هر سر

سوی از وجود ضعیف بمشکل شود و هزار زبان شکر بگفت از هزار زبان است

اگر کنند بیان نشود کف از هزار یکی این سخن نزد عارفان **فصل**

ماسبندگان بعد از شکر گذاری نعم پیمتهای خداوند مهربان باید شکر نعمت وجود و وجود نام  
زمان علیه السلام الله الملك المتان بنمایم زیرا مظهر قدرت پروردگار است و کافی

امور و ذیل غایتش بر قرار است قضا و حاجات و کفایت قنات فتح و حتم محو و اثبات

رفع ضرر و جلب نفع و روئیدن نیات و اشجار و آثار نزول باران و  و افاق بندگان

کشف کرب و غنا و غیره شایسته برین ربانی هر بلا و خلاصی از غنایات اله از هر طلب و ابتداء



بواسطه آن وجود مبارکت نعمت های ظاهره و باطنیه غیر محصوره غیر محدود و لایحسی از  
 برکات وجود آنجانب است رحمت های فراوان از حضرت سبحان بواسطه امام  
 زمانست فی الحقیقه با مجول و مضطرب احسان آنحضرت هم *اللهم صل علی ولیک الموحی شنگ*  
*القائم بأمرک الداعی الیک لیس علیک حججک علی خلقک و خلقک فی أرضک و شاید*  
*علی عبادک* دنیا مانند خیمه است و جودش مانند عمود است *امیضا یات*  
 الهی رویت و بسلا اهل ولایت مویت محراب نماز عارفان ابرویت  
 سرچشمه زندگی لب دلجویت و جودش حافظ و حامی راعی خلق و واسطه نعمت داعی علم منبع شرف و عزت  
 حکمت و محل معرفت الهی است محیی سنت و جل رحمت و غایت ستور و سلطان حضور  
 و نص مخصوص و لطف مخصوص ثمرة شجره طیبه احمدیه ضیاء حدیقه رکنه فاطمه مطهره دین مونس  
 قلوب مؤمنین استم اعظم الهی بشکوه و چمن حضرت رسالت پناهی مایه معین متمم  
 اطلال و یاسین خاتم اولیا و تسدید اتقیا فیض کامل باثر شدید و قائم بسیف و مناج  
 غیب مطهرات الهیه کلمه شجره طیبه شاعر عیوب حیوة قلوب واسطه فیض الخالق  
 بسوی خلق بنمای رخ که باغ کشتاغم آرزوست بکشای لب که قند فراوانم آرزوست  
 ای آفتاب رخ بنما از نقاب کاسچهره مشعشع ناباغم آرزوست بشنیدم از بهای تو  
 آوازه بسبیل باز باز آمدم که ساحت سلطانم آرزوست یعقوب وارو اسفا ما همی زخم ویدار



خوب یوسف کفاحم آرزوست بخواه و لو تفتیت الارض بغیر حجة لتاحت بابلها اگر  
 زمین بخواهد از حجة خالی باشد هر آینه امش را فرو برد و آلا آن عقیده اثنا عشریه بر بقاء وجود  
 حجة مقرر است که اگر نباشد باران غبار و گیاه نمیرود و از سال دوست و پناه و شش سال  
 کنون زنده است محل و ماوی آنجناب و آن آفتاب عالم تاب دنیا خارج نیست و در  
 سرداب که محل غیبت آنجناب است آزاد است و مجوس نیست بخورد و بخوابد و میآید  
 شاید و نکاح میکند و هر سال پنج سیرود و در بر و بحر عالم سیر نماید و مردم را می بیند شاید بعضی قسم  
 آن بزرگوار را بپندارند اما شناسند بلکه تکلم هم نمایند استعادی از غیبت و کثرت عمر و طول  
 زمان غیبتش ندارد فاعده و عار و کتب بطریق قطع در بقاء وجودش نفیست شحوت  
 علاماتی است که باید معلوم شود آنوقت حضرتش از پرده غیبت ظاهر گردد چنانچه  
 حضرت شاه ولایت علی بن اقطاع علیه السلام الملک الممان در ذیل خطبه است میفرماید  
 قَدْ اَمَّتْ اَعْلَانَاتِ قَامَ قَائِمًا قَائِمًا اَحَقَّ وَ زَمَانِ طَوْرًا نَوْجُ حَقِّ مَسْطُورِ مِثْلِ زَمَانِ قِيَامِ  
 سَاعَةِ بَرَمَانِ مَانِدِ سَائِرِ حَالَاتِ آن بزرگوار مخفی و پنهان است اگر چه بعضی از مذاهب مختلفه  
 بعقیده فاسده و بیانات باطله در حق آنجناب قایلند اما اثنا عشریه بر حسب جازه و اراده  
 الهیه ولایت را و امامت را منحصر میدانند بجناب مخصوصی که اخلاص علی و طهر فاطمه علیهما السلام  
 نظم وصف رخساره خورشید رخسارش بر سر که در این انصاف نظر ان حیرت



در کلمات ائمّه دین مانند قایق آیات بابرکات قرآنیّه و خایق صور فرقیّه مرموزات -  
 مکتوبه است که بعضی زایل است و استنایطی کرده اند و وقت ظهورش را  
 معین نموده اند ولی بر حسب حکمت حضرت احدث آنهر شهر ولایت و فنی را طلوع فرماید  
 و خروج بسیف نماید و انباء زمان خود را از زیارت جمال خورشید مثال خود خورشید  
 فرماید و آیه کریمه **وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا** نیز در حق آنجناب ماست  
 ظهور کند جهت نظام عالم و اقامه احکام الهیه و رفع ظلمات کثیره از ظلمتین شعر ای  
 پادشاه جوان داد از غم تنهایی جان بی تو بلب آید وقت که بار آئی در انتظار ظهور  
 فرج اعظم و تحه الاله الا قوم اخبار کثیره است هر آنکس که با شکار ظهور فرج و خروج  
 امام عصر بماند و میرد شهید مرده است اگر چه عمرهای مانمیرند ولی اسب داریم بقاء  
 آنستید کریم برستم از چاکران بمرامانش محسوب شویم بر حسب عبودیت فطریه و  
 محبت قلبیه که آنجناب داریم از وعده های موعوده حق محروم نایم انشاء الله  
**اللّٰهُمَّ ذِكْرُ بِنَا اَيَّامَهُ وَ طُورُهُ وَ قِيَامُهُ وَ حَبْلُ نَا مِنْ اَنْصَارِهِ وَ اَقْرَنَ نَا رَايَا بَارِهِ وَ كُنَّا**  
**فِي اَعْوَاءِهِ وَ خُلَا سَائِهِ وَ اَحْيَا نَا فِي دَوْلَتِهِ نَا عِيْنُ بِنَجْتِهِ فَاهْلَيْنَ وَ بَيْنَ السُّوْطِ سَالِمِينَ نَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ**  
**فصل** بر شیدانی عشرت عباد از شکر الطاف الهیه و امتنان  
 اثر وجود امام زمان یعنی صاحب ولایت علیه شکر از نعمت امنیت از پادشاه جمالی



باید نمود این نعمت ابی سایه مرحمت پادشاه صورت زنبور پادشاه ظل الله است و  
 سایه لطف خداوند است **نعمتان مجتوبان الصلوة والسلام** بعد از  
 نعمت صحت هیچ نعمتی برتر و بالاتر از نعمت امنیت نیست و مدار امنیت نیز تبت وجود و سعود  
 اعلی حضرت قدر قدرتت پس شکر از نعمت وجود پادشاه و دعایش بر رعایا لازم است که  
 اگر العیاذ بالله سایه لطف سلطان در میان رعیت نباشد روزگارشان تباهاست بچکر  
 برای حکم نکند بلکه در پی مال و اسوال و عرض و ناموس یکدیگرند چنانچه حیوانات ملاحظه از غل  
 و حرام ندارند خلق هم همین حال پیدا میکنند اگر صیت عدل پادشاه عالم پناه گوش زور رعایا نشود  
 راحت و امنیت رنج حاصل گردد اگر در عهد و امان و ثمرات امن و امان ایام سعادت  
 فرجام دولت ابد مدت غلغله و سلطنت غلبه گیری اعلی حضرت شاهنشاه ملایک پناه سید  
 سلاطین جهان باسط مهاد امان مظهر الطاف ربانی مبط فیوضات سبحانی و ارث ملک سلیمان  
 طیار سلاطین کا سکار ملاذ خواقین جسم اقتدار انجمن افروز محفل عدل و داد و شاد جان  
 سوزن سال جور و سپاد و مهاد اساس و نمکین شید بنای والای شرع پس  
 سلطان ابن السلطان سلطان سلاطین و خاقان ابن الخاقان ابن الخاقان الخواقین  
 مظهر الدین شاه مد الله طلال جلاله علی رؤس العالمین شیع المؤمنین بقاء الی ظهور دولت  
 خاتم التوسیعین صلوات الله علیه وآله و علی آباء الطیبین نمیشد که ممکن بود این تراب اقام



ارباب کرم و یقین ذاکر اخبار و فضایل ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است  
 مقام رضای محزون ائمه اکبرین که احقر ناست با جمعی هوست شستس این تاس کرد اقدام  
 در انشا و افرازدن بحق این سلطان رؤف و مهربان در میان سلاطین زمان فرید و ملوک  
 دوران حمید جامع صفات حدیث متجمع حالات مستحسنة شعر انیمه از شهر عنایات داده  
 داده شد کویا که از قدیم دو صد قرن داده شد البته این اثر با تحب از شجره تندید  
 شاه شهید نور الله مرقد و عطر الله مضجعه است از حسن نیت و یکنوئی سیررت و اثر دعوت  
 لیل و نهار و مناجات اوقات استخار آن سلطان شب زنده دار است باش تا صبح  
 دولتش بدید کین سنو از نیاج سحر است بهما چست در عهد قات جاریه و اعمال  
 خیریه محسوسه باقی مانده و خواهد ماند عمارت قبور ائمه انام و ابناء کرام ایشان باهدایا و ذورات  
 و شمع کثیره و وظایف سطره برای خدام تمام بقاع عظیمه و قباب کربه و مخارج ایام تعزیه  
 و انعاما بیکه بر ائمه قبور ائمه علیهم السلام با وجوه یک در نکایای بلدان ایران و نکایای  
 واقع در دولتی خارج بجهت شیعه صرف میشود و مستحبات کثیره که با ایام و مناسبات  
 و بنی فاطمه میدهند کتب مناقب و مصائب با هر دولت هر سال چاپ میشود از خسر پرون  
 و از حد افزون است تمام اینها برای ترویج شرع سپین حضرت خاتم النبیین است  
 و بعد از این احکامیت و دلالت از حسن حال و نیت پادشاه وقت و سلطان عصر میباشد



اگر کسی ز حالات سلاطین تابعین و ملوک سالفین که در اسلام قیام بحق کرده اند مطلع شده باشد  
 خواهد دانست که مثل پادشاه عالم پناه این عهد و این عصر قائم بحق شایسته نشد است که  
 عدالتش بر اقلیم سبزه رسیده علاوه رعایای این دولت علیه بدعت در هر صباح و متابعت او  
 آنست علی دین ملوک هم بیانات خودشان را منور بنا و آیات کریمه قرآنیه میبایند رجال و  
 نساء کبار و صغار در قرائت آیات شریفه رغبت و هراس فرموی پیدا کرده اند و تمام مساجد از  
 سنجیدین قرائت شوال بفتح مخارج و تکمیل قرائت ایشان در تعلیم و تعلم مسائل شرعی و احکام حق  
 استعمال دارند و واضح است که اگر وجود نبی و مسعود پادشاه اسلام پناه نباشد کجا  
 شعار ایمان و آثار دین پس بر جای هر میشود و کجا ما جاء به النبی ابراء و انقاد نسب کرد و انیت  
 که این دولت محفوظ منوره به بقای مهر آسای قائم آل محمد علیهم السلام و سلسله  
 فرج که خجسته است خورشید و بره مندر کرد و ادام الله بقائه و عیشة خلد الله  
 ملک و جلیه **«فصل»** خداوند تبارک و تعالی در حدیث قدس  
 فرمودند که کنت کرا متخیا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی  
 یعنی من کنجی بودم پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلقی را تا بشناسند  
 مرا بآله متخلیه و بر این قاطعه و اصول قطعه و شایسته آثار غریبه و عجایب و آیات  
 کریمه و اخبار متواتره و طلوع انوار الهیه و ظهور تجلیات صمدیه خلقت وجود انسان در این



ظلمت تسرای فانی برای هوای فستانی نیست بلکه برای بخت پس معرفت و خداشناسی است  
 شایسته خدایند هم مرتبی دارد جماعتی با دل عقلیه و بر این حکم میکنند بر وجود صانع و  
 اینکه از اهل نظر و استدلالند پاره از مؤمنین خواهند که دلهای ایشان چنان  
 بنور الهی آید چنان یافته که در جمیع اشیاء بدیده یقین آثار صفات کمالیه را بهوتیه را مشاهده میکنند  
 در هر چیزی انوار خدای می بینند و این اعلا درجه معرفت است و بکثرت عبادت و ریاضت  
 لا تدرك العيون بشأده العيان وليكن تدرك العتس كذا في حق الايمان قريب من الاشياء  
 غیر ملائمتی و تعبیه منها غیر مباین چنانچه چنین نباشد و حال آنکه مشاهده صنوعات  
 هر یک انوی و بسیل است بر وجود صانع بر ک در حاشا تهنید نظر بهوشیار هر ورق  
 دفتری است از اثر کردگار هر چیزی که مشاهده میشود از ملحات انوار و رشتی از رشتات  
 وجود پروردگار است یا من دل علی ذات بذاته و سره عن فحاشیه مخلوقات شری  
 هر کیایی که از زمین روید و خدو لا شریک که گوید مادامیکه چرخ عجزه بدون حرکت حرکت  
 نخذ فلک لا فلاک بصانع و حرکت خواهد بود پس باید خداشناسی فطری اذنان بنی نوع  
 انسان باشد جایگاه حیوانات از حیوان و وحش و بطور و اب در کت این معنی بنمایند انسان  
 که اشرفیت بیشتر باید است در آن نماید مخصوصاً بعد از نوشیدن آب دیده شده که سرما  
 بسوی آسمان بلند میکنند و توجی بحال خود دارند و در سماء العالم سجا منقول است که روز





حضرت سلیمان پیمبر علی نبینا وعلیه السلام بجهت استغاثه وطلب باران برای بندگان بصحرا  
 رفتند مورچه را دیدند که پشت خوابده دست و پای خود را بجانب آسمان برداشته و اینکلمات را  
 میگوید پروردگار ما مخلوق توایم و محتاجم برزق تو یا ما را سیراب کردن و رحمت را بر ما بباران و یا  
 آنکه ما را هلاک کردن حضرت سلیمان رو کرد بخلق فرمود بر کردید به تحقیق که سیراب شدید بواسطه  
 دعای مخلوق ضعیفی که مراد از آن مورچه باشد اگر از خدا شناسی حیوانات عرض کنم بسیار است  
 سالی از سالها فحشاء عظیمی شد در میان خلق پیدا شد که مردم بستیوه آمدند و بطلب باران بصحرا  
 رفتند چون از دعا فارغ شدند اثری ندیدند مردم مایوسانه پراکنده شدند یکی از آنها رفت  
 به پناه کوه آهویی را دید در کنار کوآل خشکیده که معلوم میشد سابقاً در آن کوآل آب بوده و محل آن  
 شامیدن آب آنچنان نیز از آنجا بوده است چون آهویی ببارشند بود خیره خیره نظر بآن کوآل نمود چون  
 ندید متحیر از سرتوبی آسمان بلند کرد و حرکتی داد فوراً قطرات ابرطاهل بر طاهل هر شد و باران باریدن گرفت  
 کوآل پر آب شد آهویی نوشید و سیراب گردید بعد ابریم پراکنده شد «ایضا» در  
 بعضی کتب دیده شده که در خشکالی خلق بنما استغاثه رفتند آنچه دعا و زاری کردند باران نیامد  
 مایوس و مغموم بر گشت متفرق شدند برخی بکوهها رفتند بعضی بصحرا شتافتند ناگاه دیدند بر  
 کوهی عرشان زبان از شدت عطش از دهان آویزان در گرمی هوا ارکوبه بریز آمد رفت بسبب  
 عذیر بامید آب چون بعذیر رسید او را حثک دید مضطرب شدسته و فحشاء عظیمی آسمان

فاد  
دعوت

ند  
بجای

«بلند»



بلند کرد استغاثه از تشنگی خود و سایر حیوانات نمود جناب اقدس آنرا نظر مرحمت بآنجوآن  
 تشنه شد در ساعت خطاب بملک الماطر رسید که قطعات سخاب رحمت ما را بباران  
 آنچنین اوقات ضعیف بواسطه دعای آنخلو تضعیف تیراب کردن فی الفور قطعات بر طایفه فطرت  
 باران معاطر غدیر ملو آب شد آنچوآن تشنه با سایر حیوانات تیراب شدند پس معلوم شد  
 ذات مقدس آنفیاض مطلق مقتضی فیض دادن است ولی قابلیت ماده از طرف ممکنات  
 شرط است تا استغاثه فیض شود و نفس آدمی را نیز از اوج عالم علوی بجهنم و خطه خاک  
 عالم سفلی تیر داده و وسایل و اسباب چسبند در آفاق و انفس بکار برده صنعت های محکم و مستحکم  
 جلوه داده برای این تشریفات مفضل نیز دستور داده ممکن است انسان از چاه طبیعت  
 ظلمات و مقام هم رود تا به استغاثه سافلین باز عالم حسن نفویم تیر کند و مصداق  
 وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ بَشَرًا نَاسِرًا فِي الْأَعْلَمِ مَا لَئِذَا تَعَالَمُونَ بروز کند و میل خود نماید  
 از باب ذوق از غم تو آرمیده اند و رشادی و نعیم دو عالم رسیده اند مرغان عشق را بدو کون  
 التفات نیست چون در فضای شوق تو روزی پریده اند از ضیق خانه صوفیه وجود بر طایف  
 خطایر قدسی کشیده اند از یار نار و محنت اغیار فارغند چون در سادات جلالت رسیده اند قائل  
 عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَقْتُ كَرَامَةً أَفْضَلَ مِنْ عِبَادَةٍ شَتَا بعد از اینکه در وضع این بساط جلیل فکر و تدبیر  
 نمودیم نکات خلقت هر ذره از ذرات و هر موجود از موجودات را دانسته که انفلکات و دوار محرق است



و برای گردش لیل و نهار مقتدریت خواهیم فهمید که ایجاد بی آدم در این عالم برای حیوان و پند و نیت  
 بلکه برای بندگی و معرفت و عبادت و اطاعت است اینچند روزه عمر که مرکب از رهای است  
 داری کمال تا که بگویم چه سان گذشت بچند صرف بستن و شد باین آن بچند صرف کردن  
 دل زین و آن گذشت هزاران هزار تا سلف که آینه دل را صفائے نداده و دیده حق بین  
 جلالت نداده ایم و می از چاه طبیعت بیرون نیامده چشمی بذرات عالم ننگشاده ایم تا بخریم غیر آنها  
 که دیده ایم و بشنویم غیر آنها که شنیده ایم و لا تا کی در این کاخ مجازی کنی مانند طفلان  
 خاکبازی توئی آندست پر و مرغ گنجی که بودت آشیان بیرون از این کاخ چرا  
 زان آشیان بکار گشتی چو دوانان بخدا پیور از گشتی کی که مقصود و مرادش بر وجود عالم بالا  
 بایستی که با این درجات پست میل و رغبت نماید مراتب دل و روزنه های قلب راست شود  
 ندارد که ای بلند نظر بادشاه باز در نشین نشین تو نه اینک محنت آباد است تو زار  
 مکره عرش میزند بغیر ندانمت که در ایند که چاقاده است هر دمی را غنیمت دانیم هر نفسی را  
 بهمت بکاریم گما قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام الفرصه ثمرة الحجاب فرصت میکند  
 مثل گذشتن ابر پس هر قدر زودتر از درجات پست دل بکنیم طاعت مقامات دیگر شویم رود تر  
 بثمره اش میرسیم بلی زار و زاریا لید از فراق بهار فصل و خزان که شمش غم مخور که باز آید  
 کل نور و زلاله در میان گفت ترسم بقا و فنا کنزد ورنه هر سال گل و بهستان کی که



باشد بوصول دوست برسد بوعده های الهی فائز گردد بمصدوقه و بآلای شایسته شمع فروزان در  
 اوقات سحر مار و بدرگاه حضرت آیه بر دینی الحقیقه وقتی است که نسیم رحمت بمشام اهل طاع می رسد  
 آن دم که نسیم رحمت دوست وزید جانی بر تن ضعیفم از غیب رسید بانال شوق بس سحر ماکرم  
 تا دست امید من بمقصود رسید زیر ابرشت را برای مطیعان و عابدان میارایند و دور خراشیده  
 عاصیان میانند آله کی که بهشت امید و راست بایست از دوزخ بترسند و در فرمان بردار  
 حق بکوشد خواب و راحتش باندازه باشد بلکه عاشقان و مشتاقان خورد و خواب ندارند  
 عَجَبًا لَكَيْفَ يَأْمُرُ قَتْلَ نَوْمٍ عَلَى الْحَبِيبِ حَرَامٍ مشتاق طعام منجور از شراب لذت نمی برد و جوی  
 راحت نپذیرد و در پداری با احدی انس نگیرد و در خانه نیاید و آبادی مأوایی ننماید جائه نرم  
 پوشد پوسته در عبادت بکوشد با حق بزبان شوق را ز کند از سوز دل ناله ها آغاز کند بطریق مست  
 ابن عمران باشد که مدت یکت اربعین از شوق لقاء الهی نخورد و نخوابد چون بخورد و خواب  
 باشد کامیاب آنکه معشوقش بود بخورد و خواب یعنی آسایش را در معشوق شبنم ببرد که در  
 در معشوق در مندان خدا را خواب نیست تشنگان از خیر خیال آب نیست که هزاران لیل نرانی گفت  
 دوست دیده ام دیدار دوست زیرا کاروان گذشت و هر که رفتی بودت ما هم باید کوچ کنیم برویم  
 خدا شناسی را باید فی الحقیقه از مخلوقات ضعیف تعلیم بگیریم که درین جلوه عین طیور چه اوضاع و احوال و غلغل  
 دارند و چه آوازها و غوغا و ولولہ بر میدارند ای والله هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید بلیل نغزل



خوانی و طرب بطرانه پس باید پانصد شتهیات نفس تارة نباشیم فریفته لذائذ لغتهای دوروزه  
 نباشیم در پی تحسین نتایج و طلب سایل غنیه باشیم فاضل مشروبات معجوده کردیم با خداوند جمن  
 مانوس شویم تا از رحمتش مأیوس نگردیم روزیکه بشوق آسان بوسی تو آزاد شویم برای  
 محبوبی تو رنج تو جلد رشتها را بگست انس به قطع کرد ما نوسی تو پس عاقل باید فریفته دنیا  
 دوروزه نباشد بعد ضرورت در تنیه باشد إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ لِّئَلَّا نَلْبِسَ لَهَا ثِيَابُوتَ إِنَّمَا  
 الدُّنْيَا كَلْبٌ نَحْبُ الْعَبْرُوتِ روی گزینیت که گردون بگش است جای در گن نیت  
 که گیتی متوش است الدُّنْيَا رَأْسٌ كُلِّ حَبِيبَةٍ از وجهای خداوند علیم بخت موسی  
 کلیم است که با سوسی دل خود را بدینا مایل گردان زیرا هر غنیه که پیدا شود بدانش محبت و نباست  
 آرزو مکن چال کسی را که مردم از او راضی نماندانی که ما از او راضی هستیم آرزو مکن احوال کسی را که مردم  
 از او اطاعت میکنند نماندانی که او از ما اطاعت دارد و یا نه زیرا هر که ترک بکند دنیا را او فراموش  
 خواهد نمود ما را ابوالله محبت دنیا آدمی را از حق دور و از سعادت ابدیه محروم میکند پس مطلوب است  
 تذکر که کنیم در بقیه عمر عمل بفرموده نیکیم بدستیکه ملاکشد آنها یکجه پیش را با بودند باز و باطل  
 اصل و تاخیر اعمال حسنه ناکمان مرکب ایشان رسید محروشان گردانید عمارت و بنا  
 بی ساحتی با سباب مدون پردازشی اگر شیر زوری و کرپل تن سخاوی بر و برود  
 الا کفن قضا و در کاری ز تو بدر بود که هر روز آنچه شب قدر بود تو آمدی ز روز را



قد نشاختی بدانستی اکنون که مدباحی درینا که بگذشت عمر عزیز سخا به گذشتن می تند  
 تیز درینا که شتول باطل شدیم زحق بازماندیم و غافل شدیم پس باید پدرویشا  
 شد که راه دور و نا بهوار است و منزل پر خوف و خطر است راه را با چشم خواب آلود نتوان پیود  
 جای که امیر المؤمنین از خوف خداوند غش کند و بگوید آه من قلت الزاد و طول  
 الطريق و بعد السفر آه از کمی توشه و درازی راه و طول سفر پس وای بر حال ما ایوا  
 بر حال ما ای حکمات معروضه فی الحقیقه در نزد اصحاب حال و آری باب شوق و کمال  
 هر یک کنجی از کنجهای سعادت است و صفای ابواب هدایت نوریت مقتبس از صبح  
 شکوای ولایت و پرویت مختلس از شعاع خورشید رسالت شفاء للمؤمنین و نصیحت  
 للظالمین مواظبی است به بدیل و نصایحیست به بدیل یا ناشر حلال عیونست هر که  
 هر که بدقت غوص کند غنوتست هر سطرش در نظر اخبار عیون اخبار هر صفحه اش شارق الانوار  
 هر یک کاشف فصول قلم دفع شبهات مدغم و صاف سر را بهوتیه و کشف آثار مکتوبه است  
 مقبول اهل وجدانست روشنائی دیده اهل ایمان است و افق حقایق معرفت و ابقان است  
 و حاوی دقایق حکمت و عرفان است استماعش باعث روشنائی چشم محبین و ضیاء ابصار محصلین است  
 اینها سخنانی است ربانی که انبیا و رسل گفته اند چنان و و الیایان خداوند اندر مای معنوی رسیده اند  
 کَرَامَاتُ الدُّنْيَا عَيْشُهُمْ خَيْرٌ خَيْرٌ سَيْرٌ وَاقِبَالُهُمْ خَيْرٌ وَادْبَارُهُمْ خَيْرٌ وَتِلْكَ تِلْكَ فَانْتَ





وَبَعَثْنَا بَاقِيَهُ الْبَتَّةَ آيَةً دَوْمٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَهُمْ يَقْتَضُونَ وَصِيَّتَ إِذَا جَاءَهُ  
 أَقْلَهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَعِدُّونَ بِجُوشٍ مَوْشٍ مِمَّا دَامَكُمْ بَابُ تَوْبَةٍ مَفْتُوحٍ وَرَبَانٍ  
 نَعْتَدُكُمْ كَوِيَاً است برای سفر بر خطر خود باید زار و توشه فمیا نمود که از قافله سعادت باز نمانیم  
 و بستگی با بیغاریت سراسر غایت است زیرا راحت دنیا عین مشقت است محسوس است  
 که از در و دیوارش بلا مپارد و انسان بیچاره هم چاره و گریزگاه و پناهی ندارد خیا ط قضا  
 جان و وجود احدی را به طراز عدم ندخست و قامت هیچ آفریده را به باطل نغیرد خسته و نقاش صوره  
 موجودات بر صفات ممکنات جز قلم گل شئی مالک الالهجه رقم نموده چراغ وجود بچکس ناآفر  
 روشنائی نداده لیکن چون تسویلات شیطانی کثرت جعل و نادانی بدیده دل انسانی چنان حجاب کشیده  
 که بی اعتباری دنیا را غفلت در زیده نه از روی بصیرت و نه از شنیدن عبرت و حال آنکه دنیا سر نیست  
 خوفناک صاحبی است بیباک و محبوب است مکاره و معشوقه است غداره راهب است لغزنده هر کسی است  
 سرکش دنیا بخیل و مردم را فریفته خود ساخت و آرزو و آرزو خود نمود و هر چه بود و گمراشت خود کرده و حال آنکه  
 نعمت و نیش بقا ندارد و فریب دهنده و ضرر رساننده است مانع خیرات و مؤید سنیات است اساک نشرا  
 میخورد راه روانش را نیز ندیده که با و پناه برد و مخدوش میکند اولش مشقت و عذاب و آخرش نیستی و فنا است  
 أَوَلَمْ نَعْنَا دُوَّاءَ مَا فَنَاءُ فِي حُلَا أَلْمَا حَسَابٌ وَفِي حَرَامِهَا عَقَابٌ پادشاهی دنیا مذلت است عیش و نشاط  
 شیرینیش نخست غذایش سم است زنده اش در معرض موت است صحیحش در عرصه بلا صاحبان



شوکت را خوار میکند صاحبان نخوت را پست بنماید هر که را بلند کند بزرگیش سرزند هر که با و انعام  
 کند لش را بدر و میآورد اگر دل از غم دنیا را توانی کرد نشاط و عیش با غوغا توانی کرد و کرباب  
 ریاضت بر آوری غنی هم که دورت در اصفای توانی کرد ز سرلالت هوس گر برداشتی قدمی نزول  
 در حرم کبریا توانی کرد و گریستی خود بگذری چنین میدان که عرش و فرش و ملک زیر پا توانی کرد و یک نعل  
 رهروان چالاکت ز نارین جهان ترک کی توانی کرد دنیا هر که را جامه پوشانید عریانش کرد تو انحرش  
 فقر است شادیش اندوه است محتش محاربت قوتش ضعف است عرش خواریت در جینی که دنیا  
 بکسی غذا میدهند ناگاه او را طعم دیگری میکند هنگامیکه بکسی خدمت نمایند ناگاه او را خادم دیگر میکنند  
 گاه است شخص را بجا میگذارند گاه دستش را بسؤال دراز نمایند در هنگام احانت امانت میکند و امانت  
 بزرگی حقیر میثارد و در وقت فرمان برداری نافرمانی نماید و سیری بکمر سکه مبتلا میازد و در امانت زندگانی  
 سیر اندر صبح باج سرور بر سر آدمی میکند و در شام رویش را بجاک مذلت میمالد صبح دست قدرش را بلند میکند  
 شام دستش را در بند میبندد صبحا به نجات شاییش میثاند شبانگاه برندان قبرش میرساند شبانگاه  
 فرش فحل برای آدمی میبستد صبحا بر خاک خارش میثاند اول روز آلات لهو و لعب را پیشش میبندد  
 آخر روز نوحه گرانفش را بنوع سرائیش میرساند روز او را بطوری جلو میدهد که اهلش با و تقرب بچونند  
 او را محبتی میافکنند که اهلش از او گریزان میشوند دنیا همیشه در تغییر زوال و تقلب احوال است و  
 ابد دنیا پوسته نشاء برای بلایند همواره در گرد و مرک و فنا نند از ظاهر دنیا حال باطنش معلوم



از گذشته احوال آئینده اش مفهوم کسیک عیبهای دنیا را نمید باید از او در حدز باشد و بداند هر که دنیا را حل  
 اقامت افکند بهر آخرت رحلت میکند آنچه برای دنیا جمع کرده پراکنده میشود آنچه برای دنیا سعی کرده  
 ضایع نماید بنا به یک محکم ساخته خراب شود و اموالش بهر دست بد بکران میرسد فرزندش یتیم و هر شش باو دیگر  
 محرم میشود و عهدهش شکسته و بساطش جرییده میشود و آثارش سدرتس و مالش قسمت و ارث و ثمنش  
 شادمان بر سر برداشتن کلامان دوستانش گریان خاندانش ویران و ضامنش معطل و انشعابش  
 سبیل زمانه پذیر آداب خویش و ادرا که ایگیم خرمند و عاقبت محمود چهجا که نهادند دیگری  
 برداشت چه رنجها که کشیدند دیگری آسود آيا ما ساکن نیستیم در خانه جماعتی که پیش از ما مسکن داشتند  
 عمرشان از عمرهای ما طولانی تر آثارشان بیشتر آثارشان زیادتر ثباتشان فراوان تر دنیا را پسندیدند  
 بجهل و نادانی که گویا همیشه هستند در نعمت و فراوانی عاقبت مردند و آما لهار با خود بگور بردند و توشه به  
 ایشان ندادند و مرکوبی بایشان نرسانیدند که خود را بجای برسانند با مال حوادث روزگار شدند و مانده  
 اند بختی و تاریکی برای ایشان نماند جز دست و پایی هستند در زیر خشتها و خاکها و پریشان پراکنده استخوان  
 اگر چه در یکجا جمعند ولی فرید و وحیدند اگر چه بجزایر و ایلشان نزدیکند اما از همه دور و نا امید و غمخیزند از  
 روشنائی بظلمت قرار گرفته اند از وسعت بمضیق افتاده اند البته عاقل بصیرت پسین بنیای پوفانی را  
 اختیار میکنند و دل باو نمی بندد و او را یا خود قرار نمیدهد «مَنْ خُذِ الْيَوْمَ وَالْآيَاتِ حَاصِلُ نَفْسِ  
 بِمَا تَكُونُ فِي الْحَقِّ عَاقِلٌ سُرُوكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَخَسْرَةٌ وَفَقِيرٌ فِي الدُّنْيَا مُجَاهِلٌ وَبَاطِلٌ



تَزُوُّسُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رَاحِلٍ وَبَادِرٍ قَاتِلِ الْمَوْتِ لَا شَكَّ نَزْلُ الْأَنْفَالِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رَاحِلٍ  
 أَنَاخَ عَشَاءٍ وَفِي الصُّبْحِ رَاحِلٌ ایدلا سزل فراتر برکن از آنجا کدان غیر قرب دست دیگر مرچ باشد  
 خاکدان کر بقا خواهی فنا بید شدن در وصل دو کین فنا باشد بقائی بر عمر جاودان راحت  
 نایاب باطل را چه سجوی عبث بالله این نایست کردی نیست در عالم نشان مال دنیا مار  
 کجش رخ و راحت محبت آ جاها و پناه است و شربت ضربت و سودن زبان حالیا  
 از دیگران عبرت نمیکیری مگر عاقبت عبرت تو خواهی شد برادر دیگران پیشوایان دین برآ  
 قنیه غافلین در دمنت دنیا شلها زده اند فرمودند نباشید مانند کرم بر شیم بر خود بیشتر می تند راهش  
 سدد و تر میشود فلان صبش شکله تر کرد و تا بجدی که در آملیانه از غنم میرد فرمودند نباشید مانند  
 که سفندان فریب که هلاکش بواسطه فریبی باشد دنیا را مانند پلی بدانید که بزودی بگذرید و بگریزد  
 واضح است هر چند شخص تحصیل دنیا بیشتر کند هر مثل زیاده تر شود مثل دنیا مثل آب شور است  
 که هر چند شخص تشنه بیشتر نخورد تشنه تر میشود تا وقتی که از تشنگی هلاک شود مثل دنیا مثل آتش  
 خاله است که پشتش در نهایت لطافت و نرمیست و شمشیر از زیر است کشنده عاقل و دانا از  
 زیرش حذر نمایند و لطف نادان بر می و خط و غاش میل میکند با او مشول باز میگردد و تا آنکه  
 هلاک میشود ظاهر را ملج و باطنها فتح ظاهر دنیا ملج است و باطنش نیست آ آدمی باید  
 در دنیا مانند سواره باشد که در روز بیا کرم بدرختی برسد و در سایه شش فتکو کند و در حشر او گذارد



کار خود برود و دنیا هر چه سی کرد بتواند مولی الموالی حضرت امیر علیه السلام را فریب دهد هر قدر خود را  
جلوه داد حضرت اعتنا ننمود و می طربش با خطای نبود **یا دُنْیَا الدُّنْیَا عَمْرٍی غَیْرُی لَا خَالِجَ**  
**لِوَلَّیْكَ قَدْ ظَلَمْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَ لِي فِیْكَ** یعنی ای دنیای دنیای من فریب ترا نمیخورم برو و دیگر ترا  
فریفته خود کردن مرا حاجتی بتو نیست زیرا من سه دفعه طلاق گفته ام ترا و اگر رجوع میکنم دنیا مانند  
خانه است پر از متاع هر چند متاع بیشتر و روان در کمینش زیاد تر اینجا عاریه هر قدر است بیشتر زیاد تر  
شیطان که دزد ایمان است در کمینش بیشتر متعهد آدمی پوسته بکار و ضاع ناز و آمال به اندازه است  
غافل از اینکه اجل میرسد و گذشتی میکند و باطل شدن باطل میشود دنیا کردی را اینجا نهی کردی جا  
و بعد سوال جمعی را بجمعی میخواند از لر لر ایجای فاعل عاجز از در میان عاقلان می نشاند کردی را  
از فقر بغیا میرساند از پیاو ده رو بر مرکبها سوار میکند از شدت بغمت از تعب استراحت میکند دنیا  
بهای دیر آید و میرساند کاهی اسید و اسید و اندول چون مرک در رسد و پدید بر داشته شود و صبح آگاهی طلوع  
کند و صدوق **الْمَاتِسُ بِأَمِّ أَدَامَاتُهَا أَثْبَتُوا** پدار شود آنوقت خواهد دانست چه ضرر باین  
نازنین رسانیده و مستحق چه عفو بها گردیده با اینهمه مذمتی که دنیا دارد کار کنیم محل طاعت دنیا  
و اعتسوم دنیا ما را مذمت نماید زیرا همه ما را از حال خود آگاه نموده تصور کنیم چه بسیار بیمار از آن توجه بحال  
شدیم طلب شفا برای ایشان کردیم پس پیا حاضر نمودیم معالجات اطباء و مهربانهای پاهنج نفعی بایشان  
نرسید آنچه نمی کردیم ایشان را از چنگ اجل برانیم معنی دنیا در پس کجاست و دنیا ما را مذمت



نماید و حال نیکی همین پیر از امشب برای ما قرار داده که از حال خود آگاه باشیم مرد بخود را  
 از مردن ایشان یاد آوریم چون بر قبورشان عبور کنیم از روی حیرت نظر کنیم از حال همیشه و خوشی  
 و دوستان و مشاهده استخوانهای پوسیده ایشان نمایم در زیر خاک عبرت بگیریم برای تنبیه خود که  
 اشعار دیوان امیرنوسان علیه السلام نمایم متابعان بگوئیم سلام علی اهل القبور ائمه وارث  
 کائنات لم یجئکم فی الجالیس و لم یشر بواصن بار و الما شرب و لم یاکلوا من کل طیب و لیس  
 همه اشخاص قوی و صاحب شوکت بودند قیسه‌ها نمودند قصرها ساختند همه در وادی خاموشان  
 همه والد و حیران و پریشان همه در این عالم سعی کردند و کوشیدند در تاج حرص جوشیدند مانند ماهور و  
 کینه و دغم ما همه پراشتیم و زر کردند سوداها کردند سودا برویدید با کردند نقد را بودند تخم فحش و بیار  
 بر دل کاشتند عاقبت رفتند و همه را واکنداشتند کم زگرگوان چنای و غیون و زروع و مقام کریم  
 عاقبت همه را بدر مرک کشیدند و از دست ساقی اجل انی شربت ناکوار را چشیدند اگر کوشش شوال  
 باشد از خاک کورستان این ندانند است که اچوانان غافل چا وصل واپران جا بل و کامل کر  
 نمی بیند ما چه ستان بریز خاک خفته ایم که هر یک مانند ماه دو هفته ایم که در کجقه از یاد شمارفته ایم ما نیز  
 پیش از شما در پنهان خانه بر بساط زندگانی و کامرانی بوده ایم اکنون سرسجاک لحد سوده ایم ترک این عیار  
 ستر نموده ایم پستان عجزه دنیا را کمیدیم عاقبت شربت مرک چشیدیم نه از اهل و عیال مرجمی دیدیم نه  
 مال سنا منفعی یافتیم اکنون مارا نه فراشی و نه بالشی نه سامانی نه جائی نه ندائی نه آرامی ما خبر از اجتام



اثری ابدان ما پوسیده استخوانهای ما پاشید و خاندان ما خراب منزلهای ما دزیر تراب بهما  
 ما بگرد آید و دانهها ما فرو ریخته رختاره ما را خاک خورده و خاک ما را باد برده و مرغ روح از سر ما پریده و سبزه چشمت  
 از خاک ما پوسیده و خاک تیره ما در خواب خیره فاخته و ایا اولوالالبصار ندارم نشان شاخ کجنگلی  
 که ریشه باشد بر آن طبله در آخر زمل ماند و غنایب جانشاد ما ماند و طبل غریب اگر عمر صد سال  
 شد یا دویست در این نشاء آخر نبایست نیست نظر کن با عمار پنهان ز باد اصل قطع شد اما کما چه شد آدم  
 نوح و حم رسل که رفت آنهادی و عقل کل خداوند کشت که ایرسمون توفیقیت و انتم میون  
 که بایز شامان نیکو سلوک گذشتد و فسادین الملوک زبختی بجا ماند تا جشان تراب کشت  
 معراجشان که بایز آند و ستان همیم که بودند و کار اطلع سلیم بسیار و کار آبا لها بعیش و طرب  
 لها بعد عمارت و بنا و باغ تفریح کنایه از پی روح راغ که گویا عقیقند و دور و دور بیکبار کشتند و اهل قور  
 بچین سح استید سا کشت شام چنان باز باشد شده خشت خام بریدند الفتن از این سخن نبردند با خود  
 بیک کفن نه مقصود هم از نهاصل ندارند با خویش الا عمل الا ای سهرش کن فکر کار نماند  
 بمانیز اینز و کار عمل انما صالح ای بگو تو توفیق و تائید از حق بجوی برادر عمل نه زیم و در است  
 عمل در دو عالم تو را بر است عمل میرا اندر کردار است عمل میرساند تو را در بهشت اگر حساب  
 عقلی و فن و هوش بیا بکنم از بهر یکدوش چو مخزون ذاکر مشون پرست و می یاد کن از تالی است  
 ز خود دور کن نفس را زهرا تجلی بدو قلب آره را مجرد و ناخوشی ازین سانس بشه با تاریک و شوق نشان



شی بهر طاعت تو از جای خیر ز خوف خدا فطره اشک بریز که این اشک در شرف پوختن است  
 خریداری حضرت داور است بنال زحاصی بشو عدز خواه به بخشد بیگ هزاران کنایه اگر  
 بنده خاصی و اهل دل زانگندم خاک بنای کل مبادا شوی نادم آخر نفس که فردا  
 نداری و کردار است دوستی دنیا و محبت ایغاریه تر از روی حرص بدترین صفات و نیک است حب  
 ارتحاب طغیان و فساد است سخن بطور سهوت و مدبوش میکند که از خدا فراموش میکند مگر آنکه باید  
 همواره در فنا و نیستی دنیا فکر نماید بداند آنچه را که جمع کرده بکار او نیاید مگر آنچه را که در راه خدا صرف  
 نماید و دستگیر و عایش کرد و زیر اینچ کتی با خدا شود و میکند خداوند هم بپراوده و ده را مقصود و مقصد را  
 هزار عرض میدهد و در ور نیکی و شش از نیک و رایل کوناه است پس یکم خواهد کرد دنیا نماید اولاً باید تحصیل  
 علم کند یا از اهلش سؤال کند که خداوند کدام عمل اطلبیده و کدام طریقه را خواسته و پسندیده و پروا آنا  
 پیغمبر نماید و فکر در قوانین شریعت آنسرور نماید و نفس سرکش را رام کند و در شقت تا برسد بطریق هدایت و روح  
 و راحت و الا اکثر آثار کاذب و دنیا طلبانند بواسطه جهالت و اکثر طالبان دنیا تا کار کاذب نیاند بجهت نادانی و عدم  
 همت حضرت صادق علیه السلام در پیش دنیا و اهل دنیا سخن میفرمود شخصی با جناب عرض نمود باین رسوا آید  
 دنیا را بسیار دوست دارم و همیشه طلب دنیا میکنم دنیا و اهل دنیا را تحصیل نمایم و متصل شوایم که دنیا بمن رواورد حضرت فرمود  
 بر آنچه بخواهی ملذذات را بعهده بگویم صرف خود و عیال خود و خویشاوندان خود نمایم و در خدا تصدق کنم و حج و عمره بجا آورم حضرت  
 فرمود ای طلب دنیا و محبت دنیا بلکه طلب آخرت است که بیکه ال دنیا را وسیله تحصیل آخرت قرار دهد و بهترین آنها است



چنانچه خداوند حمید در کلام محمد فرموده که تو میریاد که مالهای خود را در پیش صرف نمایند و بهشت را بآن  
 و سبب عزید میکنند پس بگو یا ویر تا آنکری برای تحصیل مقامات و درجات اخروی یعنی دنیا و دنیا است  
 سود و مقبول که آدمی را بعبادت و فیوضات آخرت میرساند و دنیا را آملون و مردود که آدمی را از درجات  
 نهم بپرسد و بدو بركات عظیم میرساند پس بلا حظ آیات بركات قرآنی و اخبار و آثار ائمه علیهم السلام دنیا بركات  
 انجم سور بسا باشد که تجارت عین آخرت باشد بسیار باشد که عبادت بر او دنیا و تحصیل این نشاء پر محنت باشد  
 مثل آنکه پادشاهی حضرت سلیمان بحیث طلب هر دنیا میباید و حال آنکه عین آخرت است و عبادت کاوان آخرت است  
 و حال آنکه عین دنیا و بدعت است آتیا باشد که عابدی بظاهر ترک دنیا کرده باشد و گوشه نشسته باشد و جاهها  
 بشمنه پوشیده باشد از خلق عزت گرفته باشد و غرض او مکر و حیل باشد مقصودش رای خدا نباشد و هر تار  
 از تارهای خرقه او دام تدویری برای ساده دلان بوده باشد باطناً به تر از اشقیاء شده باشد پس معلوم  
 شد که دنیا و آخرت خصوصیت بوضعی و جمعی و اجتماعی و عملی ندارند قاعده کلیه شش همانست که عرض شد  
 چیزی را که خدا خواسته اگر با شرایط و اخلاص بعمل آید عین آخرت است خواه عبادت باشد خواه تجارت باشد  
 خواه معاشرت باشد خواه مهاجرت بدریسنگ دنیا خانه تو انحرست بر کسی که توشه خود را از او برورد  
 دنیا محل غمپزیران خداست و چهار در بهین دنیا نازل شد دوستان خدا در این نشاء خدا پرستیدند بندگان  
 خالص خدا در دنیا سوداگریها کردند و بهشت را در بهین دنیا خریدار نمودند بجهت آنکه دانستند که عبادت آخرت  
 عبادت است که بهشت بدل میشود و تو انحرست که فقرت بدین نمیکرد و شادمانی است که اندوی



با او توأم نیست صحتی است بیماری ندارد ماضی است که ترس و اطمینان در حیوانی است که خوف مرکب  
 ندارد و سلطنتی است که زوال ندارد بقای است که فنا ندارد تا چند گرفتار علایق باشیم دور از حق و نزدیک خلق  
 باشیم عائق بود و تشنگی دور است افسوس که خود پی عوائق باشیم پس باید موانع و عوائق دنیا را اعتنا نکرد  
 با علایق دنیا زد تا بقرب دست رسید دوست نزدیک از من بمنست و نیجیب تر که من از خود دورم  
 البته باید لباس دنیا را از دور کرد و خود را محبوب زایل قیور کرد و طلب نمود چیزی را که خدا خواسته چگونه فطرت  
 سیاست و عذاب توان آورد چگونه بردشت و ظلمت و تنهایی صبر توان کرد و حال آنکه بجز روز روشن  
 در خانه تنها توان ماند بدن نازک و لطیفی که همواره در راحت بوده چگونه بر روی سنگ و کلنجار بخوابد فلان  
 باید فانی را ترک نمود باقی را رغبت کرد متابعت نمود در افعال و اقوال پیشوایان دین و نادانان  
 سپس زیرا آنها فرمودند کسی بهشت جاودان نمیرسد مگر با ایمان کامل و عمل صالح تا اینکه تحصیل شود  
 راحت دائمی و حیوة ابدی بجهت اینکه مرکب یقینی است و اهل حتمیه موعوده آمدن است هیچ فرقه از فرق  
 و هیچ طایفه از طوایف و هیچ مذهبی از مذاهب مسکوره و دو مرکب نشده اند و نخواهند شد پس تا کشتی حاضر است  
 و میتوان گذشت و راه را میتوان طی نمود باید زود از این بحر عمیق و دریای موج عبور نمود مادامیکه راهها  
 و نوشته و مرکب موجود است باید از این طریق خوفناک رفت و تا در استیلا باد روشنی و چراغ  
 ممکن است باید ضمیمت داشت و زود تر بمنزل رسید و باید با اعمال حسنه و عبادات و اراده صحیح و خیر  
 واجبه بجهت انداختن اوصاف حمیده و تحصیل نمودن اوصاف که صفات ذمیه کرد با بندگان خدا و برادران دینی



حسد نورزید آنچه برای خود خواسته ایم برای آنها نیز بخواهیم عداوت و دشمنی با کسی ننماییم اگر از کسی بخواهیم  
 بکنیم در حقش و بکنیم پیروی آثار پیغمبر نمایم که با آنها رفت و رافت و رحمت عرض میکرد **اللهم انی**  
**اسئلك الصلوة والصلوة وحسن الخلق** با خدا یا بنیو خلق کرده مرا پس نبی که کرد ان خلق مرا آنچه  
 بر سرش میآورد و نصبر کرد و میگفت **اللهم ابدقنی فانهم لا یعلمون** خدا یا قوم مرا هدایت کن که  
 اینان نادان و جاهلند باید قدا آن پیغمبر حرم نمایم اگر کسی با ما دشمنی کند بکنیم بکنیم بکنیم دشمن  
 ما را سعادت یار باد در جهان همواره بی آزار باد هر که خاری می نهد در پای ما خار مادر پا او گلزار باد هر که  
 چاهی می کند در راه ما چاه مادر او هموار باد پس با بدیشت پادشاهی است ایندنیای خدا رزق و طالب  
 عالم انوار شد هر یک از اینها را برای قطع علاقه اینجاریت سرگشته است از گنوز و رزق است از روز  
 نفس را از غیبتات باز میدار و غیبتات اسید و اسیر گرداند زیرا خداوند بندگان عقل بر او دیده پناه  
 کوشش شنو او زبان کو یا عطا فرموده است که معارف و علوم و کمالات خیرات و سعادت را  
 در این زندگانی محتسب نمایند و تسویات شیطانی را از خود دور کنند اگر شخص پادشاه باشد بنده  
 باشد و بنده و بنده خواهشهای هواهای نفسانی نباشد مغلوب و مغلوب و نادانی نباشد همیشه در شرف  
 را و توشه باشد زیرا جوانی با خیر میسر شد پیش آن بگفت مرگ پیدا میشود از هیچ در بانی نمیرسد و هیچ کجاست  
 منع او کند عیشها باطل میشود اسید مایع میگردد آرزو ما بر طرف میشود رسول مرگ غفلت پیدا کرد و آرزو  
 بیاض شعر یعنی سوی سفید نیست که در سن اسوای سیاه پیدا و ظاهر میشود بابت زوال در میان



احسان و جود و مروت و باید قوت را همه آماده و هشیامی کوچ کرد و نمودن را با اطمینان گذارند و بکنند پس عاقل  
 باید که کار خود بنماید زیرا خداوند تعالی عاقل را مبدء را تا بهر راه آخرت قرار داده و سرمایه او عمر و استعداد است  
 نفس را همین و محدود و با او قرار داده باز این تجارت دنیا را همین بود پس با تحصیل اخلاق حسنه و صفات  
 قسط و اعمال صالحه را تا باعث نجات روزگات جمیع و رسیدن به جوار رحمت شود و امر این تجارت  
 خود خداوند است و ایام تجارت هم ایام حیات است دنیا مزرعه آخرت است امیاه سرمایه غنی و اگر تجارت  
 می تابد ما را میرسد نفع و ضرر و نقصان او را ملاحظه نماید هر که تحصیل کرده باشد و غافل شده باشد و سرمایه  
 تلف کرده باشد مواظبه میکند پس با یکدیگر در دنیا قصد قامت بخند و او را وطن خود قرار ندهد مانند غریب  
 سافر باشد و برود حرکت کند در محنت نوشته برادر و پیش از آنکه بیمار شود و زنگیر اغنیمت دانند قبل از آنکه بمیرد و چو بخیزد  
 بیند پادشاهان کند که خود در میان آنجا است و از خدا میخواهد که او را برگرداند تا در آن گذشتگی و خدا هم قبول  
 سستش نموده او را بدینا برگرداند چه خواهد کرد حالانکه آن کند و راه نوشته برادر در آن اهل کجاست از اینجا میرود  
 و بیکدیگر را که چه آسوده بهرود پس با یکی که آدمی مدام الحوائج و همواره بر جمیع صنوف خیرات و تحمیل انواع باقیانی  
 طبع و جهد و رفع نماید چو بیند که عاقلی ظاهر شده و صرف وجود و قلمو غیب گردیده پدید شود و ثمری از او بچند از ایام بهر جوانی  
 گذشته در تاسف باشد و او را شکر آن پیر را غنیمت دانند آمدن غایت را مظهر باشد تا کنان افعال تسبیح باشد و فاعل اعمال  
 باشد در زمره امت موحده باشد ساعی در وسایل مقرب باشد شد که آیات حقه شود و متوسل بهما چو خطیب  
 باشد تابع سادات و ائمه باشد تا در ظل مراحم شان بدون واپس باشد با اهل و لا در غایت محکم باشد



اگر در کشتی نجات حسینه باشد بگوید « بسم الله مجربنا ومرتبنا ان ربي الخور رحيم قال رسول الله  
 صلى الله عليه وآله اذ مات ابن آدم انقطع عمله الا في ثلاث ولدي عواله الخيرة والمخيرة وحده  
 جارية قدما وعلم ينفع به الناس حضرت رسول خدا فرمودند چون نذرند آدم از این جارية ستر عقلت  
 کند بد را بجا عمل او نیز از این دنیا قطع میشود و در دستش بار کتاب اعمال خیریه نرسد مگر ستره خیر از او باقی  
 بماند بواسطه آنست که خیر خداوند همواره با و بهره میرساند آنست که خیر که اسند « اولاً اگر او لا و صاحبی از او باقی  
 بماند از هر پیش بعد از احنات و خیرات از او بروز کند « دوم » اگر صدقات جاریه از او یادگار  
 بماند مثل بنا کردن مساجد و ساختن پل و کاروانسرا و آب چاه و انبار آب در سراسر راهها خاصه برای  
 آسایش و راحت زوار باشند بیا و تسکینی فرزند حیدر که اگر او غرس کند در راه اشجار شمره که مردم از ثمرات  
 آنها بخورند و در سایه آنها بنشینند و یاد کنند از میوه ها دل رسول خدا و فاطمه زهرا و نخل فاشان که از  
 پنج بریدند و بدون سایه مانند اوراق قرآن در آفتاب سوزان در یکجا بماند اشد « سیم علمی که از او  
 باقی مانده باشد مثل تالیف و تصنیف کتب علمیه و کتب احادیث معجزه از هر کس ثمرات صدقات است  
 است قطع نخواهد شد در آن نشاء بهره میبرند « و فها الله وایاکم بارکها به فی الدنیا و البخره فی الاخره  
 خوشا حال ربا فیضی و ادب صاحب عالم و عمل که همواره مؤید بتائیدات ربانیه و مستد و بتسديدات  
 بجایانند و پیوسته در اشاعه مفاخر و مناقب و یدایح و صائب و مرانی آل الرسول علیهم السلام شوق مفرط  
 و سعی وافر دارند و شعر هر یک با طبع تسلیم و ذوق مستقیم با کمال تناسب الفاظ و سلاخی احوال و قصاید



عربی و فارسی و قطعه و رباعی فرموده اند و برای ذاکرین و مادیین کثر الله امثالهم در مصار و بدران  
 تدبیر ستاده اند هر کس نظماً یا نثرأً قولاً یا فعلاً اظهار ارادت صمیمی خود نموده و صفات سیرت و حسن عقیدت  
 خود را برورز داده فی الحقیقه در نزد خداوند سبحان قرض الحسنه است البته خداوند کریم هم مغبون گرفته «وَمَنْ  
 يُقْرِضْ آلَهُ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفْهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً» در دنیا و عقبی عطا فرماید از آنجا که محمد و آل همایشان  
 که عروة الوثقی الی حبس المدد و دینه و بین خلقه میباشند و از شش خورشید محبت شان صبح صفا  
 یقین و ایمان آریسای شیعیان و نور هدایت و ولایتشان ضیاء بخشش است و این و آن را گردید  
 که همه بطهارت و عصمت از لایحه منصوصند و بعضی خلافت و امامت منصوصند و بعضی وصایت  
 و کرامت نشوند **کاتم بیان مخصوص فضیلت آل الله علیهم** که توکل با ایشان  
 اعظم و سائل نبوی خداوند است چون همه ایشان از جمیع مقربان احدیت برتر و بالاتر  
 مصیبتشان از همه مصائب دنیای و آخرت اعظم و بزرگتر است بمقتضای اخبار متواتره و آثار  
 متضاهره تذکر و تذکیر یعنی گریستن و گریانیدن و محزون ساختن بر بلا یا و محن املیت رسالت  
 اعظم طاعات و اشرف قربات و سبب نیل سعادت و رفع درجات است و متک با پیشوایان  
 دین باعث قوت ایمان و یقین است و تاثیر دیگر دارد بنائاً علیهم این بیضا عت  
 و غریب بحر مصیبت نشه آب زلال فیوضات ربانی و آرزو مندرک سعادت جاودانی  
 تراب قدام ارباب یقین ذاکر اخبار و فضایل و مناقب و صحب آل طاهران ملا رضاشی



المختص بحزون التذاكرين مشاهده منووم بهار عمر جواني بهواناي نقتاني در اچنان فاني گذشت  
رسول مرگ و پيكناجل وقاصد غايهت <sup>يعني</sup> سوامي سفيدارنيان سوامي استياه وجود موجود كشته  
اعضا و جوارح را مخي طيب خطاب التحصيل نودر بانك نيتي و زوال بهمه داده و ايام خان عمر نر و كشته  
كه بايد با دست تي بدو راد و توشه مستافرا نسيغ و عقبات چخطر كرو و بر و منبر نهاي هولناك و راد و  
مضمون كلام هدايت نظام اب الائمة سولانا امير المؤمنين عليه السلام تدارك في آخر العمر مافا  
في اوله بايد تدارك زمان ما و جبران مافات را بعمل كردن در حال و استقبلا نمودن ايتايد قادر سبحان  
و توجه با عنايت حبيب حضرت ذوالجلال كه بيانش باعث كمال و طلال با خيال اشغال على سبيل  
الاستعجال قربته الى الله و طلبا لمرغباته اوقاتى از عمر كرامت را فرصت و غنيمت دانسته مطابق اخبار  
وارده متفقه صحو قلم عزم بر ورق جرم نهاده بانثاد و انجام اينجوعه مختصر صرف داشته در زمره جند  
ما و حين آن بزرگواران فرما دنواي بر آورده برا و سيده يوم الميعاد سمي نمود و محرق القوا و شايد اين سبب  
شمرنده هم از خادمين خانواده كرده محبوب شود و هديه ناپسندش كه بصاعت مزجاة است با نهمه  
عيوب مقبول در كاه حضرت علام الغيوب كرده و از هر پتي پتي عطا فرمايد و وسيله تخلص از عذاب  
ابدي و سبب وصول اصحاب نعم سرمدى بشود و در يوم لا ينفع مال ولا بنون موجب آرزوش  
و مسخرت فائز آتم و والدين و ما طرين و ذاكرين و با و با و راقم و ساير اخوان دين كرده و بهره از شوبا  
جز نيله با غريق بحر شيبات در حيايات و بعد از ممات عايد شود آئين با الله تعالى



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور ابصارنا بنور اليقين وجعلنا من شيعة مولانا ائمة عليهم السلام و  
فاقر عيوننا ببكاء من الباكين وشرح صدورنا بولاء يا اله العالمين والصلوة والسلام

على حبيبه وآله واهله وجميع وذريته  
ومواليه الى يوم الدين آمين يا اله العالمين

### در تشبیهات و پوفائی و نیای دنییه

هشیار شوایدل که جوانی بسر آمد	سبکر که سموم اجل از بحر و بر آمد
پدار شوایدیده که باران همه فرسند	بشنو که چه سان ناله فی از شکر آمد
هر سبزه که پنی زمراری شده پروان	از سبزه خلی است که از جای بر آمد
هر لاله خندان که کشد ستر ز کریان	از کوزیک لاله رخ و تا جور آمد
مکار از بنی کشته تنی از هم کلهما	افغان ز دل زینب خونین جگر آمد
لیله شده در دشت ببا کسره مجنون	وقتیکه با و مردن اکسیر خبر آمد
یعقوب فراموش نمود از غم یوسف	آدم که حسین بر ترغش پسر آمد
تاریک شد اندر نظرش عالم فانی	پتیا ب چه پیلوی ضیاء پسر آمد
از دیدن آنجسم بخون غرقه مذاغم	یارب تو کو ای چه بجال پدر آمد
رزق صحیح پان از غم ناکامی کسیر	چوناه بیالین شکیل سحر آمد



بگرفت بن پوست خود تکت در آغوش

کی نازد جوان من که ندیدم ز تو کامی

این زندگی دهر رعبد نوچه حاصل

سکان سموات از این واقعه گریان

بالید چنان رعد بنوعی شده پویش

کی عاشق ما صبر نادر غم فرزند

بر خیز که شد غفلت در عالم بالا

یعنی صفت ناله اش از تنه برآمد

غم پر از رعبد نو دیگر بستر آمد

داعنت بدل جن و ملک هم بشر آمد

دیدند چنان آه دل با اثر آمد

کز غیب بوی تغزیه از دواو کر آمد

افغان پدر بهر سپهر مختصر آمد

خلاق جهان بین که تورا منظر آمد

محرزون بود آسوده یقین از غم فردا

چون سایه لطف شد دیش مسر آمد

### ایضا در تنبیهات و پوفانی دنیای دلتی

غافل مشین بیدل مپاشش تو هشدار

بگشای دی چشم حقیقت نظری کن

تا چند تو آن نفس بی جا و جلال

فارغ شوارف کروت غافل کن از ذکر

کو راحل و زانو کنی خط مسافت

از گوش و دل این منیه غفلت تو برون آر

تجربید بچونا که شوی محرم استرار

مجدوب با نیاجاذب متکا رذعت دار

هستی تو اگر منغم و انعام طلب کار

رذ و دور دراز است و بیابان پرازخا




اینوی سیندی که با قاصد مرکن است  
 بنمایه دیاران و عزیزان همه فرشته  
 بادیده تحقیق بهین کرب و بلارا  
 اکبر شده صد پاره رستم شیر خالف  
 داماد بخون غرقه غزا کشته عروسی  
 اصغر شده بناب زنی شیری مادر  
 شد روز چو شب در نظر رنوب پدل  
 لب تشنه و مجروح کجا اینهمه اعدا  
 راستی که بدی زیب ده دامن زهرا  
 از شعله آتش ز سدا پرده محنت  
 طفل پریشان همه سرگشته و حیران  
 از کعب فی وسیله آن قوم خا جو  
 بعد از همه محنت و این ریج فراوان  
 یکاش کنون میشد و این خرج مستکر  
 زین واقعه شد فاطمه در حشد مکد

از جانب حق سب کند هر آن جزو اار  
 ما بچند ایم و نشستم و سبکبار  
 کلهما همه پرموده و خالی شده کلزار  
 شده مانده غریب و سپه دون همه خونخوار  
 اعوان همه کشته و پدست علمدار  
 در بستر غم نالگن ان عابد همسار  
 افتاده از زمین بر زمین خسرو بی یار  
 آنمحرزن اسرار کجاست شمر ستمکار  
 یارب بچه سان رفت سرزده کفار  
 صحرای بلاتیره و خورشید شده تار  
 کلهای بنی پای برهنه بستر خار  
 رودنا همیسل و بدنهای همه خون بار  
 منظور نظر نشده در کوچه و بازار  
 آشیار کجا طعنه اغیار دل آزار  
 بناب زانیم شده مخزون دل افکار





در ولادت و نعت و منقبت با هر وی و القحی سیاهموی و اللیس از ابجدی برگزیده و ما و ذکات ر  
 ربک و ما قلی پسندیده و لک الاخره خیر الکت من الاول شفاعت کننده و لک سوف یطیع ربک  
 فرضی پرورنده اتم سجدک یتیم فادی راه نماینده و و جدک ضالا فندی محشم و و جدک عالم  
 فاعنی یتیم نواز فاما الیتیم فلا تقهر کار ساز و اما السائل فلا تنهر صاحب نعمت و اما یتیم  
 ربک فمحدث شمی که فروع منظر عالم بود در بزم حریم کبریا محرم بود کر نشونمای ادنی بود  
 کی نام و نشان عالم و آدم بود بدر آسمان موجودات شتری برج سعادت شکو و نشان جلالت  
 خورشید آسمان هدایت یتیم عطرسای رضا و شبنم کلشن آرای تخت و تحریم و صدر نشین خلوت انز  
 جمهر پس فضای عالم قدس ضیاء اهل زمین و آسمان زینت افزای روضه ضیوان قلوب  
 دایره اسکان واسطه آفرینش عالم و عالمیان معکف خلوت لی سع اله صاحب کرامت من  
 یطع الله الرسول فقد اطاع الله غفای قله قاف قبول بنمای هوای و اما محمد الا رسول فریان  
 فرمای عالم غیب و شمع و طهرای عالم وجود و صدر محفل قرب حق و دو صاحب مقام محمود واسطه یوم محمود  
 ذخیره تنی و نشان عالم بقا و شهود شیخ در ماندگان روز جزا پیغمبر حق لقب و ما شمی نسب یتیمی  
 که ناخوانده قرآن دست کتاب هفت ملت شست ختم رسل خواجه قتل وادی تسبیل سید  
 انام ما حی طلام حامی دین اسلام ماه مجلس احرام آفتاب سپهر اقسام مشوای زمره انبیا مقتدا  
 فردا صفیا صدر نشین بارگاه اصطفی نایب کرمانست برفق سرش  اعطینا آ وزیرش



باعث ایجاد طباق و متمم و فرسکارم اخلاق سغیر آب و خاک مدار پرکار افلاک محی طلب  
 بجناب کونک لما خلقت الافلاک زهی بر خویش نازند انبضع الهی را مشور کرده خورشید  
 رخس تاباهی را شمس رسل سلطان خویان آنکه از رفعت نهاده عرش اعظم تحت  
 شاهی را مقرر باب یقین مروج شریعت و دین تمام فتن با یکتا معین مقصود ایجاد و  
 کمون مطلق خطاب و یاسین مجتهد المصطفی خاتم النبیین بلغ الحسب بکمال کشف  
 بکمال حسنت جمیع خصایل صلوا علیه و آله

### در ولادت حضرت رسول

رسید طبع سرگرم	جمع سخنور	کشود باز طایر	خیال و دهم شهر
شمیم سوسن و تنمن	رسیده بر شام من	شمال و عجیب	روایح سطر
نیم مهری و زرد	زکوی تاجی داور	سهاقت شد هانا	عباس تهنیل شتر
خدیختر و ازل	ز پرده کشت آشکار	ب عالم شود پین	رغیب مهرانور
ولادت محمدی	ز کده آشکار شد	سرور کریکی بدی	کنون دوحده ارشد
هزار شکر و مبد م	که بخت استوار شد	فدای قدرشان و	که ختم شد پسر
چه سوگد که کجبان	نشاط اردرود و	رغرش تا بفرش	پن بکوه وی سرود و
چرا که فردو پیش	مدح بر درود و	جلال از جلیل شد	بکوه داد بر تر



اگر نبودستیش بکبری	همه مل	ورود خیر معذش	نمود پاک هر عمل
زنجرات چدش	و گردید کس حیل	ظهور عل و د او شد	در انجهان محضر
وجود آتشش اگر	بنو حنتم ابیا	نپره اش غشدار	شهادت کربلا
یعین من نبود کس	شیع و صف جزا	حسین جانثار شد	بپانود محشر
بکربلا قیامت کبشش	قیام شد	نشاط بعد قتل و	بدون حرام شد
چرا ز کسکی در حیات	وی تمام شد	کسی نبود تا کند	بر آغزب یا ور
ز بسکه خوز و افشده	خران یوناشده	ز کوفیا خیره تر	ز بس جاعان شده
تمام صفحه بلا شنه	زدستان شده	ز قاسمی ز اکبری	ز عونی و جعفری
برادران مسلم قلم	ز جور فرد ستم	قاده ماداشی	ز دست و نیکب علم
فان شینورتان	بلند کشته اخرم	ز عملتی که زینش	کند زهر مایه
تخلص رضانشد بور	شعر خامت	ولی امیدوارش	بجهر زده فاطم
نه پندار تو جتیش		بپوچه و آب	
کند قبول از کرم		بشاعری نوکری	
در نعت حضرت خاتم النبیین و اهل بیت طاهرین صلوٰات الله			
علیهم اجمعین			





هر که ندارد بدل ولای محمد  
 کوثر و تنیم و سلسل و مہیا  
 کعبہ نشد متبد و طاف خلایق  
 خوان عطایش بود بیط متوح  
 فخر بہین بس برای آنشد و آتش  
 کرد تفاخر بہ اہل عالم بالا  
 فاطمہ را چون نمود خیمہ مقدم  
 قال تعالی کہ اعلما شدہ موجود  
 آنچه شدہ خلق از ثری و ثریا  
 شوکت و رفعت بود بعرصہ محشر  
 سبدا اسجاد و مہمای کتوان  
 عالم غیب و شہود و بد و سخت  
 پیر شد از بہر عاصیان تہ کار  
 وای بر آن امیتی کہ کوشش ندادند  
 بلکہ کشید آن حبسین پیش

در دو جهان نیست آشنای محمد  
 بہر کسی جوید او رضای محمد  
 تا نمود اوّل اقتدای محمد  
 ہر چہ نظر آمد از سخنا ی محمد  
 جمع چہ کشید در کما ی محمد  
 بہر بہین پنج تن خدا ی محمد  
 بر ہمہ نمود با لہا ی محمد  
 عرش الٰہ فرشا ز برای محمد  
 ہر چہ صفات از صفای محمد  
 بہر محمد و اوصیای محمد  
 ہستی ہر شیئی بر بتای محمد  
 خلق کشید جز بر ای محمد  
 جان ہمہ امتان فدای محمد  
 موسم دعوت یکی ندای محمد  
 بعد کشیدند بار وای محمد



شید تصور نماز خلق عظیمش

آنچه جور و جفا که دید پیاپی

گفت که یارب ناپایت ایشان

سکنت زهر جانی رسید بسویش

کاش که محزون رسد بروز قیامت

مات بود عقل رخیای محمت

بود برای همه دعای محمت

قوم شنیدند چو صدای محمت

هست مرا حیرت از ولای محمت

در کف سایه لوائی محمت

ایضا در مدح پیغمبر امی لقب ناشی تسبیح الوالی علیه

منظر اهل جهان سماء و زمین شد

نقطه آلوده بین مزاره مشیت

هر که کند نفی دوست محمد و کافر

فاور و یکتا است خلق کرده ز قدرت

آنگه ز نور آفرید مظهر خود را

ذات وی از هر چه هست بهتر و برتر

تا که در ایند از غفل بود وجودش

لیک عزیزش چنین بروز شهادت

آب ندادند و جگر خراحت پیکان

قدرت حق بین مگو چو جنبین شد

در رحم از صنع وی مگو چو جنبین شد

شرک خفی دارد آنکی که ضنین شد

قطره آبی که به زردر بین شد

نام محمت نهاد شارع دین شد

پیشرو پیشوای اهل بعثت شد

هر که بهر ورطه ماند یار معین شد

تشنه یک جرعه ز ماء معین شد

تا که تنی بر زمین ز خانه زمین شد





<p>خون شرمی که حق آنرا دید          کشته داور نهاد چون بر زمین سر          آه چکوم که نیست قوه تقرر          چاک کرپان نمود ز نینب مضطر          او بختان بود و شمر از بی کشتن</p>	<p>ایندم طاهر چه سان بجاک عین شد          کرم ساجات با خدای سپین شد          محزن اسرار جای شمر لعین شد          ناله و اغربا زعرش برین شد          تا که سرانورش به نیزه کین شد</p>
	<p>نوحه کراال مصطفی شده محزون          فخر بهین بر که شافش شد وین شد</p>
<p>ایضا در عبت آن سیمبر رحمت سلی الله علیه و آله</p>	
<p>خواست خلاق جهان محکم نماید امر و نیش          از احد تا احمد و محمود و سیم و دوازید          شد وجودش علت غائی و نام وی محمد          منصب عظمی زچون آمدش به نبوت          مقرر از خلعت عزت به تبلیغ رسالت          والی و والای ولی الله اعظم در ولایت          بر استحکام نظم دین و هم امر خلافت</p>	<p>برگزید از جملة اسباب و عالم بهتر نیش          کرد و شوق نام نامی وی از نام متبیش          هر که خود را دید فانی حق یقین خواهد شنیش          تاج تحت و بخت جاه آورده چیرل نیش          کشت ظاهر نور پاک لایزاله راستیش          بعد آنسر و خدا خوانده اسیر المؤمنیش          در غدیر خم پس از اعمال حج شد جانشیش</p>



زانکه هرگز انچنان خالی نمیباید رحمت  
رفت از بهر عیادت نزد آن چهار مضطر  
دید اطال پریشان زنی با آه و افغان  
رو برو شد باتن مجروح با قوم مخالف  
خواست سازد پاک با پسران خون خدا  
کار کرد انچنان آن تیر زهر آلود پران  
مرکب خاص میپسند ذوالجناح نیک منظر  
گاه میبستید آرنیت ده عرش برین را  
ابن سعد حیا از صیحه بر قوم سکر  
کوفی و شامی چستیلاب بلا جسد ارجا  
کاکل آغشته در خون شد روان خمیه  
نار دوز تبیل به آشیان آمد مهران

داشت بجای خوشترین سلطان خوابدیش  
بعد آمد در وداع اهل بیت طاهر منیش  
آب فشانند از دستان روان آتشینش  
از پیش تمام تخته سنگ آمد بر جنبش  
آمد از کجای تیر سه شجبه بر دینش  
ذوالجناح از روی ربن آهسته نهاده ریش  
آمد و پروانه ستان کردید در شاه منیش  
گاه رنجین کرده بالش از خون نارینش  
هر یکی از چهار سوار خاطر م سازد کینش  
مرکب فرخنده میرزا زیار و از منیش  
اهل بیت مصطفی بشنوده هر یک چون آتش  
عالمی زد آتش از افغان و آمد آتشینش

یکجا از سوخت محزون چو ز شمع سوزناکش  
میرسد الطاف احمد در زمان آخر منیش

در ولادت شاهولایت خورشید سپهر است ماه بقعه فتوت کوهر کان طهارت مشتری برج



سعادت فاتح کتاب و لایت فہرست صحف و صابیت شایستہ مسند خلافت جانشین  
 حضرت رسالت و ولی سید محمد تقی و تاج روہی حقیقی خلیفہ تحقیقی امیر کل امیر منصوب  
 روز غدیر سید اوصیاء و امام انقیاس شہسوار معرکہ لافنی تا جدار سورہ اہل ایہ خطیب منبر سلوئے  
 وارث مرتبہ: درونی محرم سراوق لوکشف العطاء، منصوص بہ نقل سن کنت مولاه فاعلی مولانا  
 باب مدنیہ علم و لشکر غنیہ علم قاضی محکمہ فتاویٰ و تصدیق علی خیر البشرین بے  
 خد کفر و آفتاب عالمات و رفقاء مکانا علیا و بدر عالیقدر و جلنا للفقیر ابانا و اولیا  
 ابن عم الرسول زوج البتول سدا لہ الغالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب لہ ذی  
 حہ فرض علی الحاضر و الغائب مظهر العجائب و مظهر العزائب عبوب المسلمین بدار الہ المبین امیر  
 المؤمنین علی بن ابیطالب علیہ لاف الحجۃ و السلام الہ

### مشنوی در ولادت امیر المؤمنین

باز خواہم در فانی سر کنم	یا د از شیر خدا حیدر کنم
چون خداوند رحیمش بار شد	کہ بجای مطلع الانوار شد
از کریم لایزالی شد کرم	مادرش آورد ہر دن از خرم
در عسل آکبہ مضو در ا	بروستوی خانہ آمو لود را
باہراران روح با ذوق و نشاط	باہریری بست اورا در قفاط



کوک سبک لقای خوش شیر  
 باز چپش به بند دیگری  
 بر درید هم جا به هم بند را  
 بست محکم زید سالار حق  
 من بربان تو و بازو تو  
 در شجر بود از حال پدر  
 قوت باروی آن بدر منیر  
 مادر از حال پدر و اضطراب  
 گفت مادر غافل از هست من\*  
 انبیا دوست من آمد و لیل  
 کرخی شد بر خلیل آله یا ر  
 شد نجات نوح و روح از دست من  
 این بدالت است از وی کن عذر  
 سوی حق باید شود دستم ملبند  
 داد از قومی که بادست خدا

پاره کرد آن بند از پاتا پتر  
 شاه با آنقوه های حیدر  
 فاطمه بوستید آن فرزند را  
 گفت ای جانم فدایت یا بنی  
 روح افزا شد رخ سبکوی تو  
 بار دیگر بست با بند دیگر  
 بر درید هم بند را و هم حریر  
 کوک فرزانه کردش انتخاب  
 از چه می سبندی بدام ایندست من  
 در هالکت کشت هر یک که میل\*  
 کی شدی بر دی کلان جلد ناز  
 شد حیات یوسفی از دست من  
 مادر از بستن وی در گذر  
 دیگر ای مادر تو دستم را ملبند  
 ظلمها کردند و بکش جور و جفا



بارن بسند و ست داور	کس نیامد تا نسا پدیا ورس
باو لے کرد کارلم بزل	کرمنیک کردند این مکر و حیل
کئی شدی در کر بلا سمپارا	غل بگردن تا بشام غم فزا
پای در زنجیر برآ شتر سوار	در بیابانها و هر شهر و دیار
به عمار شیر حق نزد عشر	عابدین نزد یزید بد سیر
باتن تب دار و چشم اسکثبار	عمت و خواهرانش خوار و زار
خون محزون ریزد از دل رور و شب	از برای دخت میر و عرب

### فی مدح مولانا یعقوب الدین امیر المؤمنین

ای آنکه جبر شیل ز خوان نو بگفت	گرویان بگرد و حرم نو چون عشت
در مدحت این تب است که بعد از سولح	بودی تو جانشین و جیش ز پیج کس
عالم بهر علومی و قاضی مشکلا	روح الامین نموده بشا کردیت هوش
حبل المیتن دینی و فتاح خیسبر	دشمن کشی مبر که شانا ز پیش و پس
یکضر متبت رسید بعمر و ابن عبدود	تعریف عمرو زید بشان توشت بتر
ایدست کرد کار بنودی بکر بلا	کله نظر کنی تو بچنگال خار و خرس
پنی عزیز خویش حین غریب را	آبش کسی نداد و آن آخر بن نفیس



<p>از بعد تشنه گشتن و آن ظلم بی حساب افغان و مال تو ام آواز هجرست</p>	<p>شد خور دیند اش زد و اندین فرست</p>
<p>محرزون اگر بروز قیامت شود عذاب دست بدالتیت بر آرد از قفس +</p>	<p></p>
<p>در شهادت و جلالت امیر المؤمنین علیه السلام</p>	
<p>اعدای دین زد دست یداللهش زبون سوی جان ولایش اوراست رهنمون دوزخ نصیب آنکه ندکینه اش کنون لرزان چو پدیکتره در بوته جنون هر شرکی بجا سحر گشته سر کنون پجان شدند با همه حیل و فنون کردی تو آسمان و زمین از چو پیکون کردی محاسنش تو بحراب غرقون اید هر شوم از چو نخستی تو و ارشکون زینب سر شک بر زمین شد بدون</p>	<p>شایکچ بود عالم ماکان ماکون بجش آنکه هست نذار غم از حبیم ویل است جای آنکه بود بغض در ضمیر شجان روزگار بر دوزخ افاد از دوا القار صاعقه کردار آب دار مرحب بربیع قهرش و با عمر و عبود ابر دز کار خوار شوی اینچه کینه بود تبع خجا کجاوشه لافته کجا ایچرخ از چو بازماندی ز کردشت ای آفتاب از چو نخستی تو مستغنی</p>

مستغنی



بی اختیار گفت برادرشدم بیستم | دیگر شد است تا رهن جیح بر عیون

محرزون بحسن محکمش آرد چو پناه

باید شود بهر دهر سراضا من دیون

ایضا در مدح مولی الموالی امیر المؤمنین<sup>ع</sup>

ای پشویای جمیع خلایق با مرحق	از انبیا مقدم و از اولیا سبق
آنکس که نیست مهر تو اندر دلش یقین	باشد عذاب هفت جیش و رانسیق
از دور خوش چه پاک هر آنکس ولا تو	بنهاده است چون زرا خلاص در طین
ما راست استعاده بسوی تو روز و شب	از فاتح کتاب الی سورة الفلق
هر آینه ز آینه شد آن ثنای تو	از استکاد صفح الی آخرین ورق
شجنان روزگار بر در مصاف تو	به ربح مانده همچو جاد است به رسق
از نهیشت تو شیر زبان نقشه صور	در ضولت تو غرق دلیران در عرق
یکذره عکس پر توت از جلوه گر شود	در آستان زرد شود سرخی شفق

محرزون چو در پناه علی دید خویش را

پشت بر در خستر شود در جوار حق

ایضا در مدح مولانا سیدالاحصیا امیر المؤمنین<sup>ع</sup>





ای آنگه خادمان تو یگال و جیر شیل  
کشتی و سید همه اسببای حق  
میر باد و نادی و بعد از پیر  
از پنجه نو چشمه تنیم و کوثر است  
سبک بکر بلا نوبت نشکان خویش  
از بهر طهره آب حینت به الماس  
اطفال خود سال بد و ریت بر شکر  
تب دار ناتوان تو افتاده پدوا

ای ایست خضر بوبر و رطه و لیل  
محتاج بر تو آدم و هم نوح و هم  
هم قاسم بهشتی و ناری و سلسیل  
و دوست توست فلزم و چون رودیل  
گشت کشته قاسم و عباس هم عینیل  
خواری نکر عزیز خدا کشته چون دلیس  
با ما برهنه بکس و به یار و به کفیل  
ایشیر کرد کار نکاهی باین علیل

محرزن بدوشی علی کوشش آل و  
نادر قیام نوکشی ز آب سلسیل

مدیحه سید احمیاء و سرور انقیاء مولانا امیر المومنین

ای آنکه جد و باب نور امانده در کف  
سلطان انقیائی و روح محبت  
اصل و اصل مبدع نور و لامتی  
در شانت این بس است که اندر غدر خم

اندر جوار ارت آدم و نوح و در کف  
در نای سخن سوز تو افتاده از صد  
سرچشمه ماستی و شاه لو کشف  
دست کفایت نبوی بوده بکف



از عرش نام بخت ثری ماند نصف	زانتصب رفیع ملائکة نظاره کر
معلوم شد که بود و لا تو از سلف	فدر تو در غدیر چه کردید آشکار
مخدول شد و له تو شدی شاه من عرف	سج گشت بخت هر آنکس ز روضه بخش
پشت که اوست نطفه فرزند اخلف	هر کس زدوستی تو کردید منحرف
آمد بیا دگر می صحرای یوم طف	از حدت هوا غدیر حنّت مر
ریحانه ات حسین شد از ظلم شان بخت	دارم ز دشمنان تو بس شکوه مابدل
بردار سر ز خاک تو ایشسته التفت	همان کنار آب که دیده است تشنّب
آنسینه که تیر مبار بود بد و ف	سگر بروی سینه مجروح شمر را
در زیر تیغ داشت تو انا و استف	مقتول کس ندیده سرش از قها جدا
اعدای نابکار حفا کار هر طرف	اطفال کو چکیت همه از پیکتی غمین
اما سان و خولی بے رحم و شف	ذنیب بالتاسن مرکان سر شکریز

شاه حصول مقصد محزون جوارشت

زیرا که مهر نیست جدا هرگز از کلفت

در شهادت سولی الموالی میر المؤمنین

بصبح نوزدهم در سجده و قیام

نماز نافلاش را نداده بود سلام



چسبیم از تنم روزگار و دهر زبون  
 رسید ضربت شمشیر کین تبارک او  
 عماره خون جگر پس خون چهره خونین شد  
 صیب و صهل محبوب در عبادت شد  
 ندامت شد از خبر شیل جو ستما  
 شنید ز نلب غم دیده دست بر تیر زد  
 امام مختن و سرخ روی هر دو ستر ا  
 حسن دوید و سرش را گرفت بر دامن  
 کوی بکوفه فان کرد بهر فرق پدر  
 کشید صیحو و فغاند اشک چو نسال  
 قَالَ صِرْتُ مِنَ الْيَتَامَى يَا وَلَدَكَ  
 علی نو فارغ غمهای انجمنان شده  
 علی نو کوب بخت حسین نو بکبر  
 سبیل من نو و مهرم تو و ملال توئی  
 نسیم چو ز غمت را برویند من

که گشت دست فضا از آستین ظلم برون  
 چو ماه چارده منشق سر سبارک او  
 محاسن شد دین در نماز رنجین شد  
 دلش رفعت این روزگار راحت شد  
 إِلَّا الْاَقْتِصِلْ فِي الصَّلَاةِ شِيرِخْدَا  
 دوید و دست و کرد دامن برادر زرد  
 روان بهنجد دور در زبان بوا اباده  
 حسین بهتدم بایش نهاد و جبه حسن  
 کوی بکوب و بلانال داشت بهر پسر  
 برای کشته مجروح سجده تا دل  
 وَأَسْرَحْتُ إِلَى الْجَنَّةِ أَنْتَ يَا سَيِّدَكَ  
 جدا توان پذیر پرنا توان شده  
 شپه جد کرامی ستاره سحر  
 ضیاء دیده لعل بر ملال توئی  
 بر انتظار تو در خیمه با کینه من



چو سان نظاره نمایم بجان سپردن تو	چگونه زنده بمانم زعبد مردن تو
برای حسرت ناکامی تو ایدلخون رضای نومه کرت را بهین شد محزون	
در ظلم وارده بجناب امیرالمومنین و مظلومیش در صبح نوزدهم رمضان	
شد آشنا چه تیغ بر آتشاه راستین بشکافت فرق حیدر و آند آبرزمین خون از عمامه جاک و پشانی و حسین آلوده گشت از چه حسین روانزمین میگفت شد شهید ستم نادی یعتین کلثوم بر کشید زول ناله حزین شد روزگار تار بجشمان شاهدین اما حسن بوا ابا بود از بهین او شادمان و مایه در مامت غمین بوسید هر دور او بیان کرد آخنین افکنده اید غلغله در چرخ چارمین	دست قضا چه گشت نمایان راستین خاکم بجز چگونه دهم شرح حال را خلطامیان دامن محراب نجاب شاهیکه عکس طلعت او جلوه جهان کیوانمین و با و از قد فتن زنیب نمود چاک کرپان از این ندا افغان مجتبی ز زمین رفت بر آسمان آمد حسین اشک فشان از یار و کی باب ناجدار که ما را یتیم کرد آغوش جان کشت و بحسرت نظر نمود کاندز غمنا من غمنا شد اضطراب



یاد آدم ز محنت ایاست اینجستین  
 اما حین من بخت کر بلا رود  
 کر تیغ کین شکافه فرق میر من  
 خواهد زد و الجناح فتادن بر خاک  
 از سبک تیغ و ترور سد بر وجود او  
 کس نیست آزد غمش از وفا بستر  
 بک زینب آینه جور مخالفان  
 کو بد بشمر رحم نما بر غریب من  
 گاهی بر آن تن مجر دوح در نو

خوای شهید گشت تو از زهر آتشین\*  
 خواهد شهید گشت ز اشرا ر شر کین  
 او را تیر پاره شود چو زک و نین  
 با جسم چاکچاک شنی می شود ز زمین  
 خاک بلا ز خون شریفش شود عچین  
 کس نیست تا کشد ز بخر ناله حزین  
 بخواهر است و اینهمه ظلم معاندین  
 همسکام جان سپرد و دید از آخرین  
 گاهی رود بچینه به بالین عابدین

محرزون فسرده شد ز غم شاه کوکشف

کو چپ کور شرح جفا ظالمین

ایضا در ضربت زدن ابن محم مرادی لعنه الله تبارک مبارک مولی المومنین

چه شد ز خانه مسجد روانه شیر خدا

رسید هر طرفه آتش که آرواح افزا

شده بطاعت حق در نماز و ذکر و دعا

پس ز نماز تجد ز روی صدق و صفا

بشوق ایردشان بلند گفت اذان

پس از اذان مسجد نزول جلالش



پس رفت بام و فود و ز کوع شد بجه و  
 ز آشیانه فرو دست چرخیل امین  
 که آه آه علی کشته کشته در محراب  
 شنید زنب پدل بزد بینه و ستر  
 نمود چاک کر بان که مایتم شد بم  
 ز جای حبت روان کشت سبز پوش حمن  
 حسن عمامه ژولیده داشت غم بر سر  
 یکی بزخم سرانورش نمود نظر  
 یکی گرفته سرش را چه جان بدامن خود  
 بجز غم که چه گفتد بود در عالم  
 حسین دید که فرق منق پدرش  
 کهی گرفته قدمهای باب در آغوش  
 علی زدیدن سرو قدت هلا کشدم  
 به آرزوی جمالت تمام اهل حرم  
 برای این تن صد چاک شد رضا محزون

که ناکمان ز قاجاست آن لعین و غا  
 رسید ناله کنان در میان ارض و سما  
 بتان طایر بے آشیان نمود مذا  
 دوید اسکت فشان سوی نوکل و سورا  
 که کرده صبح امید مرا چه شام عز  
 ولی بوا ایتا بود دستیدالت

حسین پرین صبر را نمود قتب  
 یکی کشید ز دل ناکها و ااستاه  
 یکی گرفته در آغوش خوشین پا  
 قصا ز روز ازل رنجته چه طرح و بنا  
 کهی سرش را اندر زمین کرب و بلا  
 کهی ز داغ پسر گفت آه و اولدا  
 ز بعد ترک نوا سناک بر سر دنیا  
 ز انتظار تو نبشته مادرت لیل  
 رواست آنکه بود در پناه روز جزا

کشت



ایضا در صحبت مولانا امیر المؤمنین <sup>ع</sup>

بنالیم و ناکلی	ز دست زمانه	تو با بخرخ تا چند	داری بهانه
زجورت ترزل	بر او ضلع عالم	بود مضطرب تو	ارکان خانه
بدردینی حق	شد گرفتار	حسین انجای تو	بی آشیانه
برای قافای	شهنشاه یزدان	کسیر که ده ای	جناح و شبانه
مذای الا قد قتل	شد چه شمع	ز پیکت امین	خدا ی یکانه
که ایوای کشته شد	آقای قبر	دوشه زادگان	سوی مسجد روانه
سراسیمه بر تر زمان	اشک و یزدان	روان سو محراب	از آستانه
حسن راس مشق	گرفته بداسن	نوا ی حسینی	مبدع عاشقانه
حسن گفت بابا که	کرده بمبسم	که بنموده اند شمنی	دوستانه
حسین گفت بخیر	بادست رفت	بر غایبان	بدنه آب و دانه
بیان بر من عبرت	مستجد	بود مظهر زینت	صحن خانه

امید است محزون  
ز آتش قهارش نازیان



ایضا در صحبت امیر المؤمنین و چپائی معاندین



تقو بادست	یادنیای	غدار	نمودی جور	بسیاری	باخبار
نمودی کید	جسبل	الیتی	عداوت	با امیر	المومنین
جفا کرد	عبداز	پنیر	طاب ظلم	بستی دست	سیدر
ز تنها	در مدینه	ظلمها شد	سمت	از نو در کرب	بلا شد
کمی در میان	بستی	پدر را	کمی محکم	نوباروی	پسر را
چمپاک	که اندر	جانپرو	چهل ستر	نمودی غل	بگردن
روا خوش	زاودج و	قدم بود	ولی اندر	ممتنای	عدم بود
نمی زاد مرا	ابکاش	مادر	نمیکشتم اسیر	قوم	ابر
منیکردید محروم دل افکار					
منیبارید اشک از بهر پیر					
در توسل بر ضیة طاهرة مطهرة و مصائب انحره مطلوبه خطاب					
بآمقدسه معصومه صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها و علی ایها					
ماشعین	نوایم یا فاطمه	مدد	مادر امان	نوایم	یا فاطمه مدد
بادر و درنج و	غنی مجروح	ارستی	سعدی عدی	یارت شد احد	یا فاطمه مدد
مخدومه و دهان	محبوبه دل و	جان	ممنوعه از کج	ممنوعه از کج	یا فاطمه مدد



با الله تو ممتحنی	پکس تو در وطنی	نیلی تو از بند کاسیده از بند	یا فاطمه مدد
است بیا	مطرا اند عزای پدر	پهلوشسته زور خواپده در کد	یا فاطمه مدد
در حشر فاطمه	نزد یک قائم	در زمره شهدا آخر تو از عدد	یا فاطمه مدد

محرزون نوحه کرت شد ذکر پست  
از گوشه نظرت او را بودید یا فاطمه مدد

## در جبهای آنمضموم و خطاب فلک و تشویق بدوستی و محبت آنمضموم

فلک مگر نشیدی نوای فاطمه را	کردی تو چرا شکست جای فاطمه را
ز بوستان وصالش چرا شتی کردی	برای بردن یک کل صفای فاطمه را
بروز حشر خداوند قادر و بیکتا	رضاست هر که بگوید رضای فاطمه را
نزدیکت در ایندت قلیل کس	ز شام تا سحر دیده نای فاطمه را
کسی ندید ز بهشتا و پنج روز زیاده	پس از نبی گرامی بفتای فاطمه را
بکوشش دل شبوشیه از میان در	فشارش لکد و ناله های فاطمه را
بجمع کردن آیات حق امیر عرب	شنید آنشده خوان صدای فاطمه را
که گفت آه مرا سقت شد اغر جبین	بیا تو فقه نظر کن فنای فاطمه را
همیشه مرگ طلب کرد در مناها تش	شنید هر که در آن دعا ی فاطمه را

قلید



<p>مراکمان که ندیده زنی در سیدوران مگر که زینب غمیده ستم کشا و بنال همچو هزاران توروز و شب مخزون</p>	<p>بلائی فاطمه و رنجهای فاطمه را بدید محنت و هم استلای فاطمه را که تاب حشر به منی و فای فاطمه را</p>
<p>نظر کنی که خداوند قادر و قهار ز ظالمین بستاند جزای فاطمه را</p>	
<p>در پریشانی حال ضعیف احمدی و بضاعت محمدی حضرت زهرا <small>ع</small></p>	
<p>ای فلک نالم ز جورت تا بکج تا بکی باشم من اندر و اهر یا رسول الله کجائی ای پدر شد سینه از ضرب سیلی روی من ای تو مرهم بر جراحت دلم یا ضیاء العین یا نور الهدی ای تو مصباح شب بیدار من کشته امیر زهرا + محنت + ای چراغ حجره ناریک من</p>	<p>بسکه نالیدم شدم مانند من رحم کن بر حال زار فاطمه + میسگیری از چه زاحوا لم خبر از لکد سبکت این بازو من کوشه پست الحزن شد مترلم جویت ای باب نامی در کجای خورد سبکرای پدر اخصای من کینه ما از سینه ما شدم مسکشف هرسم تو دور هم تویی نزدیک من</p>





ظاہراً بابا تو در خاک کی نهان صوت قرآن تو آید کوشش من آفتابی محبت اندر سخا ب که حسن بوم بجایت که حسین خواطری آشفته دارم رویش	لیک آثارت بود هر سو عیان رفته از تن صبر و تاب و هوش من ای کلم بوی تو آید از کلاب گاه بارم اشک حسرت از دو عین جان زهر آمد از غصه به لب
--	---

از برایم کشته محزون استنبار

نال دارد بچو بلبس زار و زار

ایضاً در پریشانی حال آن مظلومہ مصومہ سلام اللہ علیہما

بغیر رحلت حنتم رسولان ز بس آید بلا سے ناکھانے دلش آشفته روی ہمیشہ پدر جان و حریت بی بال و پر شد بہن غمهای عالم شد و چہارم پس از نو کس نکرده یاری ما ز بس شد جو بر من بے نہایت	بر نہرا گشت دنیا بچو زندان قرین رنج شد در نو جو اسنے چنین سبکنت با قلب مکدر غذایش روز و شب خون جگر شد ز جور استانت خوار و زارم سری بردار و سکر زاری ما ز اعدای زمان دارم شکایت
---	--



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



فدا کن از ناله و مای آب و ناله غم  
 از آرزو ز یک دیندارت نهانند  
 غم های جهان کستم گرفتار  
 مگر عالم چه سان بابا تبار است  
 ز شها صورتم از ظلم خسته  
 بیارویم ز ضرب تا زیاده  
 بهر عمت نشسته کنج عزالت  
 سرشک دیده بچوید بهسان  
 فلک بنهاده بار غم بدوشم  
 بیا بیا نما بکنت اذانه  
 بیا در هر من آب و وضو را  
 بیا آورده ام مسواک و شانه  
 اگر شوان دگر دیدن عیانت  
 امان از بچی داد از جدائے  
 بنالم تا بجی از چرخ دارون

همه صید حرم بی آشیای غم  
 دگر زهرای مضطربا توان شد  
 مراد در دینگی کرده همپا  
 زخم از سید اعدایا است  
 بین سپلوی زهرایت شکسته  
 چو بارو بند افتاده نشانه  
 ز کبداستان به حمیت  
 دگر تار بکشد محراب و خانه  
 سنا جانت چو انا بد بکوشم  
 بگو با من ز روی مندر بانی  
 نمودی قطع طرح گفتگو را  
 شدی در خاک ایدر یکا + نه  
 زبوی پرهن جویم نشانت  
 پدر چان از چه کردی پوفا ئے  
 نذارم بدمی جز آه محزون



# ایضا در پریشانی حال حضرت زهرا سلام الله علیها و زبانی

فاطمه که بباله اجار و نکار روزگار اینجا جور روزگار  
چند با اول پیغمبر نواری شمع ای جور تا کی نیکی  
کرده بلالتین بن کین غایتشین چو خنجر این غدا کس  
پشم ریشی کردم و در دو سحر و دو یزید شد و لم لبر چون  
بر تو لا میوم جو نمودم آسا از وفا اینجا جوی دعا  
یار سوال کجا بگری الحاح حال من روزی این بل  
بجز زهر خمر جانم لب آب که شوخه بخران چنان تر  
کمر با بود ویم کشتی صوم زین ستم رفصه و طاقم  
شد چو بازو بند از ظلم عدو بازو من رو خور شد بهلوس

با هر از آن محنت و کج و کالم ششم و چهار روزگار کشته زهر خور روز  
دوستی دار تو با عدو با بکار روزگار کشته زهر خور روز  
رو بهار کرد و غایتش کرد کار روزگار کشته زهر خور روز  
من ندیدم کار در نوای اعتبار ای روزگار کشته زهر خور روز  
در دست اسخو الو چو ششم روزگار کشته زهر خور روز  
به روزگار کشته زهر خور روزگار کشته زهر خور روز  
ناله پنهان زهر خور روزگار کشته زهر خور روز  
ترلم تب الحزن شده دوم از شهر دیار روزگار کشته زهر خور روز  
محکم بگرشید کشته ای اختیار روزگار کشته زهر خور روز

در نوامحزون و دلخون بهر رهرا بتول شد و در قوم بول  
است تیشین در دنیا اند جور روزگار کشته زهر خور روز

# ایضا در پریشانی حال آنصوم مطلوم سلام الله علیها +

گفت با بار و چون نظر اشک زرم انبر  
خو طری آشفه دارم چاره کن رحم بر آواره کن

سکوه دارم از خجائی عمر کجائی ای پدر  
نیستی از حال زرم خبر کجائی ای پدر



فوت من کردیده خواب جگر در کجائی ایدر	فاطمه آشناسد در وطن شد وطن بیت الحزن
یا ابا عنیای فاطر کا المطر در کجائی ایدر	یا ضیاء بختی محبتی انت روحی راحتی
جان من تیر بار شد تیر در کجائی ایدر	اگر نهر این چو باران بهار رفته کف اختیار
چند نام از غمت شب تا سحر در کجائی ایدر	سربل آرزو بر نهوار شد از جفا پمار شد
کشته ام چو نظایر به بال و پر در کجائی ایدر	یا رسول الله امان از پستی من ملامت نیست
پهلوی زهر اسکت از ضربت در کجائی ایدر	بازوم از تازیانه شد گبود از سمها حسود
عذبت باشد دوا محضر در کجائی ایدر	کر بایستی بر سر پمار خود بگری افکار خود

عذیب آتیا بود محزون زار کشته اربس سقار

دارانیش در جزایش از خطر در کجائی ایدر

### ایضا در مصیبت و محن و پریشانی حال آن مخصوصه صلوات الله علیها

داغ نمان و دیده گریان فاطمه	یاد آدم ز حال پریشان فاطمه
عالم سیاه گشت بچشان فاطمه	ماه جمال حنتم رسولان چو شد نمان
سیر سخت سیل اشک بد امان فاطمه	بعد از پدر مدام تیره روز کار بود
آخر قدر گرفت کرپان فاطمه	تا بود انچهان زده ترحیم با فتنه
شد در بقیع خانه احزان فاطمه	یکجا مدینه کرد بر او شکت روزگار



<p>جا دارد آنکه ناله غایتیم در روز و شب از یاد کی رود غم و درد و مصیبتش جانها فدای کنیم و اگر در پیش گشت کاهی نظر بسوی حسن که سوی حسین تا زنده بود آنچه فغان کرد و هیچ کس خرا آنکه باب خانه او را بخوشد مریم بی عبادت و از بهر خدمتش تا آنکه در فضای جهان گشت او بمقیم</p>	<p>یاد آوریم و شام غریبان فاطمه نا لیم و بهر قلب پریشان فاطمه قربان بختی سیمان فاطمه آرام رفت از دل و از جان فاطمه آبی نزد آب آتش سوزان فاطمه آتش زدند آند ل بریان فاطمه فخریه کرد شد ز کینران فاطمه کردید قلع رنج فراوان فاطمه</p>
<p>محرزون امیدوار که کرد بدرد خیر محبوب از غلام خدا مانا فاطمه</p>	
<p>در مناجات شفیع یوم جزا صدیقہ کبری فاطمہ زہرا سلام اللہ علیہا</p>	
<p>سجودت خانه زہرا کدر مناجاتش بسوی حق داور</p>	<p>ز بعد باب نامتیش پیمبر چنین میگفت عجل فی وفاتہ</p>
<p>سر یا قد تقصت الخواتی</p>	
<p>ز بعد باب من جنتم رسولان</p>	<p>بدیدم ظلمها از نبی فراوان</p>



برہراکشد و نیاہچ زندان	الہی انت عجل فی وفاتے
سرعیاً قد نخصت الحيوانی	
توئی واقف چو محنت ناکشیدم	ملاست : من زاعد اشیدم
دگر شد قطع زین عالم اسیدم	الہی انت عجل فی وفاتے
سرعیاً قد نخصت الحيوانی	
تتم رنج و دل مجروح خستہ	بسان طایران بال بستہ
زہیلہ اسٹھا نہایم شکستہ	الہی انت عجل فی وفاتے
سرعیاً قد نخصت الحيوانی	
دگر تیرم من از انیر زندگانی	تو انم رفتہ اندر ناتوانی
رسان مرک مراد و فوجانی	الہی انت عجل فی وفاتے
سرعیاً قد نخصت الحيوانی	
بگیر امیرک : نیدم جان زہرا	بجش سوی حبسان سامان زہرا
نباشد انہسان سامان زہرا	الہی انت عجل فی وفاتے
سرعیاً قد نخصت الحيوانی	
مذا یا قاصدم کم روان کن	ترحم بر تمام : مستان کن



تو محزون غمین را شادمان کن	الهی آنت عجز منی وفانی
سر بیا قد شصت حیوانی	
ایضا در مناجات آملو سلام الله	
بنو ل بنوا با چشم کریان	به آه سوزناک و قلب سوزان
چنین میگفت با خلاق سبحان	تو یارب واقعی از حال زهرا
که باشد مرکب از آمال زهرا	
امان از محنت و رنج فراوان	فغان از رحمت و غمهای دوران
مرا مونس بود آه و بیمان	تو یارب واقعی از حال زهرا
که باشد مرکب از آمال زهرا	
ایمنم کشته در دونا توانی	ندیدم مهر بانی بجز مانعی
همسایید بلا و ناکامی	تو یارب واقعی از حال زهرا
که باشد مرکب از آمال زهرا	
ندارم در وطن یک آشنائی	چه سازم من ز هجران حیدر
همه بگویم پدر جان در کجائی	تو یارب واقعی از حال زهرا
که باشد مرکب از آمال زهرا	





ز عظم و چو راعدا نیم جا غم	ز ضرب در شکسته استخوان غم
بود و زود تو همسر دم برز با غم	تو یارب واقعی از حال زهرا
که باشد مرک از آمال زهرا	
شدم سنگت بلار ایس نشانه	دلم شد سیر از دست زمانه
سید شد بازویم از ناز یانه	تو یارب واقعی از حال زهرا
که باشد مرک از آمال زهرا	
سقام داد و خواهی در قیامت	حنور عرض دارم بس شکایت
نمایم تاز محروم شفاعت	تو یارب واقعی از حال زهرا
که باشد مرک از آمال زهرا	
ایضا در پریشانی حال آن مظلوم در مناجات و زبانش	
چیز برای مرضیه بیمار شد	بجهای عالم گرفتار شد
ز بس رنج دید و ز بس درد و غم	قضا زد بدیوان عمرش تسلیم
انگشتش بجز زینب با محن	جلیتش حسین عین و حسن
ز بهر کج بگه در ناله بود	دم مرک خود بهجد و سال بود
ولے بادل خسته سیکر دراز	چنین گفت که خالق به نیاز



<p> خدا یا تو هستی ز عالم گواه  پس ز باب نامی شدم خواروار  صبا قاصدم شو به پیکت اجل  بگو ای حبس چاره کن در در  زندان تن رو حرا کن خندان  که من سیر از زندگانی شدم  رسان از من زار بر روی سلام  بگویم پدر امان امان  نظر کن به پسروی و اعضا من  سهام بلا بردم و دوا حشمت  فشرودند از بس بدیوار دور  انگشتم شده بر زعرش برین </p>	<p> رسیده شده روی زهرا شیا  جفا دیدم از قوم به اعتبار  نذارم اسیدی ز طول امل  بهین اشک سرخ و رخ زرد را  بیاید بسوی حبسان خنصاص  و کرنا اسید از جوانی شدم  رسانند مرا سوی باب کرام  شکایت بسی دارم از امستان  که در هم کشت استخوانهای من  پدر جان در خانه ام سوخت شد  ز بهتان من رجعت خون جگر  برای شهیدم اغز حبسین </p>
---	---

همیشه را تا قیامت کنم  
ز مخزون مضطرب شاعت کنم



ایضا در پریشانی حال مغضوب



<p>کجائی نوایاب ذوالاقدار  نوا سوده کشتی و ما در غنیم  سرازیر بر دین منسا و به بن  کجائی بهی حسیں و حسن  زرافت کبیرے بکرا کنار  کنی پاک سیلاب شان ابر  معنم خواریم رسوخ داری قدم  رنپ دادا بنوم ظلم عسمر  زبس رسوخ و بدم زقوم جودل</p>	<p>نظر کن عزیزت چستان کشته خوار  بخت گرفتار دور ما نهم  امیر عرب کشته خان نشین  هر یک بکونی فدا ای تو من  کجبر افغانی بدوشت سوار  زدهای مطهره کیری جنب  عیادت غامی نشینی بر م  شده محترم سقط از ضرب دانه  دگر کشم از دانه کاسه نه مول</p>
<p>یعین کریم را تا قیامت کنم  ز مخزن مظهر شفاعت کنم</p>	
<p>مشنوی در پریشانی حال بعضه احمدی سلام الله علیهما</p>	
<p>آن بتول زار با قلب ملول  کی پدر آرزو ده سبک فاطمه  بعد تو شد تار بر مار و زکار</p>	<p>در کثابت بود با خشم رسول  چو تخیل پڑ مرد سبک فاطمه  نال پنهان کشته آتش</p>



و هر بر ما زوبی سنگ محک  
 ما گرفتاریم و باد بود پر  
 سر بر آرزو فقر سبک از وفا  
 در کجائی تا نمایم گفتگو  
 شان و سجاده و مسواک را  
 از فلک آمد مرا بس دست و برد  
 که خدای زنده بودی مادر م  
 کی شود آسوده کردم ز بیم  
 اینچنانها ندارد مریم  
 پیش مخاطب ساخت پکت چاره را  
 رو بسوی قبط تزیل کن  
 فاطمه از زندگانی سیر شد  
 این بگفت و گشت و خواستش را سخن  
 شد فرین وصل باب نامیش  
 از غمش محزون مضطرب و کمر

تا که بردارد دست ما باغ قفا کشت  
 بهر ت را گشت غاصب دیگری  
 مسجد و محراب کشته بی صفا  
 از برایت آورم آب وضو  
 سبکرم آنجا که لولاک را  
 که لکداغضای زهر اکشت خورد  
 میکشیدی دست رافت بر سرم  
 محسنم شد کشته بابا در جسم  
 کن تو پروان از دل زهرای غم  
 کی احبب در باب این آواره را  
 مردم نزد یکشد نفیس کن  
 وعده حق از چه رو تا خیر شد  
 طایر حبت شد از میت الحزن  
 اید و صد افوس از ناکایش  
 اشکریان از بهر شام و سحر



# محنت در پریشانی حال مضموم سلام الله

یارب از نصبت مرا نیت بجز ناله و آه	حال آشفته و از غمت بدن کشته چو کاه
غم بجران پدر و مرا کرده تیاره	الم و محنت اندوه مرا کشته تیاره

روز و شب از پی پیکت اجلم چشم بر آه

بر بریاد صبا از من غم دیده پیام	به بر باب کرامی ز من زار سلام
گو که زهرای تو شد خسته از این قوم لئام	زندگانی شده بعد از تو با جمله حرام

گر کشم آه بسوزد یقین با پی و ماه

تا بجی یاد نمایم فد و بالای تو را	همه سواره و آغلعت زیبا تو را
صوت قرآن تو دنا شد بهمان تو را	که ربانی سبک چهره زهره تو را

سکنا زاده شود کردی باز ناه

انجوش آنر که بودی بزم سایه تو	مشیدم همدم خواندن هر آیه تو
نظری کن ز محبت بدر خانه تو	پس که این قوم حبا سوخته کاشانه تو

طایران حرمست را بنود بچکانه

کردن کج کرم چند چنین چشم	شده کاسیده زجران تو بابا بدغم
صبح ناشام پدر گوشه پست الحزنم	نال و ایتا بعد تو ورد سخنم



چه شود کربنای بن زارگاه	
بوطن سپهر پیاغم و باله خوارم	حُجّت آسایم دم کوشه بر دیوارم
ببیارت قدمی نه سجده ایستارم	باجب دانی چه کنم در دیتی دارم
نه آیتی است مرا بر عالم و محنت آه	
ز غنایت نظر کن ز باین پسک من	تو بر در دوانی و تویی داری من
هر کجایم مکرّم بوی تو آید سوی من	سرخ چشم مرا بکروسم بازو من
رویم از ضربت نیلی بگرگشتیاه	
افیلکت ظلم تو چه شده که تقصیرم	بسکه از جور جفا های تو من دلگیرم
سجده ای کجاست از زندگی خود سیرم	اکنید ابر چه افتاده اجل تا خیرم
ز آنکه از حال دل غمزدگان آگاه	
کوینا با من آنچه شد آب گل من	کیست مرهم بگذار و بجر احاط دلم
یا علی کرمتائی بغایت بچشم	تا قیاست من بطلور یقین سفیلم *
عذر خواهم تو در خواریم آنزور مجاهد	
روز محشر ز فغان محشر دیگر دارم	محسن کشته و قذا و صفت دارم
هم چنین دارم و بیم زینب مضطرب دارم	داد خواهی ز بر سر داور دارم

لاکوه

مکرم



نارنجون تبه کار به بخشد کنه

ایضا در عتده ناولهای آنمخصوصه طاهره در پوفانی روزگار

فلک از دست تو دور هر چه آمد بستم شده خونین جگرم	طایرم ریخته از گردشت این بال و پر چه رسید به بستم
روزگار از چو نویدی تو مرا خوا رو فلک چند عالم چه هزار	تیره تا چند به پنجم شده شام و سحر چه رسید به بستم
خنده هر که میخند ناله بوی آن چون سن با چنین تیغ محن	صبح تا شام گشتم ناله ز سحر بد پر چه رسید به بستم
بار آلهه تو را حواله دلم با خبری که ندارم بدگر	بیر از عالم فانی بسراستای دگر چه رسید به بستم
که در طاقت ز بهر ای کجی خون شده طاق دلو از دست فراق	عالمی سوخت ز سبیلانی اشک بصر چه رسید به بستم
یا علی وقت حسیل است نشین بر سر من نه بد اسن سر من	پاک کن گریه تو آهسته ز چشم آن تر چه رسید به بستم
نزد یا بجا عمر نامحشر بجهنم داور نامر باب مر باره نمود آن بدین سخط کردید	شکوه مادارم و آرد بر دوا دگر م چه رسید به بستم
پیک مرگ آمد و انیک ملک الموت رسید زنگ آن چه بود بد	ز آنکه آمد و غضب زد لکه بر کمر چه رسید به بستم
جان تو جانیمان سن و ز یکتا و زار کنند از دقرار	کن جلالم که پیرتسم که دگر محضرم چه رسید به بستم
مده از یاد تو مخزون مراد محشر بجهنم داور غذیب چمن بستان بود نو کرم چه رسید به بستم	سبیا این چنینم دو کل نو عمر چه رسید به بستم

در مناجات آنمطلوبت امام اله علیها



زهر اسبچشم پر بکاه اندر مناجات دعا  
 شبهای هجران تابکی جوهرین سنا تابکی  
 محنت و کردستار شد غمناز برین باشد  
 ایمرک پنهانی بیا از حقی و تسبیح بیا  
 از زندکی سیر آدم و ز عمر و لکیر آدم  
 بعد از پدر خوارم و کرازشام نالم تا سحره  
 انجالیق ارض و سما ایپادشاه ذوالوفا

سبکست یارب واقعی دارم بمل سبک  
 قلب پریشان تابکی برین ستم تا کی روا  
 وقت نیاز و راز شد روزم شده شام غمنا  
 بر غارت جانیا کن فارغم از این بلا  
 پابند تقدیر آدم از انقیاس سازم رها  
 کس نیست از عالم خبر یاربستان مرگ مرا  
 رحمی محبت و غم نما اندر جبر انجاشا بسا

ایضا در مناجات مخصوصه سلام الله

یارب مکر بر عالم بر کشته بینا قبالم  
 انجالیق فریاد رس زهر اندازد بچکرس  
 از غصه جان آمد بلب غم شد چهارم روز و شب  
 اندر وطن ماندم غریب ز موسی و خدای  
 تا کی کنم راز و نیاز تنه اشدم اندر حجاز  
 بلرب مکر بر زاریم بر اشکهای جاریم  
 طاقق نمائده در بدست ستم پست الحزن

بر روز و ماه و سال من یوای براحو المن  
 مانند مرغم در قفس یارب مکر بر عالم  
 از نجات خود دارم عجب یوای براحو المن  
 ز صبر و مانده ز سگیب یارب مکر بر عالم  
 بچارگانرا چاره سارا یوای براحو المن  
 رحمی نما بر خواریم یارب مکر بر عالم  
 با انجاشین و انجاشین یوای براحو المن



<p>بی اختیارم کرده ایوای برخوالمن شد خور داین سپلومین یارب نکر بر حالمن کشته شهید کین چنین یوای برخوالمن</p>	<p>ایچرخ خوارم کرده بی اعتبارم کرده آزده شد بازو سن سیلی رسیلی روسن ایقادر وحی و سپن اوارجای شرکین</p>
<p>یا فاطمه محزون شدم من درو لا افتونشدم اند حیات اند حیات این دوستی آمال من</p>	
<p>ایضا در پریشانی حال جدۀ سادت سلام الله</p>	
<p>کفتی چنین به چنتیبارم نمود روزگار تاکی بغم باشم و چار خوارم نمود روزگار تا چند باشم اسبجار خوارم نمود روزگار تاکی بنالم راز و راز خوارم نمود روزگار آمد خزان در نو بهار خوارم نمود روزگار محنت گذشته از هزار خوارم نمود روزگار استم چون چنبد پزار خوارم نمود روزگار ای پوفایی اعتبار خوارم نمود روزگار بابا بود دار القرا خوارم نمود روزگار</p>	<p>زهرای صطیر پزار روزش تی چون شام تار تاکی زنی سنک محنت بگرفته از نافدک آتش سجا افروختی کاشانه ام راستوختی بی بال و پر شتم فلک دور از پدر شتم فلک سن ناگهانی بیروم در نو جوانی بیروم تاکی پریشان خاطر ایوای از بی مادر داد از منی بکشتی دیدم ستمها من بسته کشم تم آغوش لحد شد خور و سپلوار لک محزون بنای بیلک بهرم بود اندر فغان</p>



# زبانحال حضرت زهرا خطاب بیا و صحبت پدرش

صبا برو به پسر بگو بیا و به من بگو بگو سیکر جدا گشته پدرم سازمین به محبت آتش تو صبا بگو بر منوئل خدا که سر برود نموده تو چرا قطع مهر بانی را ز بسرسیده بوزیرا پدر چنان به من که فاطمات به پناه شد بابا پدر محبت دوران بدی تو دلجویم خوش است آنکه بیانی تو اگر کم ببرم بیان است به رحم پس حشر شدم	چگونه فاطمات را شد آتش حسین فلک چه خاک صحبت که بحث نسیم روند آتش کین را یاب خاوند تو مگر بد حشر زارت چگونه خوار و فکار شدم و چار بلامای ناگهان را مراسم در دل خونین بنی سکا تنها به من که صورت زهرا سیاه شد بابا به من که حوزد شده استخوان بهلیم سنا فتنی زده بابا لکد براسم قسم بجان تو بابا از عمر نیر شدم
---	---

نبا گشته چنان روزگار و روزم  
که منظر ز بی شمرهای محروم

## در پستی و پریشانی حال آنمخصوصه و خطاب به پدر بزرگوارش

بابا مرا به بوته حشران گذاشتی	ما جلد را با آتش حشران گذاشته
-------------------------------	-------------------------------



<p>کشتی تاجک تیره نهان آید و سله          نارغ شدی ز محنت این نشاء خراب          راحت شد برنج فراوان امتان          از ماجد شدی و بجا وید متصل          ایند خرم زده بی پنا هرا          اینطاب رسخته پرت را در انچنان          ای نفس طمته تو ز هرای خویش را          دارم هزار شکوه از انقوم بی تمیز          سبک حسن بناد و دار دفغان حسین          پهلوی من شکسته و باز و من شیا          آنمختی که نام نهادی تو در خرم</p>	<p>ما را میان کینه عدوان گذاشته          نسکن مرا بدت دوران گذاشته          با اهل فتنه جمع پریشان گذاشته          غمخانه را برای غریبان گذاشته          با سوز و آه و دیده گریان گذاشته          چو بصب در میان بیابان گذاشته          مانند جغد گوشه ویران گذاشته          کلهامیان خار میدان گذاشته          با و حشرت سرشک بیتان گذاشته          با ما مرا به آه فراوان گذاشته          او را شمشیر ظلم لعینان گذاشته</p>
---	---

محرزون خوش را تو باین آستان ما  
 از چاکران بود و سلمان گذاشته

ایضا ز بانحال صدیقہ کبری سلام الله

ای باب بزرگوار ز هرا

سبک تو بجا آل زار ز هرا



بنی نظری بخواری سن	ایماید، مختار زهره
بعد از تو خزان عسکری شد	ای تو کل نوبسار زهره
بردار سحر از لحد پد زبان	پن ناز آ شکار زهره
ایمید نهان من نگاهه	براسیندل داغدار زهره
گر دیده بجوم شکر غم	از هر طرفی د چار زهره
چو زوی تو محبت شد از ما	از کف شده احتیاء زهره
من مضطرب بکس و غریبم	ای راحت قلب زهره
بابا سکر تو به قمارم	الطف تو بود فرار زهره
از سبیل قوم فتنه جوین	نیله شده چو غدار زهره
از ضرب لکه نماده جانم	سبک تو بر دوز کار زهره

محرورن سجد امیر دوازده

آخر برسد جوار زهره

دروصایای خوانون محشر فاطمه اطهر سلام الله علیها و علی اهلها

بیان نشین بوقت احقارم

الیک حاجتی منم از افرا

پرغم سبک در دل عتده دارم


دمی از مهر بانی در کنارم



توئی چو مذافع غمهای زهرا  
 بهین نیل شده اعضا زهرا  
 من از غم فراوان تا توانم  
 ز ضرب دزد شکسته استخوانم  
 سرشک دیده ام جوید بهانه  
 چو بازو بند افتاده نشانه  
 بدائی میکند ترک وصالم  
 چنین جانما جانما حلام  
 کردنت شیون و غوغاست اکنون  
 خلاص رفعت دنیا است اکنون  
 توقع دارمست کز راه احسان  
 بجا کم بپری مشل غریبان  
 پس از دقتم بپا کن شور و غوغا  
 بکو صد حیف از پیران زهرا  
 پسر عسم جان نو جان حسینم

تو هستی مونس شبهای زهرا  
 الیک حاجتی هست از فراق  
 چنان دلگیر از قوم زمانم  
 الیک حاجتی هست از فراق  
 به بازویم ز ضرب تا زیاده  
 الیک حاجتی هست از فراق  
 اگر دارم بدل زینت عالم  
 الیک حاجتی هست از فراق  
 دم جان دادن زهر است اکنون  
 الیک حاجتی هست از فراق  
 بشب غم دبی از خلق پنهان  
 الیک حاجتی هست از فراق  
 بخوان از بهر من یاستین و طاهر  
 الیک حاجتی هست از فراق  
 حسن باشد ضیاء هر دو عینم



<p>برای زینب اندر شور و شینم  سینهام و کرمادورند ارند  بغیر از تو کتسه بر سمرند ارند  بکثوم حزیم کن غایت</p>	<p>الیک حاجتی هست از افراق  بجز آه و دو چشم ترند ارند  الیک حاجتی هست از افراق  رفرودن غمبم کن شفاعت</p>
<p>منادو لجویش روز قیامت  الیک حاجتی هست از افراق</p>	
<p>ایضانی وصایا حاصل الله علیها و علی آبها و علیها</p>	
<p>پسر عم چکوم ز جور زمانه  سکتند ز ضرب لگد پشکون  تمنای من از تو بعد از وفاتم  بد غل بعد از خنوم کفن کن  مکن با حسب یکین از دشمنان را  الا ایله تاجدار عزیرم  فراق حسن سحر و حینم  بنمید و بپا درند و غمیب</p>	<p>فلک بک جوید پای بیسانه  سکیده بار نویم از تازیانه  ن لا غرم را است صحن خانه  پس آگاه بنما تو دغم شبانه  بتشیع پکا لکان و یکان  دو محنت مرا سگشد در زمانه  که آغوش من بود شان آشیانه  ندارند چو من  مهربانه</p>



<p>که تا جائه برایشان بشوید          نو باید دی بایده حق پرست          و کرجتم اسیکه شهای جمعه          بخواستند یکوره قرآن برآیم          محبت به کلثوم محنت فرین کن          یعنی هست اشعار محزون محزون</p>	<p>زند مویش از ابر صبح شانه          باغند لپهان من آب دوانه          نمائی ستر قبر زهراروانه          بشوق ملاقات من عاشقانه          خصوصاً باین زینب مهربانه          چه در کرا نمایه اندر حسنه</p>
<p>بقرض الحسن نزد خلاق عالم          مجشر زیند دکر تا زیان</p>	
<p>ایضا در وصایای امطلوسه سلام علیها</p>	
<p>پسر عم ای نیست قلب زارم          امسید ز چنان دیگر ندارم</p>	<p>بیا بنشین زمانه در کنارم          ندارم جز تو غم خوار و پناهی</p>
<p>تو خود از محنت زهر اکوایی</p>	
<p>مگوهرم اذان کوید بلا لم          چنین عالی تو هم بنا حلام</p>	<p>رو و شاید ز دل زنت و ملام          ندارم جز تو غم خوار و پناهی</p>
<p>تو خود از محنت زهر اکوایی</p>	



نوقت کن یا لیم زمانے	بود روز فراق و محمدا بانی
ہزاران جیفہ مردم در جوانی	ندارم جز تو عشق ارو پناہی
تو خود از محنت زہرا کوای	
دگر آمال ایاتم کستہ	فلک ابواب امتیدم بستہ
دل آرزوہ پہلویم شکستہ	ندارم جز تو عشق ارو پناہی
تو خود از محنت زہرا کوای	
لگد آمد چنان بر استخوانم	کہ ہم آرزوہ جان ناتوانم
من امشب نزد بایم سپہ سالارم	ندارم جز تو عشق ارو پناہی
تو خود از محنت زہرا کوای	
بود در سینه از بس عتدہ پنهان	شدہ شکل مرا بحسب عزیزان
پیر عم جان تو جان مہیمان	ندارم جز تو عشق ارو پناہی
تو خود از محنت زہرا کوای	
دل آشفہ موی حسین است	ہمیشہ در غم روی حسین است
مرا مقصود از بوی حسین است	ندارم جز تو عشق ارو پناہی
تو خود از محنت زہرا کوای	





چنان پنم حسن را اسکنبارد	حسینم بعد من مادرندارد
بتوی که ندانم رو س آرد	ندارم جز تو غمخوار و پناهی
تو خود از محنت زهر اکوایی	
ایمان از محنت کلثوم وز مینب	که کشته روزشان تار یک چوب
رسیده جانم از غم بر لب	ندارم جز تو غمخوار و پناهی
تو خود از محنت زهر اکوایی	
بنالم آفت در از چرخ وارون	یارم آفت در سیلاب از خون
شاعت ناکسم فردا محزون	ندارم جز تو غمخوار و پناهی
تو خود از محنت زهر اکوایی	
دروصایای حضرت زهرا <sup>۳۴</sup> با امیرالمؤمنان <sup>۳۵</sup>	
بیک آمد بر سرم شکبدا از آسمان ناکمان	کشته ام بعد از پدر چو نظایر بآشیان الان
با بن عم مهربان	از جغای ایشان
یا علی نشین باینیم زما حصا <sup>۳۶</sup> از شجاعت و حمیم از دل و برآر	ز نشت یکم کشته زنجاران از جغای ایشان
بیک شد کاسیده جام از تمها حسود و بنود فرقه عادی و ثور	پوستی کو یا هوید کشته رو اسخو <sup>۳۷</sup> الان از جغای ایشان
شاهد عالم بود پهلو خور و روز و رنج و در زما و آه سرد	بچه سار و زین و کشته زنجاران از جغای ایشان



<p>شب به غمم خورم کز سبب نشستن بمکعبن بود و المنز بعد دهم هر شب جمیع زمره یاد کن شاکر از غمم آزاد کن جان تو جانیم حسین و هم حسن جانم غنیمت چمن</p>	<p>رفن کن بنیاده خلق اینها ز ما الا ما از جهای ایشان صوت قنات مراد قبر ساز و شادمان الا ما از جهای ایشان تسلیت با علی بر پریشان الا ما از جهای ایشان</p>
<p>دیده محزون چه چون از غم زمره از اسبها یا که تیر کوهستار مهرساند خوشتر از دما اندر جهای الا ما از جهای ایشان</p>	
<p>ایضا در پریشانی حال آنحضرت و وصایا او</p>	
<p>بیتاحب در زمره اسب با و قار زمره ا غم دل بود فراوان زجای قوم عدوان منه تو پوخته شده سوخته حیدائی چه ستموم مرگ آید نتوان علاج کردن نظری بسپکوسن بواد بار و سن سبک با سنگ چشم حشیر بفرارم بشنو تو کفکویم بود از تو آرزویم رزد و لعل خود بخوانی رگهام حتی دور بود آرزوی محزون بکند صفا چه مجنون</p>	<p>بنشین زمره بانی تودی کن زمره ا شده غم چهره غیب دل داغدار زمره ا احلم رسید و اکنون شده غم و چار زمره ا تو خزان عمر شکسته شده نو بهار زمره ا ز چه نیل فام گشته زجای عذار زمره ا رود از نگاه ایشان کف اختیار زمره ا که زعبد دهم آتی بسر زمره ا که شنید صدای تو بود شعار زمره ا شودش رفیق تو رفیق برسد جوار زمره ا</p>



## ایضا در وصایای آن مظلوم سلام الله

نشین در برم ای یو آلی حسدا	بزهر افش سر کن ز راه و فاقا
بهین اشکسرخ و دل بقرار	مغان دارم از کرد و شرح و رکار
ز بس ناله کردم بهیت الهزن	منانده و کرد طاقی در بدن
چکوم ز مجروحی باطنم	شده کشته اندر جسم محنم
انیم بود بتر رنج و درد	جلیتم بود ناله و آه و نند
شده کمر بانی رخ انورم	شکسته چنان پسگواطمم
که بنود مرا طافت بکف نفوس	بود وقت آزادی انقیض
کنون عازم عالم و یحرم	بنه ای پسر عسم بدامن شرم
که آسان شود مردن فاطمه	روم ارگن رتو بی واهم
سفارش کنم از حسین و حسن	ز کلمتوم و اینر مینب و محن
امان از یتیمی و سپا درک	تواند بلا نایشان پاورک
بیا بعد دغم ستر تر بستم	مناکریه از محنت و عز بتم
زیاستین و طایمان یاد من	ز آهنگ قرآن مناشاد من
بگو نو جوان مرد در هر کار	بال رفرا قم بجان هزار



بیامهر شب جمعه کن بغه ساز	که شد عمر کوتاه بهجران در آرز
---------------------------	-------------------------------

بداد جانان محمد ز من	بحق حسین و بحق حسن
----------------------	--------------------

ایضا در وصایای حضرت زهرا سلام الله

نشین سپهر عم محرم	زده وفا تو دمی برم	برج کنوی بشکرم که اجل شده است ز من
شوارزم نقستی جدا	نومر اطمینی و با وفا	نومر اطمینی و با وفا
توبنا قلعه محکمی تو	ولی ولی محرمی	نومر اطمینی و با وفا
بنو آشت مال من	سما تو ترک و صامن	سکر تو شاه چار
ز کدام در بیان کنم	که خجانی حسا کنم	که ز صد رخسای عمر
غم دل زیاد و جانی	شده روز عمر غریبی	که رسوایم رستد ز پی
نظری به پیکر زار کن	کنی لاجفا کن	توبیل اشک بهار کن

برضای نوحه ساری ما	بجزین اب و وفا
سکر کوفه عزای ما	بود همیشه حسین

ایضا در وصایا صدیقه کبری سلام الله علیها

بار مهر با غم	کو سگن بیام	چو کنه سوی جانان	خبر زمان روانم
---------------	-------------	------------------	----------------



وقت مُردن آمد جان سپردن آمد	مرگ ناکما فی کی دہد اما غم
نہیں پہنچ دروے بدتر از بد آ	آتش فراقت سوخت جسم و جانم
محسوس شد غم از قمارش در	از لک شد خود هر دو استخوانم
صورتم رستبیل شد ز ظلم نیلی	ناکستی نداند در کجایانم
بعد قتل و کفتم شب نما تو دقتم	سیر کشتم از جان یار مریدانم
اشکت ز پیغم را پاک کن خست	ہست چون بکشت نوردید کا غم
من بشور و شینم بہر این حسینم	کن تو مہربانی بہر کود کا غم
رحم کن بجزون سینک دلخون	
اعتراف دارد کہ ز عاصیانم	
دروصایای آمنتلو مستلام الی علیہا	
امیر نو مایہ اسیدم	خود مطلسی چاکشیدم
یکجا شد تیرہ روز کارم	از گیشہ قوم بے قرارم
ہیلوی مرا زور شکستہ	بارزوی مرا ز ظلم خستہ
تیرم دکر از حبان فانی	دلگیر شدم ز زند کا غم
ایا بے کا مرا نے من	دی ہمتر نو جوانی من



داری تو بدل اگر عالم	جانا بنیاد کرم
محرزون مرا نماز غم شاد	
ار فحنت و برنج کن تو آرد	
فی وصایایا صلوات الله علیها	
مرا ببرد و سرالطف توست زینت و زین	چگونه دور تو ای کشت از حسن و حسین
حبدان تو مرا مشکل ای امام ز من	برای آنکه تو جانی مرا سبب بدین
دسکه فاطمه بر پیک حق مخاطب شد	دلم فریفته کی تو آن زینب شد
مال امر عزیزان خویش میدادم	برای زینب و کلثوم خود پریشانم
مباد و صیحو زندگس بصورت حتم	که پاره بسیکم اندر لحن بدین گفتنم
حسین اگر ز فراتم زند بصورت و سر	بده نوارش او چونکه هست پادشاه
بنیم پروریت کشته ای زمان نزد یک	و کربیده زهر اجهان شده نار یک
نوباید آنکه بخرون من پیاده شو	
ایمان بروز قیامت ز غدر خود	
رسانیدن امیر مؤمنان پیغام ایل معینه را باطل و جوا	
چگونه باین علم از غده ناله میکنم	ز آه با اثرم عالمی خبر میکنم

نیمه

دینی



چو سان عین بنشینم بسان جند حنین	چگونه خاک بستر از غم پدر بکنم
بیاید آنکه کنم ناله صبح و شام مدام	چو عند لب چو سان تغذ تا سحر بکنم
بگو بخلق مدینه مراست کار و همین	که تا بسوی قضا چنان سفر بکنم
دل شکسته و پهلوشکسته محسن سقط	غذا چگونه رخو نا بگر بکنم
چو سان نظاره مناسیم باین بیتام	چگونه شکوه بر حق دادگر بکنم
شود چگونه فراموش محنت زنیب	چگونه یاد ز کشتوم در بدر بکنم

چو سان بسوی جان رو کنم بر وز قیام	چگونه یاد ز محزون خون بگر بکنم
-----------------------------------	--------------------------------

### فی وصایای ما صلی الله علیها وعلیٰ آلهایا

پیر عزم انیس دل به فرارم	فروغ رخت شمع شبهای تارم
بسی عفت ما خواهیم اظهار کردن	نشینی زمانی اگر در کسارم
بدل شکوه دارم را عدا امت	شده محنت و غم زهر سود چارم
جدائی و دور زلفت برده تا بم	سیه شد چرا بخپسین روزگارم
شدم سیر از زندگانی و دنیا	تو غمخواریم کن دم احقنارم
من از ضلعه قبر خواهم شد امین	عمر داده در کج و در فشارم



سیاحتی سپید بودی بازو  
 بر وز قیامت برای شناخت  
 بجا که لحد چو نقره پان نهم سر  
 مصیبت برم نوقت نما گاه رحمت  
 غرض جان تو جان اینک و کام  
 به کلوم و زینب نما مهر با سنی

کوه است در نزد پروردگارم  
 تن خسته سپیدی بگشته دارم  
 بیشه های جمعه گذر بر مرز بارم  
 ز قرآن تلاوت کن ای ناچارم  
 میسمان کربان و به احشایم  
 بدست حسین و حسن میسپارم

زرافت نظر کن بجزون کربان  
 تقفلس نما مایه افتخارم

### در وصایای آمنه سلام الله علیها

و آن خدای قوت قلب ز بهر  
 غم دور باب و دروینگی  
 ز مهر سو که پنی احسب شد چارم  
 رستیده و کرشام بجران بی پایان  
 بود پیروزندان مرا بهشت جنت  
 انیس و لم گشته روز حیدانی

نخوردن من گشته چو نشام و یلدا  
 مرا کرد پنهان چو بختند صحر  
 ز سر مایه تن شود جان به عینا  
 توئی همدم من بعد و کسلا علا  
 بهتم تقامی است باشی تو آسجا  
 خدا خود کوا و ازان است از حال زهرا





<p>بین استخوانهای پهلوی دارم          شده محکم سقط از صدر و در          غریبان بردار جسم ضعیفم          بیار مرا رم بشبها جمعه          چو اندر کد صورت آید بکشم          مبادا حشمت شود دیده کر بان          اگر ز میبسم صبح از دل برآرد</p>	<p>رنسپد این است و ظلم اعدا          توئی شادم هم بد نیا و عقبه          نماد فن پنهان مرا از نظر ما          ز آیات قرآن تلاوت تو بمانا          دو باره شوم زنده در قبر جانا          تو مگذار سازد حسن شور بر پا          تو با آستین پاک کن اشک اورا</p>
<p>بمخزون افسرده کن الشما          شغیثش منم کن قبولین متنا</p>	
<p>ایضا در وصایای آنحضرت سلام الله علیهما</p>	
<p>ای تاجدار هر دو ترا فخر ملت          ز هر از دست رفت اجل شد چارس          کرده مقام محنت ایام جان من          بجران رو باب و جفا ما اشقیاء          در دینی و سهم فرو و حو</p>	<p>ایوالد حسین بن من و شاه لاف          چون شام تیره شد بجزا روزگار من          بکسر لبخند شعله غم استخوان من          باشد هزار جان اگر سیکند مرا          و ایم ز راه کیند غمی بر غم من فرود</p>



از من اگر بنجا طر زارت بود ملا ل  
دارم توقعی که بیانی به تر بنم  
گاهی کنی تلاوت قرآن برام من

جانا نماز راه محبت مرا حلال  
شهای جمعی یاد نمائی ز غر بنم  
ریزی سرشت دیده کنی در عرا من

از بهر خواهرم تو بجزدن عنایتی  
تا در عتاب خویش بنید جنایتی

### آیضا در وصایا آن مظلوم سلام الله

پر عزم ای که تو هستی سرور ستی من  
رنج بد باب کرامی چه ظلمها دیدم  
ز زندگانی خود سیرم ای ولی خدا  
وصیت مرا این زمان بجزرت تو  
شبا ز غفل بد جسم ناتوانم را  
رنج بد دفن ببادا کنی فراموشم  
بیایه تربت زهر امنسا ز راه وفا  
سجاس من به پیمان من محبت کن  
تقصی تو بجزدن زار و مصطر کن

رسیده وقت جدا میان روح بدن  
ز ارستان جفا کار رنج و درد و محن  
خوش است آنکه نمایم بریر فاک وطن  
شود چو طایر روحم بدون ز قالب تن  
پس از خنوط بدست مرا نمای کفن  
همیشه باد کن از مهر و از جوانی من  
تلاوتی تو ز قرآن همه بصوت حسن  
بروی زنب و گلشوم من تو صوفی من  
بختی نورد و چشمان من جبین



## ایضاً فی بیانათنا ووصایا باصلوات اللہ

سرشک دیده ام از بیکه ناودانی شد	اسب قطع و کرا از حیات فانی شد
سرموم مرکب نوعی وزید بر جانم	بهار عمر خزان طی زندگانی شد
بد هر نیت چو من پیکر او نخبگری	ربنس و چار بلا کا آستان شد
ز زندگی و کرای یار مهر با سیرم	چرا که تن بدف رنج ناکمائی شد
کمن زمن توحیدائی بنه سرم بکنار	رستیده پیکت اجل وقت مبرمائی شد
چه عفت ما بدل از جور اشقی دارم	دم شنیدن آنجنت نهانی شد
هر ارحیف تو تنها و من قرین گشدم	فراق و بجز هسکام نوجوانی شد

چه سان زور که زهر ابرون رود مخزن

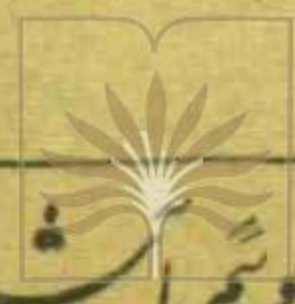
برای آنکه و کز کلب آستانی شد

## ایضاً فی وصایا باصلوات اللہ علیہا وعلیہا

فروغ دیده زهر اکذشت روز وصالم	اجل شده است قرین و رسیه و زوالم
مر است جام صبر لبالب از غم و محنت	گذشت وقت قامت شده امروز حالم
زمانه با سن بطولم رام نیت زمانه	زدست امت پرجم روز و شب بخالم
امان زور و جدائی من زور و دینی	تمام گشت ز بعد پدر و قار جلالم



دلم کرد بنوعیکه هر طرف بخرام	که تا بکوشش من آید ز مهر صوت بلام
خوش است گوید ادانی بر خاطر مرا	ز قلب زار شود و در رنج و درد و ملام
تموم مرکب نیاید اگر بخرسن محزون	
تمام عمر زهر چنان ببار نام	
در پستیابی حسین علیهما السلام بروی نقش حضرت زهرا سلام الله	
زنا بگرفت مادر کتار و	نصبت تازه شد بر مادر و بار و
شده شد و دگر مادر را چاره	و گریخت است بر ما زندگانی
چه شد مادر تو را آن صهربانی	
حسین باند طیب نغمه تر کرد	حسن از ناله عالم را خبر کرد
روان از دیده خواب جگر کرد	و گریخت بر ما زندگانی
چه شد مادر تو را آن صهربانی	
ز آخر کوکب آن آسمانم	سیمان تو و بی آشیانم
فرین رنجسای ناکسانم	و گریخت است بر ما زندگانی
چه شد مادر تو را آن صهربانی	
فلک تا چند بچو بدبسان	در آغوشش که جویم آشیان





بنوی حسد کردیدی روانه دگر ملحت برمازندگانه

چشمه مادر تو را آنهر بانی

مجت را چرا بکتر برید  
ولی محزون داکر را رسید  
ز محنت های این عالم رسید  
دگر تلخ است برمازندگانه

چشمه مادر تو را آنهر بانی

در دول امیر مومنان بعد از دفن حضرت زهرا علیها سلام

چشمه که تو بود انیس شبا یم  
پس از تو تر شد و بچشم علی  
زارت ایگل رعنا ز شک شد  
چو سار بعد تو بادهر انس کیرم سن  
بدی نو سوس قلب فلک زهرا یم  
نه هم بدی سن کمر سن غریب تنه یم  
بهین که سیر سن از زندگی دنیا یم  
که سن تباحت قرب علی و اعلا یم  
شود چو کوزه باین روزگار سودا یم  
ز جو طلم عمر خورد گشته اعضا یم  
ولی شکایت بیار وارم از امت

اگر چه جو رستم دیدم از مهر فروزن

ولی شفیقه محزون سن بفردا یم

ز بانحال ولی حضرت که بعد از دفن شفیقه زنجیرا





نوا براه شدی در خاک پنهان	صَبِیْبُ غَايِبٍ عَنْ عَيْنِي وَحَسْبِي
چگونه من جواب این تپان	شدی آسوده از پنج فراوان

وَعَنْ قَلْبِي صَبِیْبٌ لَا يَغِيبُ

تو بودی راحت قلب مکرر	تور منی در حبان نزد پسر
چو سان بحر تور سازم مخمر	صَبِیْبُ غَايِبٍ عَنْ عَيْنِي وَحَسْبِي*

وَعَنْ قَلْبِي صَبِیْبٌ لَا يَغِيبُ

مگر غمخوار این روز مین را	نوا ی زینب محنت قرین را
بهین اشک ابراموسین را	صَبِیْبُ غَايِبٍ عَنْ عَيْنِي وَحَسْبِي*

وَعَنْ قَلْبِي صَبِیْبٌ لَا يَغِيبُ

حسن را بنودر آشفته حال	حسین دارد فغان در خورد سالی
من اندر غم تو فارغ از ملال	صَبِیْبُ غَايِبٍ عَنْ عَيْنِي وَحَسْبِي*

وَعَنْ قَلْبِي صَبِیْبٌ لَا يَغِيبُ

من اندر محنت سوز و کدازم	تو بودی محرم راز و نیازم
بگو با من جدائیت چه سازم	صَبِیْبُ غَايِبٍ عَنْ عَيْنِي وَحَسْبِي*

وَعَنْ قَلْبِي صَبِیْبٌ لَا يَغِيبُ





بود جگر سرشکم در عزا بیت	تلاوت دارم از قرآن برای بیت
شود در قفسه صوتم آشنایت	حُطِبُ غَابٌ عَنْ عَيْنِي وَ جَنِي
وَعَنْ قَلْبِي حُطِبُ لَالِغِيْبُ	
ندیدی بکدمی این نشاء راحت	بپیمش شفاعت کن ز امت
شفاعت کن ز محزون در قیامت	حُطِبُ غَابٌ عَنْ عَيْنِي وَ جَنِي
وَعَنْ قَلْبِي حُطِبُ لَالِغِيْبُ	
در مصیبت یکانه اهل زمیں امام ممتحن حضرت حسن	
حسن از زهر جفا گشت چه صد پاره بگر	کی برادر تو روا کن چه رسیدت بر تر
ز منیش زو بر سر چه کند ایخوا بر	
گفت هنگام جدائیست حینم کجاست	کاخچین جال چرا از من مسموم جد است
کو بیا جان برادر نظر آخر ماست	جایز و انشد ز تخم کن زو فارود خبر
یاد کار مادر آه از سخت جگر	
شد مظلوم چه اینو افرو بشنید و بد	نال و حسنا از دل غمیده کشید
ضطرب حال نظر کرد بان نخل اسبد	دید پنهان چه تبسم کجبار بستر
بگرفتند و بر آه از سخت جگر	



حسنی وجه شده محنت از هر جفا	بسی که از یار جفا کار ندیده است وفا
پارهای جگرش ریخته در طشت عرفان	رخ یا قوتوشش و یزد و بسان خضر
رجبت اشکی ز بصره انجمن جگر	
خواست زانگونه پر زهر می نوش کند	خویش را بچو حسن بکسره پوش کند
بلکه از دایره دهر فراموش کند	تا از آن واقعه مایه گردند حسد
حسب ستار و خوطر آه انجمن جگر	
داشت ممنوع حسین را حسن از کوزه آب	که ز نوشیدن آن آب نکرد و قباب
کرد با آن لب خونین خود از مهر خطاب	گفت ما را ز ازل هست نفسی ز شرر
کن از این حد آه انجمن جگر	
قسمت آب و تولد نشسته اعدا	بلب آب قتیلی لطف کرب و بلا
سرت از خنجر سپا و گند شمر جدا	تبر نو شمشیر من کلکون کفنی در محشر
بجهنم و آه انجمن جگر	
شده محزون چه هزاران بنوازیانم	شور افکننده ز داغ حسن اندر عالم
گوید ای کاش غیا مدم از کتم عدم	بسکه این داغ جانسوز بوی کرده اثر
منیت رحمت و بیکر آه انجمن جگر	





## در شهادت سبز پوش چمن العبا امام حسن مجتبیٰ

یار طشت که با بک حسیل میآید	صدای و احسن انجیر شیل میآید
هفتینکد سانی کوثر آب پیده خود	پی تسلیم از تسلیم میآید
طلب نمود حسین را بیا بوقت وداع	برین که بوی فراق از غلیل میآید
ز تبری رخ کلف نام ز پنهان فناء	دل بس مرک ز حق حبس میآید
بیا به بین که چه خونا بها ز حلقوم	بنا سوچه که از رود نیل میآید
امان ز درد سیمی که گفت قاسم زار	پدر که بعد تو ما را کفیل میآید
جواب داد شکاد و چشم گریانت	ید بیضا ز نعم الوکیل میآید

خوشا بحال تو محزون ز شعر جانکاهت

مدام اجر تو بی شک جزیل میآید

## در محسن امام مختن حضرت حسن علیه السلام

بگامش سوده الماس را کرد	بشد پوشش خواهر را صدا کرد
بیا ازینب محزون و خطر	منا فکری با حوال برادر
توئی چون باد کار مادر من	بیا بردا من خود نشسته من
ولی کرسنکری لحت جکر را	مریزا ز دید کانت اشک ترا



مبادا خصلت کان کردند سپیدار	نما آهسته افغان ایدل افکار
غمی بر روی غمهایم فزاید	مبادا قاسم شیون نماید
از آن نرستم نماید ناصبور	سیتما نرا نباشد تاب دور
خبر از ظلم اینها صفت کن	برو خواهر خنیم را حشر کن
جهان کجا بچشم کشت تاریک	بگو دوری دیدار است نزدیک
بگو جانست سوی جانان روانست	بگو وقت وداع جسم و جان است
ز دوست یار دیدم پو فای	شده هنگام حیران جدائی

بگو محزون از خوان بد دل	
منود خاک تن زانگت خود کل	

مستنود و ولادت کلکون قبا صحرای کربلا جناب سید الشهدا

خواست ظاهر سازد آثار جلال	چون خدوند کریم لایزال
تا که بشناساند از و ذات خود	آورد پرون یکی مرآت خود
ایموی کل کشته برادر عظیم	امر شد بر مالکت فرحبیم
ان بدو تخفیف از ایشان عذاب	راحتی بجای تو بر اهل عذاب
که بیار است بدو در او حبان	پس خطاب آمد بسوی حوربان



خوشتن را جسد زینت کنید  
 پس خطابی شد به لعل در بهشت  
 کن نزول ایندم بنوی فاطمه  
 و چه موی که جان عالم است  
 هم تو خدمت کار شو هم جبرئیل  
 آمد و لعباء و خدمتکار شد  
 از رخسار پاره شد آشکار  
 آن واحد شادی و غم شد پدید  
 بود لعباء در عزایش شکرین  
 کرچه پر نور است و چشم روزگار  
 لیک می بینم جهان غمی نه شد  
 سکر اندر مامت بی اختیار  
 کویا هستی شهید کربلاء  
 کویا سظوم خواهی کشته شد  
 از چه پتایی منبکری قرار

در طرب آید و هم عشرت کنید  
 رواز اینجا کم سودار کشت  
 باش بر سولود امشب فاد در  
 روز و شب جبرئیل و خادم است  
 شست و شویش ده ز آب سبیل  
 تا که عالم روشن از انوار شد  
 کشت ظاهر سطر پروردگار  
 بین موشا و سیت ماتم شد جدید  
 هر زمان کشتی که طیفل عزیز  
 از طغیت کشته روشن شام تار  
 ماتم عظمی در اینجا شانه شد  
 اشکر بر ماتم چه ابر نوبهار  
 همدمی بابا السبلاء وللو لاء  
 هم بخون خوشتن آغشته شد  
 از نصر ریزی چه در شاهوار



یاد آمد کویا از اکبرت  
از چه کاست خنک چشت تیلوش  
از چه دلکری که چهار سنجیده  
بر زبان در ذکر یارب پاوی  
با که دار این زمان گفت و شنید

باز غفل شیر خواره اصفرت  
از که بشنیدی صدای العیش  
کویا داغ برادر دیده  
کویا آشفته حال زینب  
یاد آوردی مگر چوب یزید

یا پریشان بهر محزون کشته  
کاخچین در بحر غم آغشته

ذکر خواب من و جبریل ر برای امام حسین در سرمدش بعد از ولادت

خواب کن صیحه از این هوش من  
ز آه خود بردل مانیش من  
إِنَّ فِي الْحَبَّتِ نَرْ مِّنْ لِّبْنِ  
نو که جان را ز ازل باخت  
عالمی را بغم انداخت  
إِنَّ فِي الْحَبَّتِ نَرْ مِّنْ لِّبْنِ  
ای صبیاه بصر اهل و لا

آتش از غم بدل خویش من  
عرش را قائم در هم شکن  
لَعَلَّ وَحْسِينَ وَحْسِينَ  
فد مردانه علم ساخت  
تو کمشوف شد سترو غلن  
لَعَلَّ وَحْسِينَ وَحْسِينَ  
یاد کردی مگر از رب و بلا



مانف غیب مکر داده صلا  
 إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرٌ مِنْ لَبَنٍ  
 شیرۀ جان بنی شهید تو شد  
 اینچ شورست که در عهد تو شد  
 إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرٌ مِنْ لَبَنٍ  
 نوشه صف + سخن و منحن  
 میشود سمت تو بے کفنه  
 إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرٌ مِنْ لَبَنٍ  
 مژده از اسکت چرا اردار  
 یاز بی شیر ی اصغر دار  
 إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرٌ مِنْ لَبَنٍ  
 شکرت ز چه ریز ز بھر  
 زینب زار نشد بے معجز  
 إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرٌ مِنْ لَبَنٍ  
 زچ کشتی تو چنین زار و ملول

که جدا میشودت سر زبد ن  
 لَعَلَّ حُسَيْنٌ وَحَسَنٌ  
 فخر جبرئیل سر مقدس تو شد  
 سنا نغمه تو ایغچه دهن  
 لَعَلَّ حُسَيْنٌ وَحَسَنٌ  
 تو که آواره و دور از وطن  
 تو سبیل از مرده بر سر منکن  
 لَعَلَّ حُسَيْنٌ وَحَسَنٌ  
 کریم بر علی اکبر دار  
 که زند سیر بخلش دشمن  
 لَعَلَّ حُسَيْنٌ وَحَسَنٌ  
 آمدت یاد مکر از خواهر  
 بروی نافه و بازو برسن  
 لَعَلَّ حُسَيْنٌ وَحَسَنٌ  
 یاد کردی مکر از ششم خول



نرم سازند منت قوم جو ل  
 اِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ  
 ديدة دهر بستان تو ندید  
 بنو محزون بودش چشم امید  
 اِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ

لاش ریزد همه بال دهر من  
 لَبَنٌ وَخَسِيبٌ وَخَسِيبٌ  
 لب لبس نو کجا چوب زید  
 هست همان تو در دشت عدل  
 لَبَنٌ وَخَسِيبٌ وَخَسِيبٌ

در کریمین تمام موجودات و ذرات کاینات بر طلوعی سیدالشهدا

ایدر عزات آدم و حوا کریت  
 پنجمین برستل ذرات کاینات  
 در کوه طور صبح و سحابان آه  
 تنها کلیم بر تو نالید روز و شب  
 حوران باغ خلد بر آنوا شهید  
 ای بجز وجود بهر تو در دهر چه بود  
 آن ظلمها که شد تو در دشت کربلا  
 این بس بر اغربت ابا عثمان  
 همساکنان سعب دوم واقعا دیر

با ساکنان عالم بالا کریت  
 از هفت ارض تا برتیا کریت  
 یک اربعین حضرت موسی کریت  
 در چرخ چارم حضرت عیسی کریت  
 اندر جنان بهر لعیا کریت  
 از وحش و طیر و ماهی دریا کریت  
 هم دوست کریه کرد و هم اعدا کریت  
 کبر و یهود و قوم نصار کریت  
 هم جاثلیق پر کلک کریت



<p>در قتلگاه بهر دو دست منظر برگشته تو ایستد سخیل و به کفن آن نازد از زینت آغوش و دست زمین مکان گرفت بویانه ما چون مادام عمر رسید و جاد ما تو ا ن</p>	<p>حتم رسول و حضرت زهر اگر نیت مجنون وار زینب و لیل اگر نیت هر دم بتان طیب شیدا اگر نیت کاهی بگو و محفل و صحر اگر نیت اندر عزات ایستد و الا اگر نیت</p>
<p>محرزون برای محنت ایستاد تلب مادام عمر و خویش بدینا اگر نیت</p>	
<p>در وحدت و پستی جناب سلم ابن عقیل علیه السلام در جنگ املکوفه</p>	
<p>سلم چون غریب یحسان شد کردند با ستیری سوارش آهش شده بار و بهمش غم از ضعف نه طاقت سوار با آنمه آه و شور شنیش * میگفت اگر کتی پیام گویم که بگو در وسایور</p>	<p>در کوفه اسیر کوفیان شد یکدوست ندید در جوارش در بحر بلا و عسرف ماتم با آنمه خشم و پزار او داشت بدل غم شنیش ابلاغ کنند با و سلام ترسم که شود شهید کبیر</p>



<p>کو فی سجدا و فاندارد ز رسم که شود اسیر زینب</p>	<p>ز بقوم یکی حیا ندارد جان میرسد ز خفه بر لب</p>
<p>محرزون شود از غمت پریشان چون جند شود سوی بیابان</p>	
<p>در سبکتی و پریشانی جناب مسلم ابن عقیل</p>	
<p>مسلم چو شد در کوفه خوار و شکوه شد از زور کار سر چهارم و پنج بکر بچران طفلان و نظر بس زخم بر جاننش رسید از زندگانان امید و روز باننش یا حسین در ذکر شاه عالمین یعنی سوئی کوفه مسیحا از کوفیان بود و وفا ترسم شود زینب اسیر ترسم تو کردی سحر +</p>	<p>در کوفی بی اعتبار سبکت آه از سبکتی نادم ز اقدام سفر میگفت آه از سبکتی کاهی غم شاه شهید میگفت آه از سبکتی عجروج از تنوع دستنیز میگفت آه از سبکتی ترسم بیای کر بلا میگفت آه از سبکتی سازند چون من دیگر میگفت آه از سبکتی +</p>
<p>ترسم شود محزون غمین از جور ظلم عالمین مادر پیام و افسین میگفت آه از سبکتی</p>	
<p>در التماس نمودن طفلان مسلم بشارت</p>	
<p>مکن از ضربت تیلی رخ مارتو ستیاه</p>	<p>مکش از زو غصبت بر هر خار و گیاه</p>



مکش اسجارث پر حم نذایم و کناه  
 نیز باز که شنیده است او که همان بکشد  
 اسکت ما که نختد آتش قدرت خواش  
 ما رضایم و تو ما را بنما حلقه بکوش  
 ما بکاشان ذات آخر به پناه آمده ایم  
 ما و صیدیم و گرفتار بدست صیاد  
 که بود در غم تو ما را تنهایی آزاد  
 شاید او رحم نماید به سیمان حنین  
 بکشانیم و نما خوف تو از داور ما  
 زوفا دور کند پیرهن از پیکر ما  
 گوید از یوسف کمکته نشانی دارم  
 گفت کوتاه نماید سحرها در از  
 هر دو کفشد بده پس تو بمال نماز  
 بکشد که اثری بر دولت ایرار ما  
 آه از پستی و وحدت سطلو میثان

ما می تقسیم و بود ما در ما چشم بر آه  
 با دم تیغ میان پریشان بکشد  
 اثری کر نما ید بتو افغان و خروش  
 بعد مانند غلامان بگردان بفروش  
 ما زندان بلا با غم و آه آمده ایم  
 همچو آهوبره افتاده بیکت جلا و  
 برستان زنده تو ما را به برابن زیاد  
 سر ما را سما قطع تو از خنجر و کین  
 نه کسی هست هب کام شهادت بر ما  
 برستاند به مدینه بر ما دور ما  
 من رطدان غریب تو بیانی دارم  
 چاره جوئی نشود شور و نوا سوز گداز  
 تا نمایم بخلاق جهان راز و نیاز  
 بعد آغشته بچون کن رخ گلنار ما  
 داد از غربت و تنهایی و ناکامی



زوجه عارث بجای رحم بدحامیشان	نالها داشت چو مخزون ز پتایی شان
دید سرنماز بد نهاشده از تیغ جدا جای مادر بقیان گفت همی اولاد	
مناسب اول محرم اکرام و تجدید اندوه سیمین	
<p>اوقات حزن شمع اثنی عشر رسید سکان آسمان و سیمان عرش را ستموع شد بابل جهان از سروش غیب سلطان عاشقان شده دانی بهدوش بیل شریک دیده کلثوم بپنا کردید روز پرده کبان حرم چو شام آفاق پر عراشده لرزید عرش و فرش ز آوار خلس عسرت اعدا بگر بلا سپه زب پناهی خود میزند سر پروانه سان بدور قد سرو اکبر شش مجنون وار گفت چه سازم ز دوریت</p>	<p>گویا که شاه تشنه بدشت خطر رسید از هر طرف ز جانب حق انحرار رسید بجباره حنجره بر دل جن و بشر رسید بر وعده گاه پادشاه داد کر رسید از اضطراب و خوف بهر جنگ تر رسید در کر بلا چو خولی سپا دگر رسید چون شمر شوم با سپه پر شد رسید هنگام آه زینب خونین جگر رسید دانند که وقت فرقت او با پسر رسید کردید تا دمیکه نیم حشر رسید باد اجل چرا بتواند رسید</p>



<p>هرگز نرا بنود کمان تو نشوی شهید محرزون ز نظاری احوال ابلهیت</p>	<p>داع غمت علی بمن در بدر رسید مانند جعد کوشه نشین نو کمر رسید</p>
<p>در مادیب نفس و توجه بسوی حضرتعالی</p>	
<p>سحر از غیب صدائی شده سموع مرا خبر آیم ده دل از خواب کران تر بردار نغمه لبس و کلزار و خردش سحری مستمع باش نو آواز خدا جو یاز کاروان رفت سبکبار بر نزل و ست طرز عشاق ناپیش کن و طی طریق خوان فغیش شده که توده تو محتاج و فقیر همت ایستال چاره که مابوسی نیست رفت سرمای عمری که ریح تن بود طلب مغفرت جو خست او ندغفور بنا جبات بشی خیر تو از جبار خواب یاد کن از شب بهران حسین ابن علی</p>	<p>باقی از ره نجیب چنین کرده اند کوشش ده ذکر خدایق زری تا بسما بشنو این فاعل تر کشته تو از راه و فا همه در بوته خوفند و در عین رجا با خبر باش تو با بار کرانی تنها تأملانی تو از این فاعله عشق جدا میزبان ایزد شان همه داده صلا انیکری است که کارش هم جود و عطا سعی کن وقت خزانست دمی جعد فنا ای هتیدست نو بردارید حاجت را اگر از اهل وفائی و اگر ز اهل ولا بود سرگرم سنا جان و عبادت دعا</p>



شور در سلاطین حجازی سبک  
شاه در خواندن قرآن شده زینبخت  
یارب اینصوت حسنی که بلحن حسنت  
زعم محزون که شب آتیه در خاک تنور  
میزبان خوله و همان سر مهر آسائی  
ایستاد رأس شه دین بجای خانه شمر  
قطع کن رشته اینو افتد دیگر محزون

تا سحر ناله لیسله همه در واد لدا  
کاش سن بشیدم از بهر صکات تو فدا  
شب دیگر شنوم صوت شریفش بجای  
داشت در گوشه آنمطبخ ویران ما واد  
که فغان داشت زطلوعی آنسر زهرا  
گاه بر کوکبی و که بلش چوب جفا  
لیک استیذکن مطلع ز شاه هشتاد

مشنوی در اعمال حج و حرکت سید الشهدا از مکّه معظمه بمبئی

حقیقی یعنی کر بلا

باز یادم آمد از شاه و فدا  
آنکه شد پاداشش در روز است  
کشت وافی چون بعد خوشیش  
از حرم آمد بدون صید حرم  
لطف حق را کرده بر سر ناج خود  
موتسم حج بود و سنگام نیاز

سرور عشاق و تسلیم در ضیاء  
در حضور خالق بالا و پست  
شد جدا از خوشیش و یاران وطن  
آنکه اندر خون خود داده رفتم  
کر بلا را ساخت او سراج خود  
شد روان آنخسرو ملک حجاز





حاجیان در کعبه حتی و دو و  
 حاجیان در بیت از بهر طواف  
 گاه در مینو کاه بی درمناس  
 در سنای قرب شاه ذوالوفا  
 در تلاوت بود و کاهی در سجود  
 انی حبسا جو روزگار چرخ  
 زایرین گوی داور حاجیان  
 شاه در یاد دل ولی خاص حق  
 خون حلق اصغر شیرین زبان  
 حاجیان دارند اعمالی جدا  
 بجزمانی ارضفا در هر روز  
 تلبیه کویان و بادوق و نشاط  
 جلوه حشر است این یا حشر است  
 سبط پیغمبر حسین و تشنه لب  
 کربلا شد هم سنی و هم صفای

اور و ان بر کعبه مقصود بود  
 همچو جان بازان در روز مصاف  
 کی خدا پچار کار چاره ساز  
 داشت طوفی لیک در خمیه  
 گاه با اندید هر کفایت و شنود  
 از ستمهایت مزاری خود حسد  
 در منی سازند بن قربانیان  
 سرخ کرد از خون قربانی شفق  
 می فشاندی از زمین تا آسمان  
 گاه اندر مشعر و خیف و منی  
 رو بسوی مرده اندر غلغل  
 کرد کاراده تو از آتش بر است  
 رو سبیا مانرا کفن اندر بر است  
 کشت چون بی بار آغالی نسب  
 خیف مشعر شد عریم حمیه





که رغبتش ندای و اا خا  
 که پریشان بند نو داماد بود  
 حاجیان دارند کن مستجار  
 شایدین هشتم دا هجر اکبرش  
 چو تخلص آمد بیا لین پسر  
 روی نورانی وی کلنار بود  
 دید چون قربانیش رفته رهوش  
 آنچنان رز صیحه و ا غنبتا ه  
 گفت از بعد تو روزم کشته تار  
 بعد مرگت من نخواهم زند که  
 کشته فارغ از اسب دنیا دون  
 حاجیان دارند احرامی به بر  
 حجت حق آنوی ذواللمن  
 خواهرش زنبب کشید آه و خروش  
 کای برادر طاقم رفت ز تن

دیده

شد بلند از عرصه قوم و فا  
 اونه آخر در کف جلا و بود  
 هجر اسمعیل و ذکر کرد کار  
 چاکچاک و پاره پاره پیکرش  
 گفت لبکت و گرفت او را به بر  
 قطره قطره کا کلتش خوبار و ید  
 غدلیب بوستانش شد خموش  
 پر نمود آنغصه را از سوز آه  
 خاک بادا بر سر این دوزگار  
 چون نمایم در جهان پاسبند که  
 لبکت از داغنت دلم لبریز خون  
 غرق رحمت کشته از پاتابند  
 بود احرامش بکینه پیرهن  
 جابر بر تن چاک کرد و شد زهوش  
 کویا این پیرهن باشد کهن



نحرمی بسیکن تو مارا محسرمی	یا درمائی مپناه عالمی
ما غریبانیم و دشته پر خطر	ما پریشانیم و خود سوی سفر
حاجبیاں دارند احرامی سفید	از برای عهد و میثاق و جدید
آن اسیر حاج اندر کربلا	سرخ شد احراش از خون لغا
بتکه شد آماجگاه تیر کین	با بمان احرام آمد بر زمین
بر قفسیل بمبار با نیاں	بجسارتی کرد شاه انس و جان
سوی سردار حاجیان سازند دور	شاهدین را رفت سر اندر تور
گاه در محملات و گاهی طشت زر	گاه دست خولی سپداد و کر
حاجبیاں گیرند و ناختم تمام	دادا نکشت آیش و الا مقام
ظالمی آید پے انجشترے	در کمین بند شد یک کافرے
دشمن حق بود و نامش ساربان	از جفا ایش چکویم الا مان
و احسینا کشت از هر سو ملبن	فاطمه آمد بجال مستمند
گفت باناسن چه سازم از غمت	تا یکی افغان کنم در مامت

کر شود محزون از حجاج حق

تا قیامت بر سر او نوح حق

«حرکت»





حرکت نمودن حضرت سید الشهدا علیه السلام از مدینه بکربلای پر بلا  
ووداعش با فاطمه صغرا سلام الله علیهما و زبانی آفتاب مظلوم

شیده نو پدر کو بیار غیب ندائی  
مرا یقین شده بابا که آمدی بود اعظم  
ز خواهران و جوانان و عمه بابا نو  
بد آردوی سن ایاب چه چنگ جان بپارم  
کمان داشتیم اندر زمانه وقت و فاقم  
فراق دوری تو و بجز دور کس  
هستوز نسو ندیم شب عروقتا سم  
هستوز زمانه بریدیم رخت شاد اکبر  
رزن اگر تو شوی دور من ز غصه میرم  
بهین بچسپه زردم علاج کن عمر دردم  
مریض و مسلم و اندر وطن غریب و تنها  
سر عموی و فادار با و قارم را  
سر تو عمت من زینب مکر را

صلای عالم بالا که خود رضا بقص  
از اسب یار ستا فرسوی کرب و بلا  
از غلبه بیمار زار سیر چراغ  
زنج غل و جنوظم مرا تو دفن ندائی  
میان من و تو خواهد رسید روز جدایی  
برایمن شد شهر مدینه شام عزائی  
بدست و پا عروشنش زبسته ایم و جان  
بسر و قامت او ماندیده ایم و قبا  
علاج در درمضائی و مرا تو دوائی  
بجوش سجا طر من بر سرم تو دست عطائی  
زنج طلعت یاران مدینه را چه صفائی  
که تا نظر منبایم بسوی مابعدتائی  
مباند او ببرم تا آیین سفر تو بیانی



رسد بخلق لطیفش ز کینه تیر جفائی	علی و اصغر از مزج بد امکان برسم
	<p>پدر بخاطر من کنیز بجزون کن          تو صاحب کرم و لطف و مهر و عین علی</p>
ایضا ز بانحال فاطمه علیّه مظلومه خطاب بر پدر بزرگوارش جناب الشهدا	
<p>وی مخنبر ما و اهل بطحای          تنها بدین ام محب اور          از خجسته که از جوار دورم          با خود ببر که برادرانت          که مرگ رسد تو می پسند          آرد سوی قتل دست و پایم          در ماتم من مضان نماید          باناله بر لعل و فتم آید          از مهر بدل خروش کسیرد          بابا پسند خوار نس من          ترسم که ز دوریت بمیرم</p>	<p>ای سید اهل بیت ملا          من کشته مریض و نومسافر          در بستر دردنا صبورم          باران و تمام همراهانت          شما بوطن مرا فکند          بندد که ز مهر چشمهایم          کس نیست ز غم زبان کشاید          در غسل و حنوط و کفنم آید          نابوت مراد و شش گیرد          سبک تو بآه و زاری من          من دست زداست بکیرم</p>





<p>بترک مناسبت تو کربلا را          به مری و پوفای تو          اندر دو جهان تو اشکمدار</p>	<p>کمن چاره در دسپدارا          ورنه کشیم جدائی تو          محزون ز غم شده آید چمار</p>
<p>در تسلیت داود امام بن فاطمه علیها السلام</p>	
<p>بروی ماه منبکمن بدام اختر را          رسیدنوبت محکوم حتی و داور را          بیاید آنکه بوم عمت ای مضطر را          کمن پریش از این پیشتر تو خاطر را          چنانچه صبر نمود فراق مادر را          علاج نیست ز بردن علی و امیر را          روان کسبم به برت من علی اکبر را          که تا فرو بنشانند ز قبست آزر را</p>	<p>کمن تو ناله و شکن دل کدر را          ز عذر و رنجستین حکم لم یزلی          بدان بامر خدا سنبتا فرستم          پدر فدای تو و ویدما گریانت          صبور باش به سنگام در پشت          کمن ممانعت شیر خوار و درختار          ز کوفتبان جفا کار کرد فادیدم          تو را جا برساند یکانه کوهر من</p>
<p>زبان خایه تو کوته نما و کر محزون          به بین خراب شد عالم بجز تو محشر را</p>	
<p>نامه نوشتن فاطمه صغری به پدر بزرگوارش</p>	



بنو لیسم از ا نیقرار کا غذ بر باب عزیز مسر باغم خواند بر علی و کسب بابا بوطن غریب ماند م تنصیف بود بوصل محبوب کن فرض نیم کمیند دختر من خواب بدیده ام جمالت بل مستظرم که شاید آید شاید بنویسد اکبر من فریاد ز چشم انظار	بادیده اشکبار کا غذ آن سید تا جدار کا غذ اسم صغیر خوار کا غذ بنو لیس بجوار و زارد کا غذ یک کا غذ و یا هر دو کا غذ بنو لیس بدستار کا غذ بنو لیس نو آشکار کا غذ از غمت و لقا ر کا غذ بر خواهر بے قرار کا غذ بنو لیس ز اعتبار کا غذ
بنو لیس بے رفاح محزون در حالت احتضار کا غذ	
خطاب فاطمه صغیرا و زعاشور ابرغ خون آلود	
چو بشیند آن ناله با اثر مخاطب نمودش که ای بانوا	از آثر غ صغرای خونین جگر چرا ناله داری چو ابل عر



منم در وطن دختر بی پدر  
 غریبم ندارم بستر مادر  
 مکن پیش از این بهقراری برم  
 شکسته ز دست که بال و پر  
 چنین گفت آن طایر با ادب  
 منم مرغ آلوده بی نوا  
 شیب ستم گشته بابت چنین  
 علم دار و اما در پدست و مهر  
 علی اکبر است پاره شد پیکر  
 جوانان و یاران رزاه و نا  
 شده قسمت زینب خونخوار  
 زینب خورده اندر بدن کعبه  
 سکه زینبی خوش شد کبود  
 بود عابدین در غل و بند کین  
 ز محزون افتاده خونخوار

مریض و کسایم همه در سفر  
 بمیدم اگر نیست بکا و در  
 که در انتظار علی اکبرم  
 فروده بگوهر چه خوا طرت  
 جواش بشک ابدخت شاه عرب  
 تو را قاصدم از دیار بلا  
 تشنه جاکجا کن و سرش بر سنین  
 عروسی عزرا گشته خاکم بستر  
 چو مجنون پریشان بود مادرش  
 نموده همه جان بجان فدا  
 اسیری و خوار بهر رکذار  
 سیمان چنان دحتران چو سجد  
 تو را زندگانی بعالم چه شود  
 بهمه شمر لعین و شریر  
 چپ کویم ندارم از حالش خبر



ایضا خطابه آغلید مرغ خون آلود

ز دست کیت پر مایت شکسته	الا مرغ خونین بال خسته
که ناصیاد بنساید نشانه	چسپا پرون سدا را تشبیه
سخر دم بتر از صیاد دوران	جوابش گفت آن مرغ پریشان
تو خواهی کشت واقف شرح عالم	نمائی که تصور در مستالم
ولی قاصد ز دست کر بلایم	منم بر عنیک از اهل ایم
بدان آلوده از خون حسینم	سراپنی که اندر شور و شینم
علی و اکبر شش رخاک عطفان	من او را دیده ام با جسم عربان
عروسش دسگیر فروه دون	ز کیو قاسمش شد غرق خون
بدان زینب اسیر اشقیاء شد	ز عباسش دودست از تن جدا شد
سکینه خوار و زار اهل کسینه	تویی آشفت دل اندر مدینه
ولی شد عابدین در غل گرفتار	تواند بستی با حالت زار

ز اندوه تو محزون شد فسرده

چنان صید که باشد ترخورد

مناسب اوقات محرم و پریشانی الطاء



محرم آمد و غمهای دوستان آمد  
 محرم آمد و دلها شیدا نشد  
 محرم آمد و شد روزگار تیره و تار  
 پی شفاعت است مودع غم حسیل  
 رسید تحریر یاحی برای استقبال  
 بحر بلا چو رسید آتش بلند مقام  
 کبوتران حرم جلگی پریشان حال  
 نوای طبل عود و نای قوم شد چو بلند  
 همه بسینه زنان دور زینب نالان  
 محرم آمد و وقت خزان کلهها شد  
 محرم آمد و از فرقت علی کشته  
 محرم آمد و شد حجد عرس تبا

مکر نیم غم از طرف بوستان آمد  
 مکر زنگه برون شاه انس و جان آمد  
 زمان پنج و بلای حجازیان آمد  
 ز کعب با همه یاران و همزمان آمد  
 سپاه کفر با سلام بمحسان آمد  
 زمین بلرزه و اندوه را سمان آمد  
 چرا که خولی به رحم باستان آمد  
 ز خوف لرزه بر اعضا کودکان آمد  
 سکنه اشکشان باد و صد غمان آمد  
 دم شهادت عباس نوجوان آمد  
 صدای نوحه لیلای ناتوان آمد  
 حبس مکر چه تدبیر ناکسان آمد

محرم آمد و محزون بر شاه شهید

دگر ز غصه و اندوه نیمه جان آمد

نزدیکت بارض کر بلا طراح عنان نا و جناب سید الشهدا گرفته بود خطاب می نمود یا ناقصی لا تقدیر



بِیْنِ زَجَرِی وَ اَمِضْ بِاَقْبَلِ طُلُوعِ الْفَجْرِ ترجمه ناظم بزبانجا ل

اینا فدا نما سرعت اندر سفر غربت	کسین قافله همراش فخر زنی دارد
سنگام سحر امشب این سید بطحارا	باید یک منزل گانجا وطنی دارد
اینکجه جانان است اینکجه عرفان است	تغییل کن آن صحرادشت عذرا دارد
شب طی فشت کن در صبح حشمت کن	لیلی چه علی اکبر سر و چمنی دارد
کوید به نوا لبیل شد فضل خزان گل	چون اصغر نسکجه غنچه دهنی دارد
کرد دل لب یا قوتش بر مرده ز بی شیری	آخر ز دم پیکان آب و لبنی دارد
غمهای همه عالم بین قیمت زینب شد	در دهر کجا هرگز اسیر کون زنی دارد
آب کل وی کویا تجریم بخت شد	این نشاء فانی چون هر کس فحش دارد
جمال لعین آید ای ناله همراش	ایشاه بلند افسردست و بدنی دارد
آمد ز غنچه بیدل در برون انکشته	هر جاست سلیمان یک اهرمنی دارد
سپخت و کفن باید در کرب و بلا ماند	با آنکه عوفض یک کهنه پیر منی دارد
یار رب تو بشو یا در بر این شه به شکر	زیرا که حسین چونند وجه حسنی دارد

بنما نظر رحمت بر چاکر چاکر  
در سلسله چو نخل و ن یکم متخی دارد





# مثنوی خطاب بگلگون قباای کریمه

<p>             یحسین ای آفتاب شرفین              عشق بازان حقیقی رادلیس              در شجاعت صف شکن مانند شیر              آری هر کس نوشدار صبا عشق              بی هوا باروهند از ماسوا              تا به بند اکبر شش را غرقه خون              قاسم و ایا مادران قربان کند              اصغر شش رخ شد لبین از نوک تیر              خوشین را عاقبت سازد جدا              با خداوند کریم بے نیاز              بارالها از تو هستم مستغیث              کر شوم پیکان عالم را پیر              آتشیان اندر بلا ما یم صبور              راسخ چاکم تا شود بر نوک نی           </p>	<p>             هر دو از کتب نورت نیرین              مستی که صد هزاران چون خلیل              در محبت مادی بر ما و سپید              آنچه دارد سیکه ارد بر طبق              چشم می پوشد زیا روا قر با              فاست سرو عمارش بکون              نوع و نس شاد را کربان کند              از دم پیکان بجای آب و شیر              دنج کرد دشت لبیک از قضا              در چنین حال کس را ز دنیا ز              به پنا مان را نخواهی شد معیث              سر نه چیم از قضا و از قدر              تا شود پامال جسم از ستور              جسلوه کر کرد و جان بزم می           </p>
--	---



میوه آساگاه بر شاخ درخت	گاه در مخلاصات و گاهی زیر تخت
راضیم بر رفاح شعیان	لب فرو بندم ز چوب خیزران
قطع کن محزون تو دیگر خامه را	رنجیست پاره بنام جامه را
رباعیات مناجات با قاضی الحاجات در تحار	
از کمن غیب تا با مکان شهود	تسبیح کنان تمام ذرات وجود
هر یک بزبان حال در اودعونه	کوینده اوقات سحر یا سجنود
آنانکه بغفل تو وجود از عدمند	محتاج با تاج بستند و کرمند
ایمانه عنایت شهر الله است	کتاب صحایف همه رفع القلمند
قومی بتوشغول و فریغی بستیام	جمعی بر کوغند و سجود و قیام
هر یک بلسانی و بیانی پتاب	ناجی که و مردود در گاه کد ام
ز اصحاب یمنیم و هم اهل و لا	کفیتیم و بهستی تو ما حمید بے
الحال که عاصیان و کمرانایم	غفاری و کن کمن تو مارار سوا
یار بجدالت تو و خاصانت	هم مرتبه زبده مخصوصانت
کن رحم بسیاران در گاه عطا	کوتاه کمن دست من از دمانت
یار بزرگرم منما بیا یکت نظری	هم خالق و یکتائی و پدید آور

سلام

ایضاً

ایضاً

ایضاً

ایضاً

ایضاً





پنوشه و سرمایہ بسوی سفریم	ایضاً	بشکر تو بنا لهای آه سحرے
ایچمد خسروان شاماز شاه		وی سبدا فیض عالمسیدراتو پناه
خود سقلم سن ز عملهای خویش	ایضاً	در یای کرم توئی و ما غرق کنایه
ای آنکه خدای قادر و یکتائی		پیشلی و به تذیر و سپهتائی
ستاری و کن جمبد عیوب مارا	ایضاً	مارا تو بهر عالم رسوائے
روزیکه بساط عدل کسوده شود		ولها زندای صور آزرده شود
یارب بنما کناه مارا استور	ایضاً	راضی تو شو که کار بی پرده شود
ایجا لق مهربان و ایداور ما		و یسایه الطاف تو اندر سر ما
در روز جزا مکن تو مارا نوسید	ایضاً	جز حضرت تو نیست کسی رهبر ما
ای آنکه کریمی و علیمی و بصیر		ما جمله عصایم و تو نا صر تو نصیر
در روز وعید کن محتسب مارا	ایضاً	منکر تو باعمال و با ندام نصیر
محرذن ز فریق معصیت کاران است		اشک بصرش ز دیده چو بارانست
افسوس ز رسوایم فردای قیام		شرمند و بیان همسر و بارانست

در پداری شها و مناجات و شب زنده دار

ایچو شش آن عاشق کند راز و نهان در حضور زده است اندر شب بخان



شب کند زاری ز درد خوشین  
 شب بود صبح دگر خراب  
 هر که شب پدار شد از خوف حق  
 عاشق نسکین بخیر و شب قرار  
 هر که دارد دور و دور مالش شب  
 هر که بار داشت در شبها تار  
 مغفرت جوید ز خلاق رحیم  
 از کرم ابواب رحمت باز کن  
 گفت اُدْعُوا جابت میکنم  
 اینک ای پروردگار مهربان  
 مانعی دستیم و محتاج و فقیر  
 روی ما را مصیبت کرده تیار  
 از کرم بختا کنان همه

شب بود محتاج کج ذوالمن  
 عاشق از شب نباشد خورد خواب  
 کیر و از اهل سعادت او سبق  
 شب بنالده همچو طبل در بهار  
 دگر او همواره یارب یارب است  
 مهر و خود را جوار کرد و کار  
 هر زمان گوید که ای تجی و قدیم  
 خود تو کفشی راز را ابراز کن  
 استجابت را بدعوت میکنم  
 سالمانت را زور کا هست مران  
 تو مچری ما بسویت مستحضر  
 ما بدر بار تو هستیم عذر خواه  
 خیر کن بر ما امور غامت

راز و راز

عبد محزون نورادشاد کن  
 ارغنا بابت زغم آزاد کن





## مناسبت پریشانی حال سید الشهدا در شب عاشورا و اهل بیت او

شاهدین میکت بر حق فدائی داشتم	بر قربانی جانان کر بلائی داشتم
بوده راندن سبیل بچوئی اندر نو	از برای آنکه ستم بینوائی داشتم
در شب قتل جوانان خواب در چشم نبود	زانکه از مهر کوشه ماتم سرائی داشتم
که برخار بیتیمان کردم از حسرت نظر	تا حشر که طلبید خوشنوائی داشتم
کافک زینب و کلثوم حال نوعرین	چونکه بهره قابسم نو کدخدائی داشتم
از پریشانی لبید کاه بودم در محفل	من نه آخر کسب بیکو لغائی داشتم
مادرش بر سر زد گفتی که اینا کام من	بد امیدم آنکه در سپهر عصائی داشتم
من بدل هرگز نمیکردم خیال مرگت	کی کماغم آنکه شام غم فزائی داشتم

ایشید سینهوا حق علی و اکبرت

روز محشر کو چو محزون بینوائی داشتم

## پریشانی و فحش استنایام در شب عاشورا

که امشب شب عید قربان است	اجل در کین سر و جان است
یک امشب بد دریم آیم و جمع	بوزیم و شب تا سحر که چو شمع
کهی یاد و یعقوب و یوسف کنیم	کهی با سیتیمان تلف کنیم

(کهی)



کمی از وطن یاد یاران کنیم	بجزرت وداع جوانان کنیم
بدل سای خونین تحبدهیم	بکشم و زینب قتل و سیم
بسیلے بگویم مکن ناله سر	مناصبر اندر عزای سکر
شب لیل العذر شام غم است	عزاد و عروسی بسم تو ام است
شب جمود آخر عمر ما است	شب هجر و دنیا بینی پوخت است
غنیمت بدانیم دیکت امشب	بگو سیم از سوز دل یار بے
سناجات بادوست امشب است	هر آنکه ز سبک کوش امشب است
مباد استوئی خیمه آید کتی	که خواهیم ز قرآن تلاوت کتی
بگویم حسد ایا توئی یا ورم	کفینے با نچا هرود و حرم

الهی تودانی که محزون من

بود همچو پر دانه مشون من

کفشکوی امام با جناب زینب و شب عاشورا

آخرین دیدار خواهر با برادر آمده

از برای کشتن شهر بد اختر آمده

زانکه وقت دور لیل و اکبر آمده

گفت باز زینب بیادیدار آخر آمده

شام هجران است و فردا روز قتل ما بود

هر که فرزند عزیزش را کند امشب دایع





از کمان حمله بر حلق اصفرا آمد و	بار باب دیده گریان گو که فردا بگرین
بر همان داریم زهرای اطر آمده	خواب دیدم من جمال جدو باب و دم
از برای این ترم خولی کا فر آمده	نعل سن ماند در ایندشت بلا با تاربان
با دل فسرده و با دیده تر آمده	یا حسین محزون سطر از برای ایت

آمدن سید الشهدا بر سر نعش علی اکبر

رسانید حوز را به نعش پسر	در آنوادی پر زخوف و خطر
فتا ندانند و چشمان برویش کباب	بسرعت تنی کرد پا از رکاب
که از نینوا تا ثریا رسید	چپان حقیقه از پرده دلکشید
علی ای تو اهرم روح در چاسن	علی ای انیس دل و جانمن
جهان نوحه از شد آه من	علی ای تبیل و من و ماه من
علی ای جوان رشید پدر	علی ای تو نخل مسید پدر
نقیض از این نشاء چا مسد است	بدائی رویت پیر شکل است
تی کلتم گشته از شبلا ن	زهر سووریده ستموم خزان
حرام است و اینر نذ که در جهان	زدا غمت شده فاسم چو کمان
چه سان سوی مشکین تو بکرم	چه سان رو خونین تو بکرم



<p>چرخان روکنم متو درخیمها          کند اتم لیلے ہی رود رود          تو فارغ زرنج و غم و نغمه          ولی من دگر پیله اکبرم          پریشان رذاغ تو محزون بود</p>	<p>ملبت است هر گوشه بهر تون          رغبت دگر زندگانی چه شود          از اسیدار فانی سویی جسته          غریبم بود یا ورود اورم          دلش بهچنان لجه خون بود</p>
<p>نماز امام در صبح عاشورا و اذان علی اکبر</p>	
<p>علی و اکبر نیکو لقا صد اذان          فتاد غلظه در صفت کسب و بالان          علی فدای صد اذان دلجویت          پس از نماز نگاهی بجال مادر کن          بیایا که مرا از رو دیدار است          هزار حیف بخردیم و دیده شو تو          هزار حیف که صفر اندید رو تو را          کمان نبود مرا آرمست بهمانی          کمان نبود مرا اگر بلا شود وطنیت</p>	<p>ملبت کرد برای امام تشنه لبان          زخمیه گاه فغان کرد مادرش لیلان          هزار حیف ندیدم جمال نیکویت          بیا و داع تو از غم و خواهر کن          بیایا که بعد تو لیلان خوش بگر خوار است          ندیدم که پسر آخر شب عروسی تو          مگر ز باد صبا بشنوی بوی تو را          نور اسبابل چشمم کنند قربانی          بجای خلعت شاد و قبا شود گفت</p>



لکان نبود که محزون رز داغ پنهانی  
برای مامت آخر شود بیا بانه

## زبان حال حضرت سید الشهدا بر سر نعش علی اکبر

دریغ از تو وقت دلجوی تو	علی حیف از روی نیکوی تو
نبودم پیر تا شوم حاکمیت	دریغ از تو حبا و ناکامیت
مذارم کسی در هوا خواهم	دریغ از غریبی و تنهایی
دریغ چه سازم من از اشتیاق	دریغ از حبدانی دریغ از فراق
دریغ از جوانی که از هوشش شد	دریغ از چهره غنیکه خواهم هوشش شد
دریغ که سویم شد از غم تنفید	دریغ که قدم زد لغت خمید
دریغ از نیکو که کشته خزان	دریغ از کلستان و زلبندان
شده نا اسید از وصال پیر	دریغ که لیسکا خونین جگر
پدر از فراقت چه سان کشته پر	نظر کن یا کشته تیغ و تیر
حسین زنده و اکبر شش زیر کل	عباسم نخواهم در کربت دل
بوزم حبانی من از مامت	کشم ناله را فاشش که از غمت

ز من در نوایم نه تنها جان  
کند ناله محزون ز داغ غمت جان





## زبانحال سید مظلوم در سرغش پست

شپه پیمبر علی اکبرم	تو عستول و سن بچن و یاورم
جوانا تو بود و س جلال پدر	هبر و رطه بود جلال پدر
کز دستیع بر فرق زیبا تو	که افکنند اینقدر عنای تو
تو صد پاره و سن ز غمها بلاق	من از غم سیر و توئی چاکچاک
چه سازم پسر در عزای تو سن	تکلم من ایدای تو من
دمی دیده بروی من باز کن	علی بن پدر را سزاوار کن
پس آنگاه زو صیحه پیش شد	چو فرزند نا کام خواش شد
ندائی رسیدش ز عرش علا	که ای در جزا ما تو را خونها
ناصر در فرقت اکبرت	مکن فکر در باره اصغر ت
نظر کن بخسرون افسوده حال	توئی ذوالجمال و منم ذوالجلال

## آمدن آنسید غریب یالین سید جوانان

چو بشنید آن شاه با فرو جا	ذو فرزند زیاد و رکن ابا
بسان جنیل زمین	رسانید خود را شده ذوالوفا
چنان کشت از خویش بی هتیار	که رفت از کفش صبر و تاب و قرار



در آغوش گرفت آن پاره تن کل را رغوانش پزیرد و بد بنوعی روا نکرد اشک از بهر همیگفت با چشم کوهر نشان مرا سوز بهر تو مانده بدل زستیع که روی تو کفن رشد که زد نیزه بر سینه اطهرت چرا گشته صد پاره اندام تو زنا کاست گشته محزون مکار	که گویا دور و حذور یکبدن قد سرو او را چو افشرد و بد رنستابی خوشتر و مرکب چه سازم ز داغ تو ای نوجوان مسنم زنده باشی تو در زیر کفن ز ظلم که چشم تو خونبار شد پریشان چرا گشته عز سرت بجا که سیه شد چرا نام تو کمی حجب آسا و که چون هزار
--	--

### امداد طلب نمودن شیبه چرخ از پدر

پدر بجان اصغر ت برش بداد کبرت برون دوید بانوار خیمه شاه با و فا چو دید بخش قستش برفت صبر و طاقش تو نونمال با غمن جدید گشته داغ سن کدام سگدل تو را چنین فکند بر زمین	ز خنک کوفیان دون مرا بگیر در برت بگفت ای نورافدا کجاست پاره پیکرت بیان نمود اچوان شیبه جدا طهرت منم خلیل کوی حق توئی پنج داورت کدام تیغ ظلم کین منم شگافه سرت
---	---



جوان منتهای سن بین و می توانی سن  
بدی تو غم کنسار من درانید یار یار من  
علی نو فارغ از غمی بدل شد آمانی  
رضای نو کردی چو چرخ کشته بخبر

چو سان فسرده خاطر من پسر برای خاطر  
ولی بوقت پیکمی کسی نبود یا درت  
نه من غنیمت ز غمت بجیمه آمان درت  
همیشه فخر میکند که شاعر است و نوکرت

### در مصیبت دو طفل جناب زید و خاتون

بود در خیمه اجل شد تشنه حشر  
غیرین سود و کج روی و زبیکان بهتر  
هر دو با محله فسرده مضطرب همسر  
شیرشان هر دو ز سر حلقه غم شید وفا  
باقت غیب بجا بازی شان داده صلا  
هر دو اندر پی جان باختن اندر بجان  
کر بلا بیکسره چو بخش کسب آید  
بدا کرد چو قفان از دل سپید آید  
ز غیب غمزه پوشید و چشم از دور  
گفت سرمایہ عمری بصد آید و دم

و دو صنوبر فست و نورسته دو تانده فست  
میوه سخن عبد الله و پور جعفر  
هر دو با طلعت نورانی احمد عمر  
رتبت یافته در دامن دخت زهرا  
با بد امر و رشود تن هدف میر بلاء  
سیر از زندگی و طالب روح در بجان  
روز کو یا بنظر چو شب بد آید  
غم عالم بدل ز مهره زهر آید  
بر دو همراه به نزد پسر و همسر  
هر دو در سفر کرب و بلا آید و دم





بهرام روزی مهر و وفا آوردم  
 یعنی ای جان برادر بود این روز و داد  
 فلک از کج ویش ریخته بال و پرین  
 شکن خواطر غیب بکجی تا در سن  
 تو سلیمانی و من سوز و نمایی قبول  
 سبک کرم شده از داغ جوانا کرم  
 راضیم آنکه شوند هر دو کل نو مرم  
 سن نه پنجم شد سرو علی اکبر در خون  
 کرد الحاح سر مقدم آتش افتاد  
 تا که گرفت بر آرد و پسر اذن جهاد  
 هر دو با پای پیاده سویدار فشند  
 پسر بد بخت شد و گفت لشکر  
 چشم پوشیده چه سزا از دو خنده پسر  
 هر دو بخش دندان قطع شد از تیغ خفا  
 بر کشته ایشان چه شد شدند رسید

من هم آخر دوتن از این شهدا آوردم  
 حیف صد حیف که تکلیف ندارم بجا و  
 شکن سایات ایشاه کنون از سر سن  
 هر دو هستند فدائی و علی اکبر سن  
 تواند یک که لب لاشه از غصه ملول  
 سوخت بهر غم یاران عزیزان کرم  
 پاره پاره زددم تیغ و دندان در نظر م  
 نشود مادر دل سوختش چون نمون  
 بتضرع رخ خود بر کف پایش نهاد  
 کشت خوشحال فرستاد حوی قوم غنا  
 هر دو پیکر کب و باطلت خنار فشند  
 عجم آمد از دوستی این دو  
 جلای حلا مناسب دو تیغ و خنجر  
 هر دو کشتند زینل شهدا راه خدا  
 دید از خنجر و تبر سپید



طایر و حشان از کالبد جسم پرید	هر دو قربانی خود را به بر خویش کشید
آه از سینه بر آورد زناکامیشان	کاشش محزون دل آشفته بد حاشیشان

### بامداد طلب نمودن شاهزاده پدرش را

شهرزاده نمود پست سوار	شده آمده با فغان و زار
چون یوسف خویش دست کرکان	یعقوب صفت بچشم کریان
سبکنت که آه از حبدائی	کرده ذبح من فدائی
از کف شده طاقت و توانم	من می تو چپ کوزه زنده مانم
از بوی تو زنده میشود دل	بی روی تو انجان چه حاصل
کی سزد قد و عزیز جانم	بعد از تو چه سود زنده گانم
ایمن بعد ای کی تواند	قربان تن بخون طپان
از غر و موی عنبرینت	مجرد حی جسم نازینت
آتش زده خرمن وجودم	کس نیست که بشنود سرودم
ای اکبر نازین با	گویم چه جواب من بلیلا
او منتظر است دهن غریبم	بی یاور و بی کس چو پندم
محزون بود عاشق جوارت	کاید بز یار ت مزارت



## زبانحال امام بر حضرت علی اکبر <sup>ع</sup>

چنین گفت شهنشاده رامیر عشق رسیدی چه در نزد جسد کرام بگو با رسول کرامی چنین نه عباتش دارد نه دیگر اساس بگو نه برادر بود نه پسر گذشت بادا خوشا حالشان به سر راه هست محرومین	که ای کشته تیر و سمش عشق رسان از من زار بر کوس سلام حسنت غریب است این سرزمین پی جرمه آب در الهامش تمامی نمودند و معزم سفر امید است او آیم ز دنیا لشان زما کی شود دور و مفتون من
---	---

## زبانحال امام بر غرض شاهزاده <sup>ع</sup>

کرده پنهان مرا آه دل با اثر بسوی روضه رضوان تو روانی بشتاب خون فرق است و شاه مر جاست این میزای تو چه سان صبر تو انحر و پیر اینچ من و ایشبه رسول مدنی نوجوان دیده کشا دیده گریه من	ز اشتیاق خست زخمه رسیدم برت منیت از حال دل باب کرامی خست بغضای تو ایستقامت چنان ترست حیف ای بخش امید که بچیدم ثمرت ز چه آلوده بچون صورت فرس فقرت ای پسر کبوتری کن تو بجال پدرت
--	---



داد از قاتل به رسم تو دارم هر دم	که بشمیر حیف ریخته اینمیز سترت
داغ هجران تو یکبار نمودم پریم	وای بر حال دل مادر خویند جگر
شنود که خبر مرگ تو یکسایه حزن	باد آرد ز تو و محنت شام و سحر
به اسید گریست نیت پریشان مخزون	باب رحمت تو و نوبت ندیم اگر مرمت

### در پوفانی و بر ناپایداری و مصیبت آل احمد مختار

ز حادثات گیتی را بدهر نیت دماغ	بهیتی که فراموش شد تفریح باغ
چگونه بشود کند میل بوستان چمن	که گفتن شادی شدتی رفتند ز داغ
ز بسکه باد حوادث و زید از مهر تو	نه سروهاش سجایا مانده نه نغمه راغ
بکوشش و لبشونالها کیل را	که از خبدا نی اکبر طکون دارد داغ
زند بستینه و فریاد رود رود کند	کند چو رعد بسا رفغان رعد فراع
زینوائی لیل بنال امیر خون	بشور رسول مرانی مکن تو ترک بلاغ

### در مصیبت شیخ سیمین خباب علی اکبر

بگلکشت چمن چون بیدان فریاد بگرم	چو قمری خوشنوا خود را غم آرد
کهی مانند یکسایه حزن پابند غم بودم	کهی فریاد بهر اکبر بشاگرد
چو لیلادید در خون قاست اکبر باغ گفت	علیجان گری مردی تو را دانا





سکینه گفت من با کشته ابراکر بودم	ز دل بس شکوه از نیلی پدا و سیکرم
اگر محزون در این عالم بدم تا محشر کبری	عزاداری بر ااکسب و ناشاد سیکرم

## ز باخا جناب ام لیلی بر سر غش پسر

ز تو شکوه ایفلک ایفلک بجز حتم زده نمک	ز سر شک بر فردمک ولدی علی و لد علی
شده ارگف ایگل احرم شده پاره قلبم	شده مختلف انورم ولدی علی و لد علی
بچه کویم آه و فغانم که شهید گشته جو امن	ز بدن جدا شده جان ولدی علی و لد علی
شوان جدا شد از بر بچه سا نظر کنم سرت	رخ از خوانی انوزت ولدی علی و لد علی
بدست یزغ که پاره زاجل امید تو چاره شد	غم مادر تو دوباره ولدی علی و لد علی
توسیل من تو عالم من تو قار من تو جل من	تو اسید من تو نهاسن ولدی علی و لد علی
توسر و سینه مادر تو علاج محنت خواهر	تو شپه روی پمپر ولدی علی و لد علی
همه بدم کمر استیج بجزودی بختیریم	بشبا حالت پریم ولدی علی و لد علی
سای داکرت اسپر منجره ساشد نوحه	بود از تو مشظر نظر ولدی علی و لد علی

کبریا

## در پریشانی ام لیلی بر سر غش شاهزاده مرلقا

ادلم غم کرده خانه	زدستم رفت است در بکانه
با کسب عزاد شد	مرا غمخانه دشت کرد با شد



نپوشیدم با نیقامت قبایت	خضاب از خون چرا شد دست و پایت
علیجان طایر شکسته بالم	تو فی صد پاره من آشفته عالم
تو در خونی دلم لب ریز از خون	تو مفتولی و لبی کشته مجنون
کنار جو یساران نوجوانان	ککبخت چمن شادان و خندان
هزاران حیف اکبر زیر کفایت	تنش از تیر و خنجر چاکچاک است
کند مخزون همیشه نوحه خوانی	چه در پیری چه اندر نوجوانی

### زبان حال خبابقم لیلای بر سر کشته چو انش<sup>۱۳</sup>

برای هر که در عالم بهار است	همه پسند و صحرای لاله زار است
بهار من چو باران غم خزان شد	گل سرخم نصیب کوفیان شد
چو اگر دیده اندر نوجوانی	سر روی تو از خون ارغوانی
مگر از زحمات دنیا رهبرید	که دل از مادر زارت برید
مگر من زحمات شبها ندیدم	مگر من محنت دسپان ندیدم
با مستیدی که دارم چو نتواکبر	مرا باشی بوقت مرگ بر سر
اجل آمد تو را از من جدا کرد	مرا آشفته حال کو بلا کرد
نباشد خوشتر از مرغی چو مخزون	برای کفر خنجر لیلیا مجنون



# زبا نخال اقم لیلاد در سترغش شاهزاده ۲

شده لیسله چو مجنون پریشان  
چنان پروانه حیران جمالش  
علی جانان بحسب دایع شمع مارم  
تو از جان سیر و سن از زندگی سیر  
تو را از شیرۀ جان پروریدم  
کمانم بود اندر سپهر آفتاب  
تو خواهی بخت چشم وقت مردن  
تو نابوت مرا کی بگردشت  
بدست خویش در قبرم سپار  
ندانستم که منم چاک چاکت  
ندانستم که منم من زندگانی  
ندانستم قبا خواهد کفن شد  
ندانستم غریب اسید بار  
علی جان حزن محزونت فروخت

روان انگش چو ابر نو بهاران  
چنین سکینت بار خناترالش  
فراق برده آرام و قرارم  
رداغت در جوانی کشته ام پر  
در عین شادایت مادر ندیدم  
تو بهر مادر پرت عصا بستی  
تو آتی برستم در جان پیردن  
و هم سن کوشش افغان خروشت  
تو باشی عرقم هست کام خوارک  
بدست اشتیاقان اطلالت  
تو خواهی مرد اندر نو جوانی  
تو را کرب و بلا خواهد وطن شد  
اسیر کوفتیا غم من بزار  
چو سیکل پریشان در مجنون است



## در مصیبت فزونی ماسم و طلب یاری از برادر

علمدار من طلعت نازنین  
چو سبزه دار خضر زین رو بجا ک  
رسان خویشتن را برود و برم  
رسانید خود را چو شهاب ز حق  
تنی دیدم مانند نخل امید  
تنی دیدم مانند جان در برش  
فغان کرد و گفت که علمدار من  
برادر چه کردی که مرا  
دگر از نعمت طاقم طاق شد  
در عین اعظم بخت دعا  
تو عشا دل تشنه کشتی شهید  
من از بهر رو تو بی اختیار

است پیدار آتش و سبزه معین  
بجنت اخنیا و روحی فدا ک  
مسلم جان تارت بشو یا درم  
بیا لیلین و دیدن سینه رقی  
تنی دیدم مقتول قوم عنید  
شکست پریشان چه مغرورش  
و فادار و هر ورطه غمخوار من  
بدنه کوشش جانانوار مرا  
کلم رفت و گلشن پرازغ شد  
مرا از چه غمخانه شد کربلاء  
امیدم بود شدم نا امید  
ز داغ تو محزون بود اسکبار

## در مصیبت فزونی ماسم ابوالفضل

چو ماه بنی هاشمی شد کون

شهنشاه از خمیه آید بدون



بسرعت چنان راه بنمود  
چندان در غلطی ز مژگان  
مرا بی حساب تو عالم سیاه  
من از داغ باران جانی غمین  
تواند رنجی و در نغمه  
ولی من گرفتار اهل چیم  
نوپر و از داری و آسوده دل  
تو لب تشنه و تشنه وصل بار  
تو سیراب فارغ شد از عطش  
عالم همه دیده بر راه تو  
نذارم و گرانترین روزگار  
تورفتی سولی حضرت دادگر

که خود را رسانید با لیلین و سکه  
که از سوز دل یخپسین باز گفت  
شده سخت امیرا مهر و ماه  
تواند حبس آن سوجان آفرین  
بر فوج بسته و در راه  
بغیم مبتلا و برنج عظیم  
ولی من در اینورط مجوس کل  
در ایندشت من بکشت و نمکسار  
سکینه ز سوز عطش کرده غش  
چرا فوم دون کشته بدخواه تو  
بجز بک علیله و کیشر خوار  
ولی هست مخزون تو خوشکر

### در شهادت حضرت ابوالفضل

چو عباس فرخ رخ و باد فدا  
شهنشاه را خواند آمد برش

جدا شد دو دستش رتبع خفا  
نهادار فحبت بدامن سرش



چنین گفت آنمهر هسل آفت

به در و رطبه بودی تو غنیمت ارمن

مقطع چرا جسم میناب تو

ز جان خیر یاری کن ای یار من

چرا مانده داغ تواند ردلم

نبودش کمر خوف روز جزا

ز مرکت تمامی بشوق و شفق

ز داعت با ندوه غنیم مبتلا

ولی کشته محزون ماد لنگار

کشید از بکر ناله و افا

برادر تو بودی علمدار من

مشکت چرا مشک بآب تو

وفایت چه شد ابو فادار من

بیاد فنا از چه شد حاصلم

که بنموده دست تو از تن جدا

بدورم سپاه عدو بته صف

ولی من غریب دیار بلاء

تو فارغ شدی از غنیم روزگار

### طلب امداد نمودن ابو الفضل از برادرش

اجنی بیا تو در برم نگر بحال مضطرب

بگفت آدم ز پی فدای قامت شوم

ز اسکت بچو لاله نمود شرح دشتیم

که ای تو ماه نامی غروب کرده برم

پناه عسکرم به مرا نگر بهر غم

رسید ناله در حرم بکوش شاه محترم

شنید آن ایرجی بیک قدم نمود طی

ز دل کشید ناله بر رخ فشانده

بپا نمود ماتمی ز آه سوخت عالمی

تو عون و باورم به تویر شکرم به



تمام بیدان من نئی ز کستان من	نه قاسم جوان من نه اکبر دانه صفرم
نورسم شد بخون طباغمت مرا بدلهان	ز جای خیر بجزمان بدست کبر انجلم
نما من زحمی ز مهر کن تخته	بروی تن تشبی قدم زد داغ گشتم
ستکینه در خیال تو مرا غم وصل نو	چگونه بچانو بچید روی آورم

چگونه بشود رضا بصورت عرصه فنا

زد داغ پور رضی طلب کند همی عدم

## مصیبت فترتی هاشم و آمدن امام باقر

چو شد بجا کون طیان جمال ماه هاشمی	رسید باز بر غم شسته شیب دماغی
گرفت دست بر کمر کشید ناله از کمر	اجی زد داغ تو مرا سیاه گشته عالی
توئی غریب بجز خون شدم غریب کنون	و کمر از بونش و نه غمگینار و بید می
ببین تمام کو دکان سجده العطر کنان	بجز غنایت کس با خیرم محرم
چو ملقب بیل سحر رضا نما تو غم هر مساء	که تا بجز در کبریت نه رخ و هست نه غنی

## در مصیبت فترتی هاشم و زبا نحال امام

شلب تشنه چو اندر بر سفا آمد	دید جانفش طلب اندر لب دریا آمد
دید پستی او کرد چنان آفاقان	که شوش سحران خنجر طوبی آمد



شکست بگرفت قدس و عیلا رشر	که تر لرل بطف عرصه غیری آ مد
کردار قامت او شور قیامت برپا	کاندر آندشت بد محشر کبری آ مد
دید چو زوی میزش شده از چو کلگون	روز اندر نظرش چو شب بیدار آ مد
منزله کوته و دست جدا از بدنش	و ا خاکفت دلش سیر زد نیا آ مد
سکست سوراخ و تشعاع و علم کشیدگون	قدش از بارالم همچو چلیپا آ مد
گفت ایچان برادر کرم من شده خم	چه جراحت که بایضاست رعا آ مد
دیده بجای و نظر کن که غریبم تنها	اشک خونین من از رکتش شهلا آ مد
همدم بکیم بودی و ستای حرم	موسم خوشدلی لشکر اعدا آ مد
رو کنم بنوچه سان چنان بخیل زبان	خواهرت بهر اسیریش متیا آ مد
نال زنب و کلثوم و بکینه سکر	نقد تشکی لبیل شیدا آ مد
شعر جانگاه ز محزون جگر خون باشد	یابی مرده و ملان حضرت عیسی آ مد

### ز باخ حال سید الشهدا در صحبت برادرش

شبه بالین برادر آمد از پهلای قتی	صیور د پهلوی نشست رفت از خود ساعی
چون بهوش آمد ز غم بارید اشک حسرتی	گفت بودی که برادر یا ورسن تدقی

فجعی فم الیک حاجتی





تو مرا بودی معین و هم شمار و هم شیر	هم تو سالار سپاه و هم دپرو هم وزیر
بعد قتلت که فیان و شایان کجاست دلیر	من غریب پند یار و تو بروج و راحی
فجعتی فتم اَلِیک حاجتی	
ایلمد ارستیه ستای خنسل کودکان	دی پناه اهلست و دحران و خواهران
کشته تا ریک این زمان بر من تمام اچنان	رفتی و آسوده و فارغ و ذکر از محنتی
فجعتی فتم اَلِیک حاجتی	
رفت ارگف قاسم و عباس و بنو جعفر	بود کافی محنت و داغ علی و اسبم
مخفف کشتی چرا ماه بنی هاشم برم	از چه ای سخن بلند من نوکوت قاسمی
فجعتی فتم اَلِیک حاجتی	
یاد کار مرتضائی میوه باغ بنی	سنانی این تشنگانی از چه خود تشنگی
خیز از جای برادر تو اسید ز پنی	حبله دیگر نما بر قوم بنما صولت
فجعتی فتم اَلِیک حاجتی	
داد از تو م جاجو بدتر از عا و نمود	حسم کو یاد در دل اینفرقه ابر بود
من چسان منم پریشان محنت از خرمود	آه از مرگت نمائده ای برادر قوتی
فجعتی فتم اَلِیک حاجتی	





من بقریان تو دین پاره پاره بکرت	خیز از جا چاره چوئی کن زهر بخواهرت
طرقه اگو از برای زینب غم پرورت	او همیای اسیر من ندارم طافتی
مُحَبِّی قُمْ اِلَیْکَ حَاجَتِی	
نخند قد تو از تیغ خاکشسته شلم	دشمنان شادان و من گریه با اهل حرم
ز دگر عباس بن مازنه دگر دست و علم	کن شفاعت بهر محزونم تو صاحب تمنی
مُحَبِّی قُمْ اِلَیْکَ حَاجَتِی	
رباعی و محمّد و روداع مدام حسن علیّه اسلام جناب قاسم با غم از بکوارش	
مرغ دلم اعمو میگت از نفس است	و اما دیتیم را شهادت به حسن است
بر عبرت جمله نامرادان جهان	این شادی ایغرا و استخدا بس است
قاسم تازه جوان دید چو پیکر عسم	مانده بی یاور و انصار گرفتار بنغم
همه اعوان شده کشته ز شمشیر ستم	نه علمدار و فادار کند راست علم
خمیه کشته غمرا خانه زافغان حرم	
دید لیل شده در ماتم اکبر مجنون	دید کلثوم زینبستی عباس زبون
عمرش زینب مظلوم دلش تلخ چون	کشت شهزاده سر اسیمه و از خمیه برون



حیرتم آنیکه چراشادی و غم شد توام	
او هم اندر عجب همسفران راه افتاد	کشت پیکار خویش و غم و آه افتاد
رفتم باب بدست و قدم شاه افتاد	چو نخلال آمد و بر کرد سر ماه افتاد
کی عمو جان بنه این تخم دلم زارم هم	
غربت تخم گرام و الم بی پدر	آتش رفت اجاب زرد شر
چه شود کربنایی به میان نظر	تو امامی ز ضمیر همه کس با خبر
طاقت رست دگر نیست به تیغ نهرم	
که چرا از بر من میرود این تازه جوان	داشت الحاح ولی مادر و تنه زان
است از دیده آلوده خود کرده روان	بود از روز نه خیمه عروست
گفت این عروستی آدیا شورش غم	
کشت ماتم که ده صحرای بلار آه و جروش	فلک از جروش منفصل نیلی توش
درود اعش شه بی یار خود شد پشوش	گوینا محشر کبری شده ز افغان و جروش
می مدغم که برویش ز دافار و ششم	
از و داع شه لب تشنه و این نو داماد	شورش و غلغل در چرخ چهارم افتاد
آل طه همه در شیون و اعداد لساو	همه در غشوه و صف بسته هزاران جلاد



	همه مضار زمان طبعی و شیپور و علم	
کرد و شرح کماست که آید به بلف بود را صاحب مین رود خنقین و سلف		بجدا طاق و محزون شده دیگر کف ز آنکه این نطفه پاکیزه و فرزند خلف
	سمت شده بر حسب ولایت محکم	
مشوی در یاری نمودن سید الشهدا قاسم را		
دید قاسم را بختش غوطه ور جمله کاهش کشته اندر قتلگاه شد سر را پسر خورشید بن افزای جسم و جان جهان غم من فک این زن کلنارت تا خستد اسب تنم بر سینه ات حسرت و امانیت بزد بگور پوه شد در اول شاد و عروس بود نصیرت چه کشتی پامبال نیمت دیگر از برادر بادکار		خسرو حجب در آندشت خطر منخف کردیده بکجا قرص من باد کار بر نوپوشن ممتحن گفت با شهزاده شاه محترم خواستی یاری نکردم یار بود در دلها و دنان کینه ات شد غم عیش تو همسگام سرو شاهبار کشتی انیسوس ماه رخسارت چو شد چو نعل قاسم بودی بعبت غمگین





اندر ایندشت بلا تنها شدم	رفنی و سن بدم غمها شدم
حیف از آنیکونه کلکون تو	آه و آه از محنت محزون تو

### در مصیبت جناب قاسم ابن امام حسن<sup>ع</sup>

قاسم چو زین منت ابر خاک	پا چشم پر آب و جسم صد چاک
میگفت که غم تا جدارم	سبک تو بجال احتضارم
اعدایم در کمین جانم	مجرور بچک کوفیا غم
بر بی پدران تو یار بود	غنیمت یار بهر دیار بود
من سسم که یتیم دلی پناه هم	از گوشه چشم کن نگاه هم
سبک تو مرا با مرا دلی	واردون شده حبه گاه شاد
افسوس که نیست مادر من	گیرد بکسار خود سر من
سندد بدو دست چشما هم	مرحم نه بند بر چشما هم
یکدم نظری نما محزون	آن تیره سرای دشت دما مون
چون طلبی بقرار کشته	او نیز خپان هزار کشته

### امداد طلبیدن جناب قاسم از عم بزرگوارش<sup>ع</sup>

عموز راه محبت دمی بیا به برم	بنه رزاه غایت بر او تو سرم
------------------------------	----------------------------



بجان صغیر شیرین زبان مناشاد م  
 نقبت لکاکر حیدر عروتی شد  
 خوش است آنکه بنیم چال مهر ویت  
 بیا و کار برادر اگر ترا بهوشت است  
 بهین چو بکوز بخوار میان اعدایم  
 کجاست مادر افسرده تا نظار کنند  
 بکوب سا در زارم ز بکا مرانی من  
 شب فراق نمانا لکاپنهانی  
 بکوز بستم آخر کیف خالیش را  
 مرا یقین که تو را تاب درو بچران نیست  
 ولی بخواطر من شو صبور اندر غم  
 ماعروست لافکار را تو عموار  
 بکن نوناله چه محزون بنواشد روز

که من عزیز تو ام بلکه ناز و دامادم  
 بیا که وقت حیل است و دیده بپوشد  
 نظر کنم دم مردن برود لجزویت  
 رسیده وقت جدائی ز من کجایه برست  
 رشم اسب چه سان خود کشته اعضا می  
 نظر بکشد صد چاک پاره پاره کند  
 بگو همیشه نمایا داز جو ای نه من  
 بگو که آه زلف رفته یوسف ثانی  
 منافقان که بگیرم چه سان عزایش را  
 اگر چه داغ جوان میم آسان نیست  
 سباد چاک نمائی تو جائه ما غم  
 خداست یا ورنه مان در همه گرفتار  
 کهی بسوز تو باد در دهر گاه بسوز

ایضا در پریشانی حال فاطمه زهرا و عروس عید از شهناز و داماد

عروس مجد کشت قلعه شد عجب است

بدشت مار به روزش سایه شد عجب است



کسیکه جاریه اش در سحر مظلومان  
بجای زینت رویش زخون نموداد  
سپندوار چو پروانه دور گشته او  
بجای مثل شادی مقابل نظرش  
ز کج نوار نیت ایچرخ تابکی نالم  
فلک خراب شو کس ندیده سرمان  
پس از اسیر و بعد از ورود مجلس عام  
برای خدمت نالایق تو ایچرخون

شب زفاف کز بی پناه شد عجب است  
گرفت و گفت که عالم تبا شد عجب است  
ز شعله های دلش دود آه شد عجب است  
فرار نیر ه سری به سحر ما شد عجب است  
کجا عروس رس روان با سپاه شد عجب است  
ز باد حادثه از کرد راه شد عجب است  
برید از همه که عذر خواه شد عجب است  
اگر هست تو راجا یکا شد عجب است

## در شهادت علی اصغر در غل اما حین و بشر

ناوک تیر چو اندر عرض شیر آمد  
کشت ما یوسن چو از فیض لب لب بگشود  
بعنی ای باب کرامی ارضیت عقی  
جان عالم تو و من جان بغدادیت کرد  
طایر قدسم و باروح قدس طیران  
روح از دست سلیمان سوی جانان شد

اصغر سوخته از زند کیش سپر آمد  
به تبسم شد و در صورت تصویر آمد  
شکر تکه که تنم در کف تقدیر آمد  
طفل معصوم تو در معرض تقصیر آمد  
من خاک بدم رشته ند پر آمد  
جسم اندر غل ما در لکیر آمد



چه قماطی که شده سرخ ز خوانه حلق	بی هما باز محرم ناله شبگیر آمد
کی علی اصغر محروم سپهر افاموشی	کوئی با حلق تو را خربت ستمشیر آمد
ورنه کی تیر جدا میکنی دازتن سمر را	بارک الله که جهان به تو تسخیر آمد
شاهباز نظری جانب محروم کن	که بدر بار تو چون ارزه تخییر آمد

## شهادت جناب علی اصغر و زبانه حال مادرش

رباب پریشان رز داغ پیشر	روا نکرد دیلا ب شکست انصر
که اطفال مصوم و مظلوم من	ز پیکان تیرت که داده لبین
چهار زد روی کلفتار تو	چه سان بسکرم حلق خونبار تو
چرب فرو بسته از نوا	ز یاقوت لبها نماند نغمه نوا
بنه رو به پستان من راز کن	کتاب دمی دیده را با ز کن
نظر کن بای چشم گریا من	نگاهت بود رحمت جا من
یاسین نجر اشک نماند خوش	ز خواستیت رفتم ام من زهوش
نما گریه تا بشنوم ز ابرت	نذارم دگر طاقت خواریت
بعالم ندیده کنی از خفای	بیک تیر کردی دسر از تن جد
کردار و نشان صید اندر قماط	شود و نج صیاد اندر نشاط





کشاغچه را خواہش شیر کن	و یا ناله از صد تیر کن
بود شیوہ بلبیل خوش سخن	کند نغمه دردشت یا در چمن
توئی روشنی بخش قلب کباب	نوشیده آب در فی بجو
بطفله نمود عجب یاد رک	دلی من مگردم تو را مادر
خوشا حالت ایگودک ممتحن	که آسوده کشتی زوارا لمحن
بود مادر در درو رود	تقو باد برد هر شوم و غم
مرا کرده کر چه هستون خود	نظر کن بحسرون دلخون خود

## زبانحال رباب خوانون در مصیبت علی اصغر معصوم

فدای تو ای اصغر موشم	زمرگان بزن آب بر آتشم
کلوت چرا اینچنین باره شد	جرحت با نیل آب واره شد
نوز این شهادت که آسوحه	منا شکوه با مادر سوخته
فغان کن ای اگودک هوشیار	که شد خشک آب زهر جویبار
سوزدی ز پستان مادر لبن	نه از آب جگر تو ای ممتحن
منایم من از چرخ وار واکله	و یا عقده ریزم من از خمر طله
کمانم که تر هفتاد قدر	نشانت نموده گشتار پدر



فدای تو ایکو دک ذوالوفا	زندستی زدی وقت مُردن ز پا
ایا صید پابسته اندر هشت	نوسم جان فشانی نمود هوس
نوسم شیراز زندگانی شد	زغهای اسید هر فانی شد
بجان شدی که پسر مقتل	من و گریه و محنت آب و گل
چپان کرده مجروح دغمت دلم	مردن از این زندگی مایلم
شدی فارغ ای اصغر شیرخوار	من و رنج و غمها ای زورکار
در آغوشش روح القدس راحی	نداری مباد و در کار حاجتی

ولی هست محتاج مژدن بتو  
ایا کو دک تیر خورده کلو

## زبانحال جناب رباب خوانون بشاهزاده علی اصغر

علی اصغر ایمه انورم شده جدار چه ابرم	من پنهان بودم دلد علی و لد علی
بفدای روی نکوی تو دل مرده زنده زبوتو	چکم ز دست عدو تو دلد علی و لد علی
تو که بیل چمن مینی تو که طوطی عدن مینی	تو چو روح در بدن و لد علی و لد علی
چه شد آنفعان و لوا تو چه شد آنفضا صدا	تو که گرفت عرا تو و لد علی و لد علی
توضیای لیلۀ تار من ز غمت برفته قرار من	شده داغ هر چه چار من و لد علی و لد علی



توبیا و یا مدینه کن نظری بسوی کینه کن  
 بجای ز کس و ناکن لبیچه سا تو باز کن  
 تو امید مادر جو بکر نوشید قوم بدبیر  
 نظری نماز ره وفا تو بوی نو کورت رضا

نجر اش صورت و سینه کن ولد علی ولد علی  
 ز جهای حمله را رکن ولد علی ولد علی  
 کشدم فراق تو ای پسر ولد علی ولد علی  
 بر مان زهول صف جبر اولد علی ولد علی

### زبان حال رباب خواتون بشا میراده علی اصغر<sup>۱۴</sup>

اصغر انچه خشن دان شده از چه جواب  
 ندی از چه جواب  
 عدل سپا بجای ز کس ستا ز خویش  
 شاد کن قلب پریش  
 کرستم بروی مادر گریان کن  
 غمچین دان کنی  
 از چه خواشوش شد لبس این بیانم  
 بین چه سنا کر یانم  
 باز کن لب لب تابدم سن لبنت  
 بعدای سخت

دیده بجای و نظر کن تو بخیشم پر آب  
 شده از چه جواب  
 کن حکم نو بر این مادر افشوده رباب  
 شده از چه جواب  
 کنم از ناله خود عالم ایجا خراب  
 شده از چه جواب  
 شده از شکایت جانم از غمت کباب  
 شده از چه جواب  
 یاد برسم شیرة جان از مره ثمج حباب  
 شده از چه جواب



باب زارت ز تو شرمند و من خود خجلم

بجز انفسلم

پاره سلق تو سوراخ شده این بکرم

کل احمد بهرم

من ندادم تو شیر و هدف تیر شد

از که دلگیر شد

غم مظلومیت آتش زده بر جان و دلم

سوخت این آب و کلم

طایر روح تو جانما بسوی جانان نشد

بجینان نهاد شد

نور جان سیر و سر بر از زندگی خود سیرم

بجوانی بهرم

من چه بسا که پریشان ز فراق تو مجنون

بنوجانما مفتون

اورداغ علی اکبر شده از غصه هلاک

نه ز من شیر سیدت نه از او قطره آب

شده از چه بچوب

طایر سدی داند طیرانی بشاب

شده از چه بچوب

باد دور و رطبه غم هر که تو را کرده عذاب

شده از چه بچوب

چه شد آنجلوه حشمت زده ات بد خوشبخت

شده از چه بچوب

ز کف ساقی کوثر شده گویا سیراب

شده از چه بچوب

مذهبی از چه بانیاد در چپاره جواب

شده از چه بچوب

او ز بند بر سر و من بخیز خون تو خصلت

شده از چه بچوب

من ز پناهیست از نهره حنا چشمت



جامه برتن زوده چاک

اولین کرب و الاما و اکبر شب روز

همه دم در غم و سوز

است محزون دل آشفته روان از بهر آن

رو به رخسار دست

شده از چه بچوب

من هم آشفته روی تو ای یوم حیا

شده از چه بچوب

همچو سیدی که کند کوه و درودشت خراب

شده از چه بچوب

در شهادت شاهزاده علی اصغر و پاشیدن  
سید مظلومان خوشگل ویش ابا سمان و مناجات

بخت اینداوند یکا

شهادت را شفاعت شد بهانه

نهادم خون اصغر در خزان

ز عباتس و علی اکبر گذشتم

خدا یا از علی اصغر گذشتم

ز خوش آسمان کردم تلون

که تا این سرخ رو باشد معین

فاندم بچبانی شد مزین

ز عباتس و علی اکبر گذشتم

خدا یا از علی اصغر گذشتم

نشارت کرده ام احباب و یاران

بجای آب کشته تیر و باران

گذشتم از منتام جان نثاران

ز عباتس و علی اکبر گذشتم



خدا یا از علی اصغر کذ شتم		
لکریا رب که حلق شیر خواره	ز تیر حر مله شد پاره پاره *	
شده وقت افول این تاره	ز عباتس و علی اکبر کذ شتم	
خدا یا از علی اصغر کذ شتم		
براهت داده ام طفل رضیم	خریدم بلا را را مطیعم	
هزاران شکر فردا خود شفیعم	ز عباتس و علی اکبر کذ شتم	
خدا یا از علی اصغر کذ شتم		
بظاهر که چه این طفل صغیر است	ولی دغش عظیم است و کپر است	
هزاران عاصیان را دستگیر است	ز عباتس و علی اکبر کذ شتم	
خدا یا از علی اصغر کذ شتم		
روان خوش زبان ناود است	در آغو شتم چو صید نیم جانست	
یعنی محزون برایش نوحه خوانست	ز عباتس و علی اکبر کذ شتم	
خدا یا از علی اصغر کذ شتم		
در تمام حجه سید الشهدا با گروه اشقیاء روز عاشورا		
باز در دل غم ایام سراسر دارم	رزان سبب چشم تر و قلب مکتور دارم	



جرتم نیست که آرام بزبان سردلم  
خوش بود آنکه روم باز سویی گریه  
عاشق دشت بداکیت حسین ابن علی  
بعد نوییدی احباب سویی رزم شنافت  
مادر مینت روست و برادر حسن است  
اچاعت من بچس زغم یاران است  
حالی دست بداید روم سوخت  
باکدارید مرانا بر دم زینوا د  
کر سبب بار دسرم نیز چو باران بهار  
ز قنقن اگر ببرد شمر سرم از حنجر  
لیک تا برتن مجروح مرا بجا هست  
ایک محزون جهانم تو مکرر بر کو

بارانم

زانکه مجنون صفتم عشق برابر دارم  
اول دفتر عشاق از او بردارم  
مقصدم اوست از او شور و این سر دارم  
گفت با قوم که جدی چو همسر دارم  
خود حسینم پدری حیدر و صفدر دارم  
دیدم پرغم و به غلب پر آرزو دارم  
به این تشنه لبان ز آب روان بردارم  
زانکه در دل غم داغ علی کسب دارم  
نیست پاکم که من غمزد سپید دارم  
باز در دل بهوش خنجر دیگر دارم  
داغ یاران و غم زینب مضطر دارم  
روز محشر چو علی سانی کوثر دارم

مثنوی در استغاثه جناب سید الشهدا و معاونت  
آمدن هر صنف از صنوف ملائکه و ارواح انبیاء

بر خجسته گفت شهیدان معین

چون پناه عالی شد مستغین



شد هویدا از زمین تان فکلفت	از جنود شاه و از جن و ملک
به یاری زابرو باد و ماد و خور	از صفوف یاوران کشتند پر
جمشید کی نسیم بردفخ عدو	کی شمشاد غریب و نسیم
مانده کرد در میان جسم فرود	رخسای فرامسا اندر نبرد
تا تو را در پس کمر دیم یار	تا شود سرنهانی آسگار
تا سپه سپند یاران تو را	عسکر و اعوان و سائلار تو را
گفت ما را نیست از دشمن رو	هست ما را چشم سود و الجلال
بار دم کرد هزاران نیشتر	شوق جانا بازیت در دل بیشتر
بود میثاقی مرا اندر سخت	مانده ام اندر سر پیمان دست
هرگز نم ناید شکستی بر محمود	قادرم بر قوم چون نغاد و نمود
کا کلم با تیغشان در چاه کور	تا ماند یکت نفر اندر حضور
لیک بعد از اکبر کل پیرهن	چون نمایم اندر این عالم وطن
بعد عباس میشد نامدار	کی توان کردن بقیش خستیار
بعد اما و عزیز نو جوان	نی توانم زندگی اندر جهان
کر بر آرم از خف جویبار	کر کشم ز بقوم عدوان صد هزار





کی نمانی کرد در خلق صغیر	روی دستم پاره شد از ضرب بتر
آن ملایکت وان کرده چشمان	جلد برکشید نوی آسمان

پس تمام انبیا و اولیا	بهر پاری مانده در جوشما
ز انمیان ستمگر و سگوست	گفت جانار و نما سگوست
بر براق قرب اینک شوم	مادرست زهر ابو در اسطار
مست طاقت ناه پند خور	عطر از بهر همان داریت
کعبی بی سهر هست پروانه سان	از طغیلت هست بر مایه مان
اوست محرونی که اندر فکر است	بلکه هر صبح و سنا در ذکر است

## مشنوی در وحدت و یکپسند الشهدا

شاه بی انصار و بی احوان	پو ز جنب امیر مرد و کون
روز عاشورا عزیز بو تراب	خواست کوبد داعی حق راجو
شوق جابازی و ذوق وصل بار	عاشق حق زار کف برده قرار
آنوئی بارگاه ذوالجلال	در صفوف جنگ و سرگرم قتال
یادش آمد از یقمان حرم	تاخت سوخته شاه بی چشم
نال از دل به چونی آغاز کرد	درود داع خوش لب باز کرد



<p>روز ترا آید از حمیمه برون روز عاشورا است روز غربت است</p>	<p>باز با خال گفت ای بکس تو ن آخرین دیدار و اول محنت است</p>
<p>روز عاشورا است روز ماع است هر یکی بگرفته طرف دانش نازد از طبیب بی آشیان طوطی شیرین سخن جستم و تر باولی حق پسین راز و نیاز من میخواهم پدر کج آب خون دل کردیده قوت و آمن بهت دیدارت مرا آجیات یاد بست خوشین ببا کفن در اسیری ای پدر بی طا قتم منیت بر من تاب ظلم ساربان</p>	<p>روز اندوه است و با غم تو ام است آل طاه جمله در پیر منش باقان. آه چیل کو دکان زیب دامان شد خونین جگر هر زمان میکفت با سوز و کداز کر چه بابا از عطش کشم محباب دایغ یاران برده از کف تا من من میخواهم پدر آفرات یا مرا برای پدر سو و طن مزدن امروز باشد را حتم من ندارم تاب نخیر کردن</p>
<p>هرست محروم در این عالم غمین باش غمخوارش تو روز واپسین</p>	<p>هرست محروم در این عالم غمین باش غمخوارش تو روز واپسین</p>





آمدن حضرت سید الشهدا <sup>ع</sup> ایکنار شرعی فرات و خطابش

فرات از نو دلها پراز خون شده  
 تو آرام و اهل حسرم مضطرب  
 تو لبریز و از آب داک فرار  
 تو آهسته آهسته موج زن  
 فرات از تو پتیا بصر بود  
 فرات از چه سیلاب کدروان  
 تو آسوده غواص چون بسملی  
 فرات از غمت سیکمان در نوا  
 به بیمار دیگر مناسنده توان  
 ندارند آبی بجز خون و دل  
 ز خیرت بگو تو دارم لطفند  
 به پین اسکنوزین و آه و دلم  
 گذشتم ز فرزند و اهل و عیال  
 که تا ساقی + حوض کوثر شوم

سر شک سبزه چون شده  
 تو در راحت و حال با منتقلب  
 شده تشنگان ز کف خنثیار  
 ولی در خرویدند اطفال من  
 فترده در آغوشش ما در بود  
 نداری خبر از دل کودکان  
 ز دلهای آشفته گان غافل  
 نوای عطش شبنا از خیمه ها  
 یکی کرده غش و اندک در فغان  
 شدم بیکه از تشنگانان خجل  
 نداری تو از حال زارم خبر  
 بشوق شهادت چنان ما یم  
 مرا چشم امید بر ذوالجبال  
 سرا فراز در نزد او رثوم



شفاعت کنم زامت روئیا و ز محزون مضطربم عذر خوا

در اتمام حجت بشهیداء دوروز عاشق را بر اعدا

نور دل و دیده پیمیش	مسکنت آن کرده ابر
کی قوم کن آت آب جاک	از چیت میکنند یاک
شط نوح زمان و آل طه	در العتشد و خک لبها
دیو و دوا سید یار سیرا	در خیمه سینه کشته پتاب
خود منع چشمه حیاتم	همان شمالب فزاتم
کر زعم شما کنا به کام	در خمیه عیال نشن دارم
ایغزو بد شعرا غیار	اطحال کجا و صبر سیرا
کردید چرا زحق فراوش	بپار و علیل کشته پیوش
رحمی بدو چشم اکثبارم	آخر ز غریب اندیازم
پس راه دهید نادوباره	کجا ز شما کنم کتاره
چون حب در دم بکوه صحر	از دست شما کرده اعدا
که ناله کنم ز فوکت اکبر	کاهی خستد ایراد ر
از داغ برادران جاسنی	شد سیر دلم ز زندگانی



کز شکوه کنم ز دهر دارون در حشر شوم شعیب محزون

بمناستیت آنکه خداوند آبیایم را که مهر حضرت  
زهر اقرار داده من جمیع آب فرات است

همان فرات که از تشنگی حسین برش	همان فرات که از تشنگی حسین برش
همان فرات که نور دو چشم فاطمه را	همان فرات که نور دو چشم فاطمه را
همان فرات که از تشنگی آن مظلوم	همان فرات که از تشنگی آن مظلوم
همان فرات که از بهر فطره آبی	همان فرات که از بهر فطره آبی
همان فرات که اندر کنار او هر سو	همان فرات که اندر کنار او هر سو
همان فرات که زینب دوید استخوان	همان فرات که زینب دوید استخوان
نذاشتم امانش که از ره احسان	نذاشتم امانش که از ره احسان
در یغ و آه که رنجی نکرد آن پدین	در یغ و آه که رنجی نکرد آن پدین
همان فرات که در آرزوی او محزون	همان فرات که در آرزوی او محزون

مثنوی در عشق بازی و وداع سید الشهدا و رعنا

ماند چون تنه بادشت کربلا	شهریار عشق سلطان و لا
رکبت در یکت قومی سربسته	بعد اظفار حسب شد حمله و لا



آنچنان کوشیدند با اقتدار  
 در سه حمل آن امام آنسوی جان  
 از بجایان سپاه شترکین  
 بسکه پیکان آیدش از در بدن  
 بر جراحتهای زبانی ماح شد  
 لیکت حایل بود آه کودگان  
 گاه حُب وصل جانان در نظر  
 گاه شاق شاق و صاد و الجلال  
 غوطه زد در عشق شاه محترم  
 تا که بناید وداع پیکتان  
 تا نماید غلبه پیش را خموش  
 تا تسلی بخش بهارش شود  
 واکند ارد جل را بر عابدین  
 تا به بسلا گوید انجینوش  
 صبر کن اندر عزای اکبرت

گشت خون جگر زنوک ذوالفقار  
 صدمه زاران گشت زان پیمنا  
 میرزد و میر کجیت بر روی زمین  
 ممتحن شد آن شهنشااه زمین  
 همچو عفت عازم معراج شد  
 بر پردرین نشاء سوی آسمان  
 گاه چشمش بود برغش پسر  
 گاه اندر فکر فرزند و عیال  
 با تن مجروح آمد در حر م  
 تا دهد دلجویی آکودگان  
 گویدش منان و افغان خروش  
 روح افزای تن راست شود  
 بپسرد بخیر بختاق مبین  
 چادر بطافتی از سر مکش  
 اجر مادار برزد و اورت

آسیان





تا بر زینب گوید انجنت فرین  
یا اخی خد کت لا تلطی

خواهرا ناسوسه در اور

زینبا غارت شود چو نخبه ما

بعد بیا موسم آتش زدن

روز سحر است در روز تحال

پشنا محرم کن آ و دفان

چون بینی راس من از تن جدا

میکنی شیون اگر آتش کن

پس کرم منی چو اندر خاکون

کردن عابد چو پشنت

بایدت دیرانه منزل کنی

تو معینی بر عیال در بدر

آشنا منما تو لطمه بر جبین  
مادری کن بر بنات فاطمی

بر بست بیاغم تو جای مادری

جمع کن اطفال حیران مرا

بین مبادا چاک سار نهر من

خواهرا اندر غزایم کم بنال

بهر ندم طعنه نا ایند شمنان

گریه کن اما سبب باغم بے صدا

در اسیری صبر ایدل خسته کن

پامن از نقطه طاقت برون

بزد باری کن مسیان قافل

با پریشانی علاج دل کنی

من محزون غمین فوج کر

مشنوی در وداع حضرت سید الشهدا بابا مطهر

روز عاشورا چو آنفال حیناب

شمار عشق شد با در کاب



نه ز احبابش تنی اندر میان  
 گرد نه چون نهال طندان خزن  
 وان ز پتایی به پایش کرده غش  
 زینش از سپنوائی در نوا  
 روز قتل حد و بام حیدر است  
 مادرم زهر اشد ارف با حسن  
 من کجا و تاب سحران حسین  
 ای برادر با سیمای چو کهنه  
 گفت خواهر در بلا ما شو صبور  
 زینا چون یاد کار مادر که  
 باش تسلیم و رضا در مهرنج  
 جز شهادت جز آسیری چایه  
 بکه تا ز عرصه داور نسیم  
 عاصیا ز اسیر غریب از رحمت  
 خواهر در ماتم افغان مکن

مر علیس ناتوان خسته جان  
 بر ستم آهش کج سود جسمین  
 هر زمان کفشی که بابا اعطش  
 گفت مات ایوم جدی مصطفی  
 یوم عاشورا است این با محشر است  
 صبح میوم است ایند حزن  
 من کجا و اسکت آه شیرین  
 نایکی در مات افغان کهنه  
 زانکه غمخوار است فلاق غفور  
 چون تو خود ناموس خج داور  
 صبر کن الصبر مفتاح الفرج  
 چاره از بهر این آواره نیست  
 یزد و خنجر را سپر باید نسیم  
 در وفا هر سابق را استیم  
 سوی سر اندر غم افغان مکن



نوکت فی منی چو انجوا هر سهر م	بر دباری کن بحق ما ورم
پنیم تن پامیال و سر جد ا	گو که یارب کن قبول رهن فدا
زانکه من فرمان راه و اورم	من شد است سیمم
رأس من منی چو درشت طلا	چوب را دست یزد عیسا
عسل را آماجگاه خیزران	صبر کن در مجلس نامحرمان
زانکه باید غنچه آسا در جردا	لب کشایم بهر محزونم و صفا
گویم ای پروردگار ذو الجرم	ذاکرم را دور منما از بر م
محرم در وداع حضرت سید الشهدا علیه السلام با اہلبیت	
خسرو ملک عرب شد چو گرفتارالم	همزمانش هم از تیغ خفاکشت و قتل
همزمانش علی اکبر شده مقتول ستم	عزق دریای بلا کشته رنسر تا بعد م
شاه با محشمے لیک کفر فاجر حتم	
پار پوزمین دید چه کلکون کفتان	بزه شد در نظر آنشد بی یار جهان
روسوئی نیده شد و گفت که اینجیل زمان	عال رسنگام وداع است خدا یاوران
سن بی تسلیم و بهر وداع آمده ام	
شورش و لوله افتاد در آنکاشان	تو کو خیمه بکو بکسره شد غمان



هم صفت بسته بدوشن جوصف پروانه	زینبش آمده باناله پستما بانه
گفت ایگاش منب آمدم ارگتم عدم	
ایچه شوریت برادر که تو در سردارک	رخم بسیار چو ابرتن انور دارک
کویار و بنوئی حضرت داور دارک	آخر ایندشت تو یکت خواهر مضطردارک
ز چه افکندۀ مارا بکف نامحرم	
گفت خواهر زازل عمد نمودم با حق	سج کفشه و بکمره ام از جمله سبق
تا در اینجا لبدم هست اگر نیم رستق	آنچه دارم بکذاریم و با خصلص طبع
ما اگر عرق بلا او شده دریا کرم	
چون خدا خواست که سن بکنی بی بارشوم	بی علی اکبر و عباس علمدارشوم
خوار و زار و سپه کوفی اشترار شوم	بهر خوشنود دلدرد آزار شوم
چون مرادوست چنین خواست زعم آزوم	
سرم امروز در اینجا سنان خواهد شد	بدغم خوزد زتم فرسان خواهد شد
طوطیا گستم و ظلم خان خواهد شد	اسب برسند سیمین بدنان خواهد شد
جان ملب آب مده و رو بسو جانانم	
تو پس از من همه اطفال مرا غمخوارک	محرم حمله شما نیست بجز نمبارک



این مبادا که ز سر سحر غم بزدار	ما تم تار زه جوانان شده زخم کار
شد یقینم که دگر دایغ عزیزان کشدم	
صبر کن پیش تو خواهر همه رایا کن	باش آسوده تو کل بسو باری کن
به این باد همپا پرستاری کن	لیک آسته تو اشک زمرگان جازن
همدشن باش بیچا وی در همه دم	
کر چه محزون غمین آو در انداز و فنا	لیک خوشحالی و هست بفرود آجر
ز عنایات خداوند علی و اعلی	هم ز الطاف شهید حق و شاه شهدا
ز عتاب و رشاید نشود بحش غم	
وداع حضرت سید الشهدا با اهل بیت علیهم السلام	
سلطان عاشقان ز بها میکند وداع	بادیده های استخوان میکند وداع
کرید فلک ز ماتم و سوز ملک ز غم	میپند چون امام زمان میکند وداع
افغان الوداع ز بس شد آستان	جبریل ز آشیان حبان میکند وداع
ایوای از فرود که خواطر باب	باطل شیر خوار چه سان میکند وداع
سکر سبزه نغمه گمان غنای و بار	از آشیان خوشی چه بنا میکند وداع
آمد بهار کریم اولاد مصطفی	زیراکه عمر شان چو عمر بن میکند وداع



<p>کلثوم ناله دارد و زینب سرشکریز عباس بن باوقار علم دارد و نامدار محرزون برای پستی و آلمصطفی</p>	<p>نجمه پای سرودن میکند و داع بانانوان بآه و فغان میکند و داع جمنس کنز چکونه زجان میکند و داع</p>
<p>ایضا دروداع آنحضرت با اهل بیت<sup>۳۴</sup></p>	
<p>شهنشہ روان شد سوی قوم کینه برادر بدر ماندگان کیت نکاهی بهمن طایران حرم پر شکست مکن سر نعمت ای محرم باوقارم تو جان جهانے و سن جسم به جان رزوی عنایت بدادش تپس گگن سو یکن مادر بهر طغتلان تو باید کرد در آسیر بخوارک بما هست محذور محزون مفتون</p>	<p>ز دینال و زینبش زد بسینه روا کنن تو مادر ابسو مدینه تو مارا به بحر بلائی سفینه بدو کوشش افغان آه سکینه نسیم خواهرت بلکم ستم کمینه که بر کرد ایچو اهر به فرینه نما صبر در مامتسم ایچر زینه سسم محزن ابتلا را خزینه مناید بآئینده هم آکبینه</p>
<p>وله فی هذا المقدمه</p>	
<p>براسے وداع زنان محرم</p>	<p>چو آمد در حنیفہ آنحضرم</p>





بدور شرچ پروانه آن پیمان  
 نذاریم و مانتاب هجران تو  
 سکیه چنان ناله آغاز کرد  
 که سلطان دین گشت جی آسیر  
 سبب اید سیلاب اشک ابر  
 کهی بوته سپید ابر و او  
 کهی در تنه کهی در دعا  
 طلب کرد پیش خواهر با محن  
 با طحال بے یار من یار باش  
 رستیلی چه رویش شود نیلوش  
 چو پی مرار و خاک هلاک  
 مکن سپهر مکن اضطراب  
 نذارید محرم بجز عابدین  
 خداوند کافی است در هر بلا

دویدند کنی شاه پچارگان  
 شکست تو چشم گریان تو  
 بآنی چنان باید پر راز کرد  
 نشانیش را ز رحمت در کنار  
 حرم مانده حیران دخت و پدر  
 کشید کهی دست بر هوا  
 زمانی نگاهی بابل عسرا  
 که ایزد نوب ایندم تو بشنو ز من  
 لطفم بیکه تو غمخوار باش  
 تو از مهر بانی بخش در برش  
 سباده کنی جاسه صبر چاک  
 که خواهی تو رفتن بشام خراب  
 سپردم شمارا بجان آفرین  
 به محزون بایا روز جزا

دروداع آنحضرت با اهل بیت طهارت



پس از قتل احباب فروجه  
 معتمد بی رزم اعدا و ن  
 نوکشی مکر هست غواص عشق  
 بمشوق بیکت نظر دجسته  
 بسر داشت از بس علو خیال  
 که هستد پروانه سان دور و  
 که انجیرو بی عین و حشم  
 شود زینب اندر بلا یا ورت  
 غمان تو لیل بگیرد بدوش  
 نمائیم و بادیده اسکثبار  
 اگر کشته کشد و یاران تو  
 بهین صفت زده کوه گاه طرف  
 یکی ناله دارد ز سوز عطش  
 مکن آنقدر در سواگر شتاب  
 سویی رزم آهسته رز که من

روان شد چو آتش از خیمگاه  
 ولی حسد ادین حق راستون  
 کند غرض در بحر احلاص عشق  
 رخ از شوق جانان برافروخته  
 منبید کویافغان عیال  
 نبات پریشان بگرد جد  
 اگر نسبت عباتش گیرد عسلم  
 سکنه بجای علی اکبرت  
 رکاب تو کلثوم با صد خروش  
 باین ذوالحجّاج پیمبر سوار  
 زنان پریشان و اعوان تو  
 یکی شک خستیده دار بکف  
 یکی کرده در گوشه جنب غش  
 بدلهای خونین بود الهتباب  
 به پنجم جالت بوجه حسن



پوشان زنا رخ از این پشتر  
مکن سر غمت بخیر و سپکمان  
منافز غریب است و خواهی غریب  
بیانای بوسه گلوی تو من  
کجی بدم تو را جای مادر بر  
کشی منیت امروز گریار تو  
تو هم باوری کن بجز و زار

بد لیسای خونین من غم پشتر  
که ز منیب بگوید برایت اذان  
در اسب دشت جانان برادر غریب  
کنم زنده دل را از بو تو من  
بسرعت تو سنای عزم غم  
حسد اور بلا ماست غمزار تو  
که او هست غمخوار ما چون غمزار

### وله فی هذا المقدمه

الوداع ایچو اهر انم الوداع اید حرام  
کر بلا کشته سنا و من جلنیل کوی دور  
من زدن بال شهیدن میروم و در بستان  
خواهر این منیب کجا کشته تنهام جدا نه  
از ازل شد قسمت تا هم شهادت هم آید  
در آسیر صبر باید در شهادت در بارک  
شور پستان پیمان بشیر غمزار آید

الوداع ای میکانم اعلیل نا تو انم  
داده ام یاران جانان اکبر رعنای تو انم  
کشتانم کشته خاله در بهار آمد خرا غم  
روز بجز انست امروز شد عیان تر نه انم  
تو بوی شام ویران من قبتیل کو فیا غم  
که تو بانام حرمانی من بچک ستار با غم  
مادری کن جان خواهر زود فایر کودکا غم



ای فستیل راه داد و ای شفیع روز محشر  
لطف بر محزون مصطر خوش بود و گزیده یام

## در وداع آنحضرت جناب زینب میفرماید

مکن زما تو محجب رخ چو ماهتاب را اما لایحرم هم بیند و بسر زنان تو را مگر نه خواهرم نه یار و کار مادرم به بین با شک و آه ما تو می گنوی پناه فدای آن رخ کنو بیا سوخت کلو بر زینت تو عرق مرا نیست غریبی رضای ذاکر حزن ز غم گشته و لعین	مگر ز راه مرحمت سر شک آفتاب را به بین رزاع اصغرم تو شیون را کنون که نیست یاور بکیرمت را بی سوال گوید کان بیان مناجات در این وداع آخرین مگر تو انقلاب را چگونه صبر میتوان اسیر و عذاب را به بین که اسکت دیده اش بریده خورچا
--	--

## نوع دیگر زبانه حال آن مظلوم و دواع برادرش سید الشهدا علیه السلام

گفت زینب بود دواع شه دین فخر زن رونا الی الوطن اسکت سیلابی مارا سبک بر خدا سما رک و فانا	ایلیمان جهان گوشه چشمی بر من رونا الی الوطن ای برادر زعنایت دل مارا شکن رونا الی الوطن
---	---



سبک را صغیر بنیچم زفته زهوش  
زعطش شد خواشوش

مردا بجز دم دلجوگان سوختان

بشنو آه و فغان

رشته عمر بود کوه و آهتید دراز

رومت اسو حجاز

پیرهن کهنه گرفت و روانی ز برم

شده خونین جبرم

شاه فرمود که ایچا هر مضطربها

که بسیاریم و نجات

خواهر امانیت ز تقدیر رانی ما را

ترک کن دنیا را

ز آنکه بانوی حریم حرمی محترمی

توفیقین الی

دشمنان طعنه نزنم اگر آئی قضا

خشت گردیده لبش لبکه ننوشیده لبین

رَدْنَا إِلَى الْوَطْنِ

یاد کاری تو ز جد و پدر و هم رستن

رَدْنَا إِلَى الْوَطْنِ

ورنه سن جائه جان چاک زغم تا دهن

رَدْنَا إِلَى الْوَطْنِ

مکر این پیرهن کهنه بود جای کفن

رَدْنَا إِلَى الْوَطْنِ

سن از این قوم نام و تور و سوی وطن

صبر کن خواهر من

باید امروز شود کشف بماتر علن

صبر کن خواهر من

لطیفه بر چهره ات ایچا هر مظلوم زن

صبر کن خواهر من

جان من صبر نما موی مکن موی مکن



صبر کن خواهر من تو به پنی که برد شمر سرم رازیدن	اندرا نیدشت بلا ساعتی پیش فلانده که شوم کشته گیرین
صبر کن خواهر من سرم پخته نهند به با شورتن	تیر آید بو تین بعد قلم با سیر بر نذت در شام
صبر کن خواهر من فلش مانده رخ بر فرو بست دهن	از جفا قوم لستام از پریشانی احوال دل زینب زار
صبر کن خواهر من	هست محزون چه هزار

## زبانحال امام علی سلام خطاب بخواهر من

خواهر بیا رویم به بین من رو بگو داورم دنبال اکبر سیر دم اینجا هر غم پرورم چون شکری شمر لعین افغان مکن اندر بزم در صبر همیا توئی هستی بجای مادر م آور تو کشته پرهن جای کفن ماند بر م پنهان شود اندر تور ایرانش در زار پرگرم در مجلس نامحرمان کن صبر بهر خواهر م	اندرو دواع آخرین شته گفت باز به خیز سک سودا و ر میروم نه پشیم سر میروم امروز در این سر زمین باید شوم تقو لکین چون در حشر زهر آتوئی چو عصمت صفرا توئی از خسته سوی سر مکن لطمه تو بر صورت من کن برد بار شو صبور پی سرم چو فقر صفر خواهر مکن شور و فغان پنی چو پخیزان
--	--



محزون من کریدم شد زندگی بر حرام  
بماست در روز قیام چو ناله و گریه

سنگایم و دواعی زبا حال حضرت سید الشهدا  
با خواهر ششگانه امر بصبر میفرمودند

زینب بیا ایخواهرم ای یاد کار مادرم روز جدائی آمده حکم خدائی آمده آمد وداع جسم و جان ای بی سپاه و فربان سن سگوانان میروم با چشم گریان دیگری منی منی مرا جز در کف شمرده غا هستی تو خشنیل زمان جان تو و یگودگان ایخواهری اقرار وقت هجوم شقیه اکنون تو را سازم خبر و آسیری در نظر من کشته دون بخت تو بهره نامحرمان باید روی شام خراب شو پریشان بختاب	من ره بوصول و اورم خواهر بجانم صبر کن از حق ندانی آمده خواهر بجانم صبر کن بهر ساز و کواذان خواهر بجانم صبر کن همراه یاران میروم خواهر بجانم صبر کن یا زیر قسم استنها خواهر بجانم صبر کن پیار زار ناتوان خواهر بجانم صبر کن غارت شود اینجا خواهر بجانم صبر کن باید روی غم خواهر بجانم صبر کن با کوفیان و شامیان خواهر بجانم صبر کن پنی سرم برزم شراب خواهر بجانم صبر کن
---	---

محمود

ایخواهر محزون این زینب دلخون  
نال در غم محزون خواهر بجانم صبر کن





# ایضا در وداع جناب سید الشهدا علیه السلام و عشق او با خدا و تعالی و پریشانی اطاعت

زبک داشت بر شادین قلو خیال  
 ز ما سوا چه پوشید چشم در ره دوست  
 پس از شهادت عباس نماند بی یاور  
 مگر زمان پریشان و دختران حنین  
 سکنه در قدم ذوالجناح ناله گران  
 نهاده ایم و پدر جانب از انبهرت  
 بیا بجه که ماصف کشیم و در عقبست  
 ز روی مهر نمودش خطاب ضرور دین  
 خدا پناه شما پیکان در بدر است  
 و اگر بجه مرا غود نیست بهر صلوات  
 روم سجده دشمن از قفا پر و سر من  
 چو غنایب نماز و زو شب نوا محزون

گذشت از زن و فرزند و مان اهل و عیال  
 ز افراق عزیزان نهاد رو و اتصال  
 نه از میوه کستی بود فی تنی ز شامیل  
 تمام سینه زان اشک بریزد در بنا ایل  
 که ای پدر بنما ساعی تو ترک رحمت  
 بیا بیا که تویی مقتدا بحر جدال  
 رسید وقت نماز و گذشت وقت زوال  
 که است سکنه در غنایب دار منال  
 گسید جمله مرا اندر اینوداع حلال  
 نماز عصر سقار شد است در کوهال  
 برای سجده ثانی نمیدهند مجال  
 مدام عمر بکن ناله هفت و درو سال

## خطاب امام هسکام و وداع

«بکر»





بگریه گفت که ای بیکان خدا حافظ  
وداع آخر و هنگام زینت نیست و گر  
بگویند بیا بی ملاقاتم  
بگویم در کسب رسیده وقت فراق  
سموم مرکب و زهر طرف از این صحرای  
شده است وقت که ما هم رویم از دنیا  
سفارش همه تان داده ام به بیمارم  
مدام غم بر ما نوحه کرد بود محزون

محدثات تمام جهان خدا حافظ  
بیا تو زینت چنان خدا حافظ  
چو عندلیب نماید فان خدا حافظ  
اجل قرین شده در بوستان خدا حافظ  
جدا شدند ز ما دوستان خدا حافظ  
شوم قریب زینت و سنان خدا حافظ  
بخت عاقبت ای ناتوان خدا حافظ  
جدا ز ما نشو و در جهان خدا حافظ

## هنگام وداع ز با نخال جناب زینت پادشاه

میر و بی سو سفر تا اقله سالار امروز  
ما پریشان و تو عازم بسوی سید  
بغیر از آن تو بگر که همه خواستیم  
همه ما غم ز کاییم و عزاداریم  
نتوان دید و یکجه و تنها میدان  
نوحه خان کشته و ما را بسر ساید تو

ما همه بچشم و پهنش و بی یار امروز  
پوفانی کن ای شاه و فادار امروز  
ما نداریم بجز عابد و پارسا امروز  
تقریب ده تو برادر و برادر امروز  
بسوی این همه شکر و خوار امروز  
ای علی اکبر و عباس و علمدار امروز





گفت با خواهر عزم دیده و با اهل حرم  
تیردلد و ز قنار اجنداسن تهر م  
مهربان خواهر عکین مکن آنقدر فغان  
اجر با صبر فرین است خدا یا ورتان  
زا کنه ناموس خدائی تشکیلی کن  
باید اکنون توبه پنی بدغم غر و خون  
شوقیای اسیر بسوی کوفه و شام  
میروم کشته شوم بهر شفاعت فردا

چشم حکم شد از خالو ختیار امروز  
هر بار از من بطن سلوم خریدار امروز  
طاقم نیست و کمر طعنه اعیار امروز  
صبر کن زینب افسرده بی یار امروز  
بیتمان منی جسد تو غمخوار امروز  
بروی سینه من شمر سمک را امروز  
باشش آما ده پی کوچ و بازار امروز  
نظری کن توبه محزون دل افکار امروز

### در تشوین بالین در مصیبت نوباوه سید المرسلین

بریز اشک که خاک تنست نمکوار است  
بریز اشک و لار برای شاه شهید  
بریز اشک برای عیال سگسار و  
بریز اشک بر آنخیمه های بی صاحب  
بریز اشک بر آئینه مطهره و  
بریز اشک بر آدودست انورا و

بریز اشک که فردا تو را بکند ار است  
که این سر شک سودت چو در شهوار است  
که هر کی مکف ظالمی گرفتار است  
که دود شعله آتش به رخ دوار است  
که پایمال ز تم سوزا شرار است  
ز خون خضاب محاسن رسوخار است





بریز اشک بر آنسر که در میان تنور  
 بریز اشک بر آنسر که سنجاران شد  
 بریز اشک و مادام بر آن لب و دندان  
 بریز اشک بر آنچشمها حق سنپش  
 بریز اشک بر آنزینب ستم زوۀ  
 بریز اشک بر آن نازدانه دختر او  
 بریز اشک بر آن علیل و زار و حنین  
 بداد قرض حسن اشک دیده را محزون

هسوز مادر او فاطمه عزادار است  
 کهی بنیزه و کاهی بزم اغیار است  
 که خورد از ستم چو طبیب کم کفار است  
 ز نوکت فی نظرش سوز خواهر زار است  
 که بی حجاب سوگوچه ما و بازار است  
 که در خراج چنان خند کنج دیوار است  
 هسوز صدره رخسار پای پیمار است  
 ولی بهشت برین را رخ طلبکار است

### در مصیبت امام مظلوم و اهل بیت او

فلک ز کرده خود از چه رویشان نیست  
 ز ابتدا زمان تا بانتهای جهان  
 زخمیه گاه سوگو فیان و بد و بخت  
 بقاتل شه مظلوم گفت ای ظالم  
 یکی بخت بشمر شریر بد کردار  
 عبور دادن ایمان داران خسته رو

عزیز فاطمه کشتن بد هر آسان نیست  
 دلی زبان دل زین پریشان نیست  
 مکر کی ز شما با اهل میان نیست  
 کلوی نشسته و کمر جایتع بر آن نیست  
 رد اسکا پیمان سر معینان نیست  
 بقتلگاه سرکشانه ایمان نیست



کسی بخرد عتایی بسوی اهرنشن کسی بکفت مکن سار با جد و شش *	حساب ما مکر انجام سلیمان نیست مکر که فاطمه در قتل که برسان نیست
کسی بکفت بسر کرد کان کوفه و شام بمیزبان شرب پیش چرا بکفت کت	چشم بین سجد اجاتم ابا نیست که ای لعین مکر ابر اس بر تو نهانیت
ز بعد توبه است شهر و زیر طار کسی نبود با طحال کوفیان کوید	کسی بکفت و کر جا طعن عدوان نیست پس از تنور و کر جا ستمکاران نیست
کسی بکفت پس از شاخ تخل و نوکان بکفت هیچ سلمان نبات فاطمه را	یزید را که در جای چوب خرن نیست چو خند نریشان گوشه ما ویران نیست
بنال و صبح ساهر شاهین محزون که در جفا چو توئی ذاکر پریشان نیست	

## بهاریه مع المصیبه املیت

چرا چو رعد بهاران ز دل فغان بکشم دلم چگونه کند سیل سبز و صحرا	ز آسمان بصر اسکندر روان بکشم چگونه یاد من از حد نو خطا بکشم
پس از شهادت عباس و قاسم و ابر دیکه زینب سطلور شد خراب نشین	مراسر ز که در سیل بوستان بکشم بسان جغد بویرا نه چون مکان بکشم
ز اضطراب زینب و ابرو بکرم و بلاء چگونه نسکوه من از دست سار با بکشم	



<p>چگونه یاد من از ظلم میرزان نکم  بیان چگونه زاقان حوربان نکم  قنان فاطمه راسن چه ساین نکم  چگونه عقده پنهان عیان نکم  چگونه یاد من از خوبخیزان نکم  چگونه یاد من پارانوان نکم  مر چگونه از آنکلب آستان نکم</p>	<p>بکوفه خولی چهره سیهانی کرد  سرخسین کعبه و تنور و خاکستر  زبانک غلغل طوقا قیامت شد  رسید حضرت زهر ابا نمود مرزا  امان ز طعنه ابن زیاد به ایمان  ز کجوازی دوران و چپیشا شمر  اسید و اگر محزون بود بهشت و چهار</p>
--	--

### وله فی المصیبه الحسین

<p>و یکشته که خاک بلاکشته نبیرت  بر دل گذاشته غم داغ بر ادرت  وقتی ز بافتاد فتد سرو اکبرت  آمد مکان گرفت بخلقوم صغرت  آمدم که شمر کرد جد از بدسرت  در التماس زینب مظلومه خواهرت  فی شرم اخسدا از قدا طهرت</p>	<p>ای تشنه که آب جهان مهر ادرت  ای داده راه و دست چو یاران هوفا  شد روز کار در نظرت پچو شام تار  آه از دسکه تا و کن پیداد از کمان  در جرغم چگونه جهان منهدم نشد  او در غضب که خانه اینا کند خراب  رحمی نکرد شمر سرت از قعا برید</p>
---	---



ایجاد روز جزا حق تا درت یکدم غیابی تو بجزون ذاکرت

در پوفانی و مهر غدار و مظلومی فرزند حیدر کرار

دوران ستم روز ازل ظلم باب کرد  
اول حجاب بجد خاصان حق نمود  
آن پسگری که داسگاهش بوش بود  
با جسم چاکچاک بعد آه دروناک  
در حال ترع بادل سوزان بناگشت  
چرخ ستم شعار حفاکار عاقبت  
راست سوزش لبان سنا نمود  
میزدیند وون طیش چوب خیزان  
زینب چو امینا را دید چون سپند  
نامد اثر بر آسکت غدار ناله اش  
کی شخته التخت سو مایک اظهار  
از بکلف مجیس او پا برهنه سر  
ای باب تا جدار بجزون غنایت

بش کنیه ما و ظلم از انپاب باب کرد  
یعنی بسوی آعلی سحاب کرد  
در حیرتیم جای چه سان برتراب کرد  
از کوفیان دلو طلب عو آب کرد  
کا بقوم تشنه حکرم را گناب کرد  
از خون محاسن شه دین راجها کرد  
وانکه به طشت بدم در و شراب کرد  
فی شرم ارنه دونه خوف از عذاب کرد  
از جای شد ملیند عتاب و خطاب کرد  
از سوز دل اشاره سو قبر باب کرد  
سبک رزید خانه ایما خراب کرد  
یکسو کنز به کردن عابد طاب کرد  
خود را قرین رنج بعد شباب کرد

از آن

شسته





(۱۸۸)

# ایضا در محبت فرزندان سید کوین علیہ السلام

شی که عالم امکان پر از غرائش شد	ز چشم جن و ملک خون روان برایش شد
همیکه بود در آغوش سید لولاک	عجب بود که وطن دشت کربایش شد
تی که خواجگش بود و سینه زهرا	فتان که ریکروان از چشکایش شد
ز ناف تا جلوجای تیغ و تسمان	روان ز چشم زرد خون نغمهایش شد
کسی که ساقی کوثر و را پدر باشد	چرا ضعیف ز سوز عطش صدایش شد
عزیز فاطمه از بهر جرعه آب	ز فرشت تا بر آیه پین نوایش را
چو خون عاشق حق ریخت بر زمین باقی	فدا کن که خداوند خونهایش شد
کسی ندید چو محزون مینوا غمش	هر طرف که نظر میکنی نوایش شد

## در مظلومی سید الشهدا

هر که را در عالم هستی هوای دیگر است	جز من شورید و در آرزوی دیگر است
از پریشان خوابان کربلا دارم سخن	زان سبب در دل مرا چون نه نوای دیگر است
روز عاشورا شهید مینوایا ناله گفت	نه مرا باک از زبان کی از جفا خیز است
تشد لب سیکت بار بار بر تیغ شمر	نالهای آتشیم از برای کس است
نه مرا یار بود بر سر بوقت مرد غم	انظارم در چنین وقت و از برای مادر است



کریم نبود ز سوز رخ و ز تاب عطش کشته راه و فایم عاشق کوی حشمت در نوامحزون دلخون کشته بهر شادین	هر زمان آهسته در کو شمع صدای دیگر است نیست عازم رانجه و جلدش راضفا دیگر است روز محشر شافش نزد خدا اکبر است
---	--

## شهادت و افتادن امام مظلوم بزرگوارین کربلا

دخپیکه محتاج عالم بوی دخپیکه وانی بهدالت دخپیکه داغ جوانان بدل دخپیکه آب از دم خجروش دخپیکه جان داد جانها خرید دخپیکه در فکر داماد بود دخپیکه از تیغ و تیر و سنان سه ساعت برو زمین کرده غش دخپیکه دزد کربار رسیده منتش چاکچاک و سرش رو خاک که یارب بجایا بمن عاصیان	دخپیکه سراج اذنوک فی زمرک عمارت پیش کشت دخپیکه از پیشش حبس بدل داشت داغ علی اکبرش دخپیکه خون از دمانش چکید دخپیکه در دست جلاد بود دو صد جو خون از جوشش روان بصوت حق گفت آه العطش بفکر استری زینب بده دلش در مناجات بردن پاک تو بگذر ز جرم همه شیعیان
---	--





<p>و نچیکه شد کشته بعد از زوال و نچیکه باد دست اندر نیاز و نچیکه خواشوش شد از سخن و نچیکه در فکر محزون خود</p>	<p>ندادند در سجده او را مجال نشد قنصلت او را برای نماز جد کرد قاتل سرش از بدن پریشان احوال معنون خود</p>
<p><b>در مصائب وارده بجناب الشهداء</b></p>	
<p>ظلمیکه بر شهید روزه و اجلال شد تا دست روزگار رسید آنچه خواست کرد لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات از شام تا بصبح همه العطش کنان بعد از زوال شمس در آندشت چرخ از باد و ناکمان اجل کلشن بسته بستان فاطمی شده یکجاشی ز کل از همسران ندیدنی بر کشید آه یارب تو واقعی که بر ارضای تو احباب کشته و اصحاب غرق خون</p>	<p>پردن فکر و بیم و قیاس و خیال شد از مکر و غدر و جور و راتا مجال شد بر مردمان طاعنی و یاغی حلال شد از خبیث تا بظہر مجال حبال شد از تیغ و تیر کبیره قطع حبال شد از پافا و دقاست هر نونال شد شہ را تو تہی بیمن و شمال شد کفتار داغ تا نقتد سر و دم چو بال شد سقتول کنیز اکبر نیکو خصال شد در خاک او فدا و دہا رجا مال شد</p>



یا و آدم و میک که حین زیر تیغ شمر	اندز خیال امت و فکر عیال شد
ذکرش بدام یارب و آهش ز تنگ	راشش جدا نمود و تنش پامیال شد
از خوف قتل و غارت و تاراج اهلپت	هر کودکی روانه بتان غزال شد
عبدا زور و دغارتیان و حرم سرا	از خیمه با آتش کین اشتغال شد
عابد میا بستر و کلثوم و سبک	هر آفتاب چهره بسان بلال شد
خولی برای بردن سحبه و گوشوار	رو بر فراز فاطمه خورد سال شد
در قتلگاه گفت بر لب سان دون	بر خیز وقت رفتن و ترک حال شد
فملت طلب نمود کند گریه بر حسین	آنسگدل نداد امانش محال شد
با کعب نیزه کرد جدا از برادرش	بر آنتم رسید و دوران چه حال شد
رو کرد سوگشته سچسل و ب کفن	گفتا هزار حیف که وقت رحال شد
دارم عیتین که بعد تو روزم بود سبا	کو تاب جور و کینه دم ارتحال شد
محرزون برا عزبت نو با و رسول	آشفته حال در همه ماه و سال شد

### در شهادت مطهرم کر بلا

شهید یک افتاد از دوزخ	ز بسیا کزیر و نوک رماح
بنودی سبک کام جان دادنش	بگذار دسرش را کنی و منش



شہید یکہ در بہر خون غوطہ ور  
 شہید یکہ شد سایہ اش آفتاب  
 لبش بود با آنکہ آرجیات  
 شہید یکہ کو دال شد ترش  
 نظر داشت کاہی بقوم خدال  
 مبادا کسی رو کند در حرم  
 مبادا از آفسردہ بچاب  
 مبادا کہ لیلے پریشان شود  
 شہید یکہ شد خاک کاہی ترش  
 امان از دل زینب خون بکر  
 کہ ایوای من بے برادر شدم  
 شہید یکہ محزون بر این غمین

نگاہش ہموی نقش لیسر  
 زبانش شد خنک از قحط آب  
 قنار کشتہ شد تشنہ جنب فرات  
 دو چہمان حق مینا و چون دلش  
 کھی سو فرزند و اہل و عیال  
 رود در ستر پرودہ محترم  
 بہ بند بازو زینب طناب  
 چو مجنون بسوی بیابان شود  
 ولی تینہ کو بان بدخواہش  
 زنی یاور دست غم زد بسر  
 در ایندشت بے یار و یاور شدم  
 گذشتہ قنارش زعرش برین

### در شہادت نوباوہ سید لولاک

قتیلی کہ شافع بروز جزا  
 قتیلی کہ غم خانہ اش کعبان

خداوند اور است صاحب عزا  
 دو چشمش سونی خیمہ خاہران



فتیله‌ی که خاک سینه بسترش  
 که یارب شدم صابر اندر بلا  
 نذارم جنبالی بجز ذکر و دست  
 منم آنخستینکه بر جان من  
 فتیله‌ی که دلدار و داورش  
 فتیله‌ی که بی یار و عون و صب  
 فتیله‌ی که صبحش شده شام تار  
 فتیله‌ی که از تشنگی کرده غش  
 نیامدگی تا شود یاورش  
 فتیله‌ی که زینب بنظاره اش  
 که شاید ببندد و چشمان او  
 و یاسایانی ز معجز کنند  
 رفوساز و از زخمها سنان  
 رفتن بر در و کو جنب ما  
 فتیله‌ی که محزون برایش مدام

ضمیر منیرش سکو و راست  
 ستم کشته عشق در کمر بلا  
 شهادت مراد و ریهت آرزوست  
 بلا تا بود روح و ریحان من  
 هوا خواه جبرئیل باشه پیش  
 پناه دو عالم و لے خود غریب  
 جراحات جسمش هزاران هزار  
 بیانش همی العطش العطش  
 مگر شمر آب دم خنجرش  
 بجز وحی جسم صد پاره اش  
 خلاصش نماید ز چنگ عدو  
 و دایم حسین جایی مادر کند  
 رنجور نمایدش سایبان  
 نهد مری روی آرزو نمنا  
 ذکر زندگه کشته بر و حرام

دانش





## در شهادت مظلوم کربلا داد از تیر شعله

<p>رک حیات چو اختر بترکشت جدا          پی کشیدن آن تیر شادین خم شد          ز بس که خون دل شاه نادر دانی کشت          ز بس جراح است پیکان رسید بر پیکر          ز نو الجنا نوعی قاتل در زمین          کسی نبود و نهد مرهمی بر خشم تنش          و با بشمیر مگوید جد اکمن سراو          مگر که زینب زارش سجا مادر بود          بگریه گفت کز ده کسی چنین تنه          بسوی قتل گشام زهر پادشاه          سر شکست دیده بپایم بر دو چو نغمش          نفس شماره قاتل است اسن چه چاره کنم          زن جریح کجا پاک کند دمار کج          چگونه ناله مژگون نیاید از دوجان</p>	<p>قادر غلغله در پشت خلد هفت تناء          جهان سبزه بچشم تمام عالم شد          ز غصه چهره خورشید ز غمخیزانی کشت          نبود تاب سوار دگر با آسترد ز          که مرعش شده ارکان دین عرش برین          در آفتاب کند سایه بر آن بدنش          ز راه مهر گشت سایه بر پیکر او          دو چشم اشکها نش سو برادر بود          مرا گذار که ایشم سگدل که دی          کنم و دایع زخم بوشه با اعضا ایش          بوقت دادن جان یکدیگر کشم بر برش          ا جازنی که بیایم بر او نظر که نسیم          گلوی تشنه کجا تیغ آید از کجاء          برای آتش مظلوم شده کام جهان</p>
---	--



# در شهادت و تشنگی آموخته‌م ۳۴

خو آتش و غریق بحر عرفان تشنه	جان داده برای وصل جان تشنه
چو تاخت زنبور ز بسیار می تر	بعل آسای خاک فطانت تشنه
سر مشق و تن پاره ز شمشیر و تنان	مجرع دل از داغ جوانان تشنه
سموع نشد فوج در حالت نزع	داده سرش از خنجر بران تشنه
با آنمه محنت فراوان هر دم	در فکر رفاح رویان تشنه
یارب تو کواهی ز وفادار من	غافل نیم از کنا بهکاران تشنه
بانوی حریم آل طه زینب	آمد ز حرم برون هراسان تشنه
از داغ برادر زده دستی بر ستر	بجیل بنیان پریشان تشنه
کی شمر نما چشم بطلومی و	او تشنه و ما حمید غریبان تشنه
مارا بجش از گشتن مکین بگذر	ظالم بود امروز صلیبان تشنه
ایسانی تشنگان بر دوزخ و عود	مستند تو محزون پریشان تشنه

## شهادت آموخته‌م و آلتما بر خراب زینت بشمر لعل

اما غم ده که آیم رو بر دیش	زیر دوزخ زمین خون کلویش
کذارم مرجمی بر پیکر	هنرم از خاک بر دلمن سر او



یوسم کز مانی روی پاکش  
تو اشمرید دل رو کنارک  
بپاشم آب از مرگان چمان  
ببندم چشمها نازنیش  
نه آخر اینوداع آخرین است  
نه آخر هست محزونم دل افکار

ببر کیرم وجود چاکچا کش  
که آیم بر سرش با آه و زارک  
بود آخر غریب این بیابان  
نایم پاک این خون جنبش  
نه آخر قسمت زینب چنین است  
برای این شهید پمد دکار

### شهادت سید الشهدا و خطاب بشیر دعا

شایدین وقت شهادت گفت باشم خفا  
روی من نه رو خاک و راس من از خد کز  
یا علی یا ابوتکر از نجف سوی غریبت  
شاهبازت انظر کن شد عریق لجه خون  
مادر اینمرا کجائی تشه لب بکر حنیت  
پن عزیزت خوار اعدای رد او سچا  
ناز زینب شنید حبت از جا بچو تسمل  
روز و شب محزون مضطرب نرند بر سینه و سر

رحم کن ظالم تو بر من سینه ام را مشکن برافرو  
تا شوم هنگام آخر یکدمی در ذکر یا هو  
کوید خیر کثایت بر کثا آندست و بار  
نوک تیر و تیغ و خنجر آید از نیلوی بهلو  
یا ربند اینچشمهایم یا سرم را نه برافرو  
جسم مجروح و مشک فرق عشق تا برافرو  
دید خواهر را بر پشان کودکا زاد و ربا نو  
اشکر برانست مردم ابرو شاهانه رو



## در نظم و اردو بنویا و دوتول ۳۴

شیکه شیرۀ جان بنی بود البشن  
 به چن پکوز زمین بکشید برور دین  
 نمود دست قضا از حجاز پر و نش  
 ز عاشقان جهان بچس لبان حین  
 ز باد حادث اندر زمین کرب و بلا  
 ز قاسمیکه نماید رکاب داکوی  
 نمود رو به بلا آنچنان ز شوق آک  
 هر چش هم پیکان تیر و نوک سان  
 ز با نحال شرفش ملبط اسقونی  
 در آفتاب نهادند غش بر سر او  
 امان نداد کسی بر سکنه و خرا و  
 که دید بعد شهادت شهید عریانرا  
 فغان ز خیر که ساربان و سجد دون  
 نمود قطع دو دستش بر ابرو بند

کن آب چرخش کشت لب و دمنش  
 نداد جای در نخی بجز روز منشن  
 که در زمین عراق نفاق شد و طنش  
 مرا یقین که نکرده خداش منشن  
 به نصف روز پر اکنده کشت نخمنش  
 نه اکبری و نه عباسی در صفتش  
 که کویتا کل در میان بود یا منشن  
 هزار و نه صد و پنجاه رخم بر بدنش  
 نداد کوشش کسی آخرین نفس منشن  
 برهنه بود نکرده و نداد کوفیان کفنش  
 چه عذیب بنالد میان آنچمنش  
 ز ستم اسب نماند تو تیا بدنش  
 چه گویم از ستم ظلم و جور و اهرمنش  
 رسید فاطمه با مصطفی و با حسنش





<p>که ز دیر نیکبختی را چو سپید بپوشد چه کرده بود که بزد میان مرد و زنش همیشه و الهی از روزگار و مکر و فنش زدست زینب سطلوسه بوی پیریش برای عزت آتش و زخمها تنش</p>	<p>زمانه کار سرش را رساند بر جائی فلک خراب سکو خوار ستم زده اش عیال بچین و دیوان کجا و مجلس عام نشان رسید بر هر ایش از شهادت او بجا کری بنما فخر و نوک کن محزون</p>
<p><b>مثنوی اتمام حجت نمودن سید الشهدا با قاتلش</b></p>	
<p>به حجت گفت باشم لعین مئل عرفت آن حبیب مصطفی مصطفایت جد و بابت برقصه حُب دنیا داده خنجر در کفم زانکه داده وعده ما بر من امیر یا که حُب جاه و شوکت بهر آبت بهتر از خستد تو در روز عید در قیامت از رسول و فاطمه نه ز خستد نه ز باب و در</p>	<p>زیر تیغ آبدار آتش دوزخ خوف کن ظالم تو از روز جزا گفت در پاسخ شایسته من تو را از تمام خلق عالم اعرفم راضیم باشد بکامم در سعیر گفت از قدم شفاعت بهتر است گفت و انقیاد عطا یا یزید در خط و رسن بکنند و اهرم حاجتی بنود مرا روز حساب</p>



منبج سر چشمه ماء الحیات  
 یعنی چشم از ما سواله و دو ختم  
 آتش مطلوم در آخر نفس  
 هر جبهه از آنلعین با یوس شد  
 گفت ظالم دامن را دور کن  
 دور آندم چو زره از بر نمود  
 گفت آن میثوم بر کویا حسین  
 گفت فرموده است آنالچباب  
 هم بود بر دهنم خیز و دش  
 از بیان شاه آمد در غضب  
 بهرقتل آن امام راستین  
 قاتل و مقتول هر یک حالتی  
 چند اندر دل تو دار گینه ام  
 هست انصندوق تر کردگار  
 از نوای آتش خونین بکر

گوشه چشم سو آب فرات  
 نقشه ام از تشنه گامی سو ختم  
 قطره آبی خواست از آن بولوس  
 چون بگو وصل حق مانوس شد  
 سینه ستور را منظور کن  
 شاهدین تصدیق پیغمبر نمود  
 کشته در حتم چه میر خافستین  
 قاتلت دارد شباهت با کلاب  
 به چو سگها آورد کف بر لبش  
 جنت از جا آنلعین به ادب  
 نامبر فوق کرد بالا آستین  
 گفت آنمطلوم در چپا قتی  
 بالکد شکن و کرا این سینه ام  
 سینه مجروح است و پایت چکدر  
 بهیچ نماند بر دل بخشش





در حضور چشم زینب خواهرش

از قنایرید با خنجر سرش

ز نیمیت قلب مخزون پاره شد

در بیا با آنها چو جعد آواره شد

## در شهادت ایضا و له

سلطان و لا عزیز زهرا

مفتور بچکیت قوم اعدا

کاهی بجای کوفیان بود

کاهی بنیال عاصیان بود

که چشم بسو نقش اکبر

که دیده بسو تیر و خنجر

ذکرش همه بود ذکر یارب

فکرش همه بود فکر زینب

افغان همه از معاندنیش

مبکر و حنیال عابدیش

هر تر رسیدش به سینه

او داشت بدل غم شکنه

از سوز عطش برده جانیش

بشعید کی چنین باینش

کی قوم ز تشنگی کبابم

همانم و تشنگام آهم

چون بدنداد کس جوابش

قومی نهند قطره آبش

بهداد ضعف روی بر خاک

با چشم پر آب و بیم صد چاک

میگفت که آه خواهرم کو

از خاک نند سترم بر آفتاب

مند که چه نشان غریب دوارم

پوشش و یار و همکارم



<p>پروانه عرق لجه خون</p>	<p>یارب بگذر خبسم محزون</p>
<p>اتمام حجه بهنگام شهادت</p>	
<p>نظر کنید باین خنسهای سوزا غم رنسکه داغ پای پی رسیده بر جا غم سرشکافه از ضرب تیغ بر آ غم ولی بر در جزا سر در شهید آ غم کنار آب روان شکر عیثا غم گشت مرا یقین داغ نوجوانا غم در اسبند بار مکر بر شما ز غم زخمی نمسانید رکن امیا غم که تا سحر شود مشکلات آسا غم</p>	<p>ایا کرده لعین بشنوید و افتا غم جراحت دل من پیش از جراحت تن به بحر خون مگر یدم چکونه غوطه درم اگر چه در نظر اهل کوفه دار شدم فغان و ناله ام از زخمهای کافیت از این زمین بلا جان بدر نخواهم برد سپاه کوفه و بی غیرتان مردم شام فرات موج زمان است آدر برابر من برای تشکیک شاهدین شدم محزون</p>
<p>وله فی الشهادة</p>	
<p>بنودنا که سب کرد کسی بجا نصرتش بنود مرجی بحرستان و تنع و خجرتش کمی نظر بجنبه با سجا اهران و نصرتش</p>	<p>فتاد چون ضد رین ضرب تیغ کسن جراحتش ز خد فزون غریق اوبه بحر خون دلش لبان دیده داد و نیم کشت از وفا</p>



کی بسوی کشمکان بدی نگاش آتین  
بدید غش نوجوان بچون و خاکشد طیان  
امید و آرزو به پور شاه لافته

که تادمی نظر کند بسوی غش اکبرش  
چو خواست ناله سر کند رشید شمر برش  
که تا بصره جزا جدا سازد از برش

## التماس مظلوم کر بلا از شکر اعدا نرو بکینا

شاه شهیدان باز خم سوزان  
زانو برانو با چشم کر یا ن  
میگفت آخر ای قوم کافر  
بچنان توانی افتاده بستر  
باشد یقینم که بعد قلم  
به شهادت آمده ام سن  
از داغ اکبر کارم تمام  
محرزون در این راه جان و دل خوش

از روی غیرت بچنت از جا  
میرفت سو آن قوم اعدا  
رحمی نمائید بر آل طاه  
بک زینتی و کلوتم و لسیلا  
برای هر یک هست  
اچشم و این سر این تیغ اعدا  
روزم نیشد چون شام بیدا  
به رفاح سعادت فردا

## در مناجات آ مظلوم با خدا

آلای سرخوش از جام التم  
کز این عالم علایق را گسستم

من از آفتابستان حق پرستم  
آلای باغیانی یا حبیبی



اَنَا الْمَظْلُومُ فَانْظُرْ يَا مُحِبِّی	
براهت نیست باک ایداور من	اگر صد باره کرد و پیکر من
رود کر نیزه اعدا سر من	آلی یا غیاثی یا حبیبی
اَنَا الْمَظْلُومُ فَانْظُرْ يَا مُحِبِّی	
براه است جدم پمپر	گذشتم هم زاکبر هم ز صغر
نسادم من بدل داغ برادر	آلی یا غیاثی یا حبیبی
اَنَا الْمَظْلُومُ فَانْظُرْ يَا مُحِبِّی	
کند کر شر از لکد کر پایا لم	کنجند غیر و صلت دریا لم
ولے در فکر نیست عیا لم	آلی یا غیاثی یا حبیبی
اَنَا الْمَظْلُومُ فَانْظُرْ يَا مُحِبِّی	
خدا یا طعنه اغیار دارم	مبا لین زینب افکار دارم
سجنیه عابد سمپار دارم	آلی یا غیاثی یا محبیبی
اَنَا الْمَظْلُومُ فَانْظُرْ يَا مُحِبِّی	
نذارم باک هر شعیانم	کند کر قطع و ستم سار باغم
مستیا بهر چوب خیز را غم	آلی یا غیاثی یا حبیبی





انا المظلوم فانظر يا محبي

توئی در اوج پنهان صاحب عزایم

به پهن کاند سر عهد و وفا یم

آی یا تنهایی یا حبس +

مر این بس که هستی خونبسام

انا المظلوم فانظر يا محبي

تو اورا فارغ از خوف خطر کن

بجزون دل افکارم نظر کن

آهی یا غیابی یا حبس

تو زادی همیش در این سفر کن

انا المظلوم فانظر يا محبي

## مناجات اتمظلوم با خدا تعالی

شد از خون شرفش خاک رکنین +

چو افتاد آتش دین از سر زین

چسبش بکیت آتشا هشد دین

بدورش عفو زده قوم بد آیین

اغش غش غیاب المستغین

چنان هستم بلا مارا محشر

بدر بای فنا کتم شناور

توئی واقف ز حال زار غمگین

سدم آماج سیر و تیغ و خنجر

اغش غش غیاب المستغین

دگر سیر از حبس اینها غم

رفد اکبر شیرین ز بانم



بکر زینب بچا منم	بای چکر آمد شربدین
اغشنے یا غیاث المستعین	
بزر خنجر شمر لعینم	غریب و خوار و بی یار و معینم
بکر اہلیت و عابد بنم	ندارم غیر بکر زینب ببالین
اغشنے یا غیاث المستعین	
اگر سوز دز کرما پیکر من	و کر شمر از قہار دوسر من
خطوری کی رسد بر خاطر من	خیالت مونس انقلب سکین
اغشنے یا غیاث المستعین	
سیان آفتاب سوزناکم	تن صد چاک اندر روی خاکم
ز سوز تشنگی یارب ہلاکم	شفاعت خواہم از ہر محسین
اغشنے یا غیاث المستعین	
چو موسائی گنار رود نیلیم	عدو عمرو دیاں و من خلیلم
نودر ہر ورطہ نعم الوکیلیم	بود محزونم از خنیل ساکین
اغشنے یا غیاث المستعین	
مناجات سید الشہداء و قلمکاء	





بارالها تو غیالی و توتی و اور من کشته عشقم و وصل تو مرا منظور است بر آسودگی است جدم فردا کاش میخپس کند قاتل پرچم شیر کاش راحت کندم از غم مرک یاران کاش قتلت بدو شمر یبند درون یا کند ربو قتل کون پانایم بارب از فضل تو بگذر کننا محزون	نزد سپح بخزاید تو از خاطر من تیر و باران بلا کر شود این سکر من داده ام قاسم و عباس علی اکبر من نرسد سینه زان موی کسان مادر من نانه بند بچپین حال مرا خواهر من زینب زار دم مرک و چشم تر من یا کدار در تر سر مهر بدامن تر من بجق نوکل شکفته علی اصغر من
---	--

### ایضا مناجات

پناه بی پناهان ای حلیم و یاسن جو کلیم اینطور عشق است همه فرغوسیان و من جو هسته اگر ممنوع از آب فراتم مگر مقتول ظلم کو فیا غم اگر نوح بلا در کر بلا یم	عدد و غرودیان و من حلیم توتی مستود و مادی و دلیسم سم لب تشنه و شط رود نیلم بعین از سافتیان سلسلیم ز اکبر تا به صغر شد قشیم و کرد در دست این دلیسم
--	--



سَنَم وافی توئی کافنی بجالم	تو در دنیا و عتباتی کهنیم *
خدا یا حافظی بر اهل بهنم	توئی شافی بخت و علیکم
عیالم غیر او محرم ندارند	بسمپارم تو یاری ایوب کیم
تو محزون مراد حشر کن شاد	رستان او را بیاران و فستیم

## ورود اهل بیت روز عاشورا بقبلگاه و مناجات

پریشان دید چون چپار کارزا	مخاطب ساخت خلاق جهان را
که بار بچشم پوشیدم ز عالم	خسردم من سر را جاودان را
منم آن بحر و نوش عالم و زر	میخواهم دگر آب روان را
براست داده ام یاران جانم	سهی شدن عباتش جوار را
تنی چون حشا ز نور دارم	سرم نزد یکتا نوک سنا را
اگر آید میان فتلکاهم	نمایم صبر سلم سار بار را
شویم کر سیه سان اندر تنور	کنم پنهان جفای میر بار را
اگر ذکر تو دارم بولبایم	بدارم پاک چوب خیر را را
گرفتار ناموس است منظور	شدم راضی است بر زنان را
ولی در فکر جرم استانم	بخش بار الهام صبار را



خدا یا هست محزونم دل افکار  
منم شافع نصیحت کن جانم را

## در مناجات اطفال و مظلوم و مهنگام شهادت

ز آسمان تیرا کر بار دم اینک بوجو	بکام که بود رحمت حق معبود
هست این جنبش طوفان بلا سیرام	منم آن عاشق سر باز خداوند و دود
سجیالم ز سد جز غم بجران وصال	هر چه آید بستم از سپه عادی و نمود
لیک در فکر عیالم که چه خواهند کشید	بکام ز نهمتهای چنین قوم حسود
بود آن عاشق حق کرم مناجات و رسید	ز جاشم ستمکار لعین و مردود
زیر خنجر شد دین باللب خونین مردم	داشت با شمر حیف پیشه چنین گفت و شنود
حکرم سوخت کمن قطره آبی تو درین	من اگر نشسته بمیرم تو بخشد چه سود
چون هم شرح که با آن تن مجروح چه کرد	سرش از تن زرقا کرد جدا وقت سجود
صورتی را که پیر همه دم بوسید	آه در خاک بلا بود که شد خون آلود
خواست محزون بدید شرح غم شاه شهید	کو نیا افت غیش بذا منع نمود

## مناجات ایضا

جلد مقصود منای یار و فادار توئی	هر دو عالم همه را منس و غنوار توئی
من چه غواص در این بحر بلا غوطه ورم	بقیم که بر و رطه بکمدار توئی



<p>جان عالم شدنی بر روی ریکت بناک کفر و ظلمت در کین جلوه یزدان پاک لاجرم بودی معینش آسهای سوزناک کی خدا پوشیده ام چشم از همه آلتواک یا الهی یا حبیبی بل صبرت فی بلاک کی جفا جو یان شدم از شکنج آفریناک به فرزندش میان آفتاب سوزناک هر زمان کشتی اخی یالیتی گشت فداک جائے صبرم زد اغت ابرادر کشته چاک قال شاق الیک عین مونی بل آراک</p>	<p>ما سوائه پقرار و در ترزل کشت عرش یکدم تا غرض هیچجا در آنوا دی غریب بر دوش گرفت داغ عباس و علی کبریا بود با حق در ساجات آنش بی افر با بین منم آنجور نوش عالم عهد است گفت را و کشت سموعم از آن لباخت ارث از هرگاه اطر فطره آبی نشد بود ناموس خدا زینب زمرگان شیرین سن چه سان پنم ترا در زیر تیغ آبدار ایچین آمال محزون تو در صبح و مسا</p>
--	---

### مثنوی در شهادت جناب سید الشهدا

<p>* کستم اندر بحر غم چون غوطه در باز یادم آمد ای اهل و لا در صلواته طهر سکام نماز که بخون علقان کوی بر رو خاک</p>	<p>باز افتادم بستر شور و کر از غریقان دیار کر بلا روز عاشورا چو سلطان حجاز بارخ کلکون جسم چاکچاک</p>
--	--



نه بر یار نه یاور بر سرش  
 باز با حال و آه آتشین  
 میتم مایل به احسان شما  
 ایجاعت سوختم از تشنگی  
 گریه دوشم از جگر سترم  
 در جواب آتش شاه جهان  
 از سنان و لشکاف آملین  
 ظالمی دیگر ز دار زاهد  
 فاطمه اندر جان در شور و شین  
 جای آتش تیر خورد از راه کین  
 در رهت با کی ندارم از سنان  
 جز وصال نیست در دل آرزو  
 لیک کانینامن در این باب نیم  
 بچو محزون نیست مرغ مینو

نه عیالش بمدش نه خواهرش  
 گفت با قوم جفا جو یحیی بن  
 آخرم امروز همسان شما  
 قطره آبی در این در ماند کی  
 میگذرد الحال داغ کسبم  
 ظالمی میزد و پهلوش نهان  
 آنغریب از ضعف آمد بر زمین  
 تیر کین بر بوسه گاه مصطفی  
 سوپریشان کرد از بهر حسین  
 گفت یارب حال زارم را بین  
 بنو دم خونی ز ظلم کوفیان  
 غیر این با خود ندارم گفت کو  
 مضطرب حال از برای رنیم  
 از برای گلرخ دشت بلا



در تسلیت امام خواهرش را به کام شهید



رو بسوی خیمه ایچو اهر ایچو اهر غم پرورم	تازه بینی سن برو خاک وزیر خنجر م
شکری افزون رنجم رجهما پیکرم	قاتل جسم ارنجر جدا ساز دسرم
خواهرم ای بهر غم یا درم	
سن بر نریس نمراتشک روم سیاه	بی پنا مازاتونی امروز ایچو اهر پناه
کود کانم را بدورت جمع کن در خمیگاه	مهربانی کن تو با آن ناز وانه دسرم
خواهرم ای بهر غم یا درم	
کی دهد ملت ترا این شهر میوم دغا	بر سرم آئی کشتی روسو قبل دست وبا
با کداری مرجمی خواهر بر کوز جهمما	بایب سبک چپهمایم را بجای مادرم
خواهرم ای بهر غم یا درم	
رو پرستاری نما بر یاد کارم عابدین	پاک کن آهسته اشک دیده را با آستین
لعل بر صورت من در نزد آتشمر لعین	چاک سما پیرهن را از بر اخواطرم
خواهرم ای بهر غم یا درم	
شد شهادت قنمت من در سیاه فضا	لیک باید تور و در کوفه دشام خراب
را سرن پاکم را به منی طشت زربزم سراب	سکری چوب جبار ابر لبان انورم
خواهرم ای بهر غم یا درم	



بهر دراک شهادت آدم هر کس بلا

ساربان سازد و دستم بر بند از تن جدا

نفس من باید شود پامال نیم استیها

شافع محزون بنم فردا به نزد او درم

خواهرم ای بر غم یا درم

## مناسبات اوقات رغایب و احوال ارواح و اشارت به بی امان

افسوده دلانی که بجا کنند محترم

آنانکه با جسام مثالی بسندانند

محنت زدگانی که چو مجوس بزدان

آنها که چنان یوسف چاه بختانند

گردید بر خلعت آزادی حق را

چون رحمت یزدان شده بر جگر فروان

چون وادامن است بود و اگر محنت

از بس شده نازل کرم و نفس الهی

از کرب و بلا را بخت سبب مبد است

مقتول و غارتش یک جرعه آبی

مجرد و حبس که اگر نشد بنود

ز لطاف الهی همه کشند مستور

در دایره محنت و غم گشته مدور

بنکر بحقیقت همه منصور و مظفر

بر بند شاهی بنکر جلا مصدور

آزاد و غم گشته و گردیده سوز

ز انوار الهی همه هستند سنور

هستند یقین در کف حیدر و صفدر

گردیده مزار همه چون شکست سطر

از قتل گشته حق سبط همسپهر

با آنکه بدی خود پسر ساقی کوثر

سیک و نامش به چنین فرقت کبر



<p>تنه‌ای منم اکبر و فاسم بدش بود          بادوست چنان حال بدی کرم سناجا          کی شمرنا رجم تو آخر بخت غم          ناسایه ز معجز منبایم بدش را          ایستاد رسول مدنی را ده ز هر ا</p>	<p>میو خست پای ز غم مرگ برادر          ما که شده سموع بونا له خواهر          بکند رسیایم بسر غش برادر          با حفظ کتم جسم و از نیره و خنجر          محزون تو را شاد و نادر صف محشر *</p>
<p>محمّد در آمدن عبداللّه بن ابی طالب حسین بیابین پدر</p>	
<p>رجان حسین سیوه بستان پیر          رویش چو قمر طلعت او شمس تنور</p>	<p>معروف عبداللّه و شهور به جعفر          سوش چو دلش کشته پریشان و سطر</p>
<p>نور بصر فاطمه آن نوکل حمز</p>	
<p>چون بد که افتاده ز زین خنجر اسیدش          خلاق چنان سوی حسان داده نویدش</p>	<p>اعدا هم صف بسته نمایند شهیدش          بس تر پیالی که از آن قوم رسیدش</p>
<p>غفا شده گویا که بخت چهل زندپر</p>	
<p>آنگو دک پنا ب هم از اهل و فاشد          از خیمه شایان سو شاه شهدا شد</p>	<p>گویا که جهان در نظرش شام غراشد          از خیمه و از اسل حرم زود جدا شد</p>
<p>از حاجت خود را به برباب توفیق</p>	





سیکنت پدر جان ز چه سیکوژ زبونی	اسخر تو چرا خوا رکف فرو دونه
پنجم که ز سر تافت دم غرقه خونی	وامم که از اسین دار فنا زود پرونی
با من سخنی کو تو پدر در دم آخر	
من در غلبت آمده بادیده کریان	در خیمه دل ابل حرم کشته پریشان
گر کوشش دهی سیشو آه یتیمان	بکدم نظری کن بمن ایشا شهیدان
بر حالت افسروه فرزند تو تنگ	
بابا تو چرا خشک لب و کام دانی	هر دم بسوی عالم بالا کنرانی
من تشنه و بدارم و بمناس تو بیانی	هنگام نماز است مناس با نکوانی
ایچان جهان سبط بنی کشته داور	
از خانه رین از چه فکنت دند زینت	از تبسغ که بشکافتم فرق صحبت
کر بارندار منم امر در نصیحت	از تیر که باباشده مقطوع و تینت
از نیکیت کشته وجودم همه آرز	
بگرفت چه جان در برورده بوسه برویش	سید استلای دل از بونگوش
میخواست که پرون برد از چنگ علوش	با سوزن مرثکان کند از مهر فوش
از بس شده صد باره زخمش در خنجر	





چون

از ناله او غلغلۀ افتاد به شکر	گویا شده آندشت بیا کشته محشر
پیکان پریشان شده و دوست مکر	آندز قاتل و دوست بخنجر
بگرفت پسر از پدر آنکست ابر	
افسوس چون پاره از آناه جدا شد	جان بود که از پیکر آناه جدا شد
آه ببرد با قاتل خونخواه جدا شد	از سینه مجروح پدرا آه جدا شد
طغلی که پسر دوش پدر بود مصدر	
صیاد و جاد وید چو صید بکند شش	خود آتش سوزنده و او است سبزه شش
تا چند دم گشت جدا گردید شش	آرم بر زبان چو بروی خاک بکند شش
بگرفت زر و غنای معنی	
سلطان و لاهر طر فی کرد بکام	عزت شکر پر جم منبید پناهی
سیکروز دل ناله و سبکت لای	امروز در ایندشت بجام تو کواهی
کر نیست پناهی تو پناهی و تو یاور	
ابوای که تقریر کرد نیست جبار	طاقت نشیندن نبود اهل عمار
چون خست و بیا نظر کرد فدار	انور خبگر کردید او اولدار
سیکفت که رحمی بمن ایستم سمنگر	





خجرتو تکلف داری و کو طافت دیدن	ارضصف مرا نیست و کرتاب و دیدن
از ناله او نیست مرا تا بسنیدن	آخر پدرم چون کرم وقت بریدن
من در غوغاش میدهم اگر چه خود ستر	
از دیده روان کرده چنان خون جگر را	محرزون زده آتش همه جن و بشر را
تا ریک زبس دیده زغم شام و سحر را	نوعیک فرشته ز خون اشک بصر را
ناحشر از اینو افتاده اوست گذر	
<b>در شهادت آرمظلوم حبیب</b>	
دید آراکب فرخنده زلف داده عنان	تیر کین چون بومین شد دین کروگان
کرده خوش سیلان	مرکب بسته زبان
کرد خالی ز سر زین بر و ریکروان	کشته جگر ز خبسن و زوتنیش بنین
مرکب بسته زبان	خاک کردیده عین
که زدی بو شده افسوس بر آن عمل و دمان	گاه پروانه صفت بودی دور سرش
مرکب بسته زبان	سیک رفتی برش
سبک خیمه به صاحب و اتقان زمان	یعنی ایراکب مظلوم تو بر خیر رجا
مرکب بسته زبان	کوشش ده آه و نوا



آنچه نالید کران شاه جوانی شنود  
با خطاب شنود

حرم محترم شاه شهبان کج  
کرده شین برپا

نارذانه کل کرا حنین از همه پیش  
دست غم بر خویش

ذوالجنا حازه شد بال تو آغشته چون  
شده از چه زبون

ز چه رو اسکشتانی و پریشان حال  
شده زینت خالی

ذوالجنا حاکم را در ابر زمین فکندی  
تو زین افکنند

تو چرا آمده از چه شیا مدد پر م  
خاک عالم سبزم

جام ساز پدر افکنده ام از بر نماز

نشند و بسوی خیمه او گشت روان  
مرکب بسته زبان

و خستیا بر زبان نیل زمان ناله گران  
مرکب بسته زبان

گفت ای مرکب آلوده چه شد روح روان  
مرکب بسته زبان

پر بر آورده از تیر برای طیران  
مرکب بسته زبان

صاحب کوزه ماند بکف قوم خان  
مرکب بسته زبان

گوینا یوسف من مانده بچکت کرکان  
مرکب بسته زبان

ذوالجنا حاکم را در ابر زمین فکندی  
مرکب بسته زبان

کی شود آید و من گوش دهم صوت او



<p>تا کند راز و نیاز از پریشانی عالم شده محزون شیدا هست از خیل عزا</p>	<p>مرکب بسته زبان دارد امید که او را برسانم بجان مرکب بسته زبان</p>
<p>آمدن جبرئیل روز عاشورا و یاری کردن بشیر الشهدا</p>	
<p>آمدند از عالم انوار جبرئیل چون کوشوار عرش من افتاد روحا بغیر پس کن که شمر بکف خنجر آمده کن ساینان رنش پیر خود جسم انورش آمد امین وحی در آن غرضه بلاء در بحر خون شناورد در عشق غوطه ور چو نخواست یارش کند از بهر افشار شاه شهید کرد خطابش بر زیر سیغ من میر عاشقانم و سر باز کوی حق من زندگی نمایم و اکبر بخون طپان یاران با وفا همه صد چاک رو خاک</p>	<p>بشاب سوی خسرو بی یار جبرئیل اوراز تیر و نیزه بکشد از جبرئیل بنشسته روی محزون اسرار جبرئیل باشد ز آفتاب را از جبرئیل دیدش غریب در کف اثر جبرئیل میدید با جراحات بیا جبرئیل در آندیا رخواست شود با جبرئیل پرواز کن بعالم استار جبرئیل مارا بجال خویش تو بکند جبرئیل پژمرد گذشته تو کل کل از جبرئیل عباس نامدار علمه جبرئیل</p>



خواهی اگر تو یار شوی روز پیکته +	سبک بجمال عابد پیر جبرئیل
خولی چو سحر از ترنیب کشد بقره	کن سایه برنیب غمخوار جبرئیل
آدم که شعله ور شود آتش زخمه +	کن بیک جمال دل افکار جبرئیل
از ناست سایه بر سر محزون برو خشر	مانیم و سخت سایه حبس جبرئیل

## مثنوی ناز کشیدن جبرئیل و زعاشورا بیاری سید الشهدا

پیک حق جبرئیل آمد با شتاب	دید محمد و مشربان آفتاب
خواست تا یار منا پدشاهرا	حفظ دارد در آفتاب مناهرا
تا تا بد پیشتر بر پیکر شش	روی چشمش سایه کرد از شهرش
شهر دیگر دم خنجر نهاد	چاکرانه زخمهایش بو سده داد
بود چون پروانه دورش مقرار	خسرو جوان بجمال احتضار
گفت با جبرئیل منما اضطراب	کر چه آمد جان ملیب از فحط آب
لیک وصل دوست مستور است و بس	من منخوا رسم میاخی بهگلش
من خیزد از بلا از حشم	در جهان از عاشقان مطلقم +
گشته عظم بدشت ماریه	من منخوا هم حیات ماریه
زندگی بعد از جوانان مشکل است	رنسین از بعد باران مشکل است





شهرت بردار گشتم + ممتحن	سایه کن بر ابر کل پرهن +
جبرئیل آمدی در یاریم	هست مقصودت اگر غمخواریم
کن تو غمخواری بر نینب خواهرم	موسم غارت برای خواهرم
چادرش امروز عینما میشود	سجدهش در دست اعدا میروید
سایهانی کن محزون فکار	روز محشر در میان گیرودار
آمدن جبرئیل روز عاشورا با مداد و سپید شهادت	
جبرئیل شهرت بردار از این خجزم	طالب دیدار یارم مایل این خجزم
کشته عشقم قرین وصل کوی داورم	حالیانما تو از من اجتناب بچهرشیل
جبرئیل	جبرئیل
جبرئیل دانی عهده شهادت آری دست	دادن جان بهر جانان پذیرین حاله کجاست
سرخ رو با بد رو اندر جوار دوست دوست	مهد بنیانمندی ذکر خواب بچهرشیل
جبرئیل	جبرئیل
جبرئیل رو نقش اکبرم کن سایبان	بتمنی کن از برای نقش عباس جوان
پن چستان کلبهستان بنی کشته خزان	بوی گل آید ز هزار کلاب بچهرشیل +
جبرئیل	جبرئیل



چرخ سلازندی تلخ است بعد از اکبرم	پس بخت باید بماند روی خاک این سیرم
نوگنی باید رود اسس شریف و انورم	شب چو ماه و روز همچون آفتاب چرخ
چرخ سلا — چرخ	
چرخ سلا روبرو پارازاه و ش	وقت آسوب سپاه و غارت اینجند
دارانش از کف آنروز و شوم و دغا	پس و تنها بود در الهاب چرخ
چرخ سلا — چرخ	
چرخ سلا خواهرم زینب ندارد پاک	شود خدنگار بروی در پریشان خاطر
سایبان شکن شهر و شوم چادر	پس بدش کوفه و شام خراب چرخ
چرخ سلا — چرخ	
چرخ سلا در بکا کر بلا هتم صبور	این سرم باید رود کاهی بنی کاهی نور
گاه اندر بزم می آیات حق سازد طور	پس اندر طشت زرد شراب چرخ
چرخ سلا — چرخ	
چرخ سلا فتنه ناخیز در اسب زمان	طعنه ناخواهم شنیدن در حضور شامیان
میشود آرزو لبهایم ز چوب خیزان	بعد آن توپخ و آتشم و عتاب چرخ
چرخ سلا — چرخ	



شهرت راسایانش کن به کام غلاب  
شوغینش از غم روز حساب بچرخ

چرخ سلا یا رخزون نما اندر عتاب  
کو بودم مایه و ذاکر بال بو تراب

چرخ سلا یا رخزون

به کام غارت و آتش زدن حمیه ما الحاء املیت بسو بخت

نظاره کن که نداریم و ما حجاب برخ  
پیشکان تو چون بسته اند آب برخ  
زد اغ اکبر شیرین زبان رباب برخ  
زنت نیلی کین مردم اینجا برخ  
نظاره کرده ای فرقه عذاب برخ  
شب زفاف که دیده ز رخ عتاب برخ  
نخر بجای تلی ز نذر کاب برخ  
در ایند یا رنمانده در حجاب برخ  
رنوی خوشش منم بادل خراب برخ  
مرا خطا بود قرص آفتاب برخ  
مگر که پرده نمائند از رخسار برخ

چرا حجاب فلک که نو بو تراب برخ  
بهین نو اعطش ارگن رنر فرات  
بقرنیت قدی ز رن طپانچ غم  
حسین کشته و ما جلد و سیکر شد غم  
زنوع و نس ربودند کوشا و زکوش  
بهین که حجله سیاه است و رور کار سیاه  
سواره سعد لعین با پای ده سینه زنان  
بهین که غارتیان برده اند چادر ما  
کنو که نیست در ایندشت سحر بر سر  
نخر که خول پرسم برده مقنعه را  
بیرا بر اگر آفتاب شد چه منم

اصغر



اگر طبع کند مهر و خونسان کرد	هنرم نیای شب را با حجاب برخ
بسان جنب نما روز و شب نو محزون	بریز اشک تو از دیده پر آب برخ

### در قصا و قدر و مصیبت بجا نثر البشیر

از آنکه گشت مقدر ز فلق الاصباح	مذ بر همه عالم از سنا و صبح
چو آنخت چنین زورقم قصا و قدر	حکیم از حکم خویش دید بچو صلاح
ز بدو عالم در چو گرفت بیثباتی	زندگان و ذرات باعث الارواح
لذا شهادت سلطان دین مقرر شد	و کردند دشتی صد هزار استغناح
ز کردش فلک و چو آری دوران	که چون پاک خداوند شد چو نبراح
پاکر بلا ز چو خواست گشت از ره کین	خشم غم آیدشت بخطر معباح
ز دو الحاح بجز روی کتا افتاد	که چیریل گشت آیدش بعین بجاح
دلش چو شده اندر کنار آب کباب	مگر نبود کف با کفایش مفتاح
بجیمهای حرمش نمود و چو عدد	کمی بسیند و ران نمودشان الحاح
بوقت دادن چاک گفت آه استوفی	مذاذ آب کمتی جبر ز نوک تیغ رماح
کسی نکر و کفن تا سه روز بر بد نش	مگر بجا ک نمودش کفن ز مهر رماح
کدای در که سلطان دین بود محزون	کواه حال بود پادشاه جود و سماح



## در مصیبت مرقیبت رسول خدا

شهب که نور رخسار خدا کرده از بهج	گرفته جلوه روشن ز آفتاب خراج
شهب در راه خدا گشت روز عاشورا	از این معاطله گرفت دین شرع رواج
کسی که بود مکانش بدوش پیغمبر	عجب که خاک زمین بلا شدش معراج
تنی که ز پیشش داده بود شخص نبی	همان وجود چه سان شد بهیرا آماج
زنب که داغ پای رسید بر جانشر	نشد که ز نینب زارش کند زهر علاج
کسی که از دولاب مصطفی لبش پیوند	در یغ و آه میگفت آه آب شد محتاج
رسید شمر با چک و کف خنجر	بعد از ارتعاب ز قبا برید او داج
تنی که از پر حیریل بود ملبوسش	فغان و آه که شد جاکه ما او تاراج
سر که فاطمه به ساد روی کشید خود	مکان گرفت میان تنور و شب داج
چنانچه زوجه خولی یقین نمود بر	در و ن مصلح آتخا ز است نور سراج
رسد بکعبه مقصود خود اگر محزون	بیک اشاره مخاطب شود ساج الحاج

## در کردن دهر ناپایدار و مظلومی اهل بیت اطهار

منوده تو فلک ظلم بی حساب و غلط	حسین شدند بکشتی کینار آب غلط
ز قتل سرور دین از چه رو نکرد شرم	منوده تو چرا اینده شراب غلط



کباب شد دل لیسلا ز وقت اکبر ز شیر خوار کردی چرا تو قطع نظر فکند ز چه نقش جریح شاه شهید دوا نبود اگر ار بر اعا بد زار بنات فاطمه ار کردش تو خوار شد سر حسین کجا محفل قمار کجا از اسمعیل مله زهر اگر سوال کند بنال روز و شب از بهر شادین مجنون	نماده تو بسی داغ در شتاب غلط سرشکر ز چهره اگر ده رباب غلط بروی ریک بیابان در آفتاب غلط بگردنش ز چه افکنده طناب غلط ورودشان بخدا مجلس شراب غلط عتاب بهر چه و چوب چناب غلط سکوت باش انداز بحر جواب غلط چون بیل سحر نغمه کن محو اب غلط
---	--

### مصیبت نوباوه احمد مختار و املیت اطهار

فلک خراب شو ظلم کرده بخواس چه کرده بود بنی با تو ایتم کسز عزیز فاطمه لب تشنه بود در لباب ز حال عابد پارس کی وسم زیاد بنات مرثیه از کجا و شام کجا حب دامشوز در آلمصطفی محزون	بسی خجسته وارده شخص خاص الخاص که کرده زره کینه صدر از فضا ص ز زخمها فراوان بچون خود غواص نبود کس کندش از طناب قید غلام حضور محل زینب کجاء ف و ر قاص مقیم باشش با نیدر که از ره اخلاص
--	---



# در تو سئل جناب زینب سجد و پدر و مادر

صبا برو به نجف کن خبر تو شیر خدا را  
 به بو تراب بگو از تراب سر بردار  
 بهین حسین غریب است ازین غریب  
 صبا برو به نجف در مدینه خدمت قدم  
 بگو تو راحت و ما پیکان پناه ندیم  
 نه محرمی است که ما را ظالمان برآند  
 ز تازیانه اعدا که بگوشته بدنها  
 برو بیع زهر ابرو بیا و برون کن  
 بسین که پیوه شده نوع و تن اول شاد  
 قتاده عابد هم از نیست پرستار  
 بروی خاک نکرنا ز پروریده خود  
 سر از قفا شده پریده با هر انقب  
 زاشکدیده مخزون مگر خراشده عالم

بشاند

بگو بکرب و بلا آی وین عزیزن ملا را  
 بنسب و اسکر ای پدر فغان نوار  
 بدشت ماری دیدم بروز شام غزار  
 از انبغض خیر دار کن رسول خدا را  
 چرا که خولی جسم برده چادر ما را  
 فلک نهاد چه بسین از سخت طرح بنا را  
 ز کوفیان حبس جو ندیده ایم و غار  
 بدست خویش ز جسم حسین تر جبار  
 ز خون حلق مختب نموده جا حنار  
 بیایا تو مهیا نماز مسرودوار  
 بروی کرسی زین نشسته آل زمار  
 بسین به نو برده اسب شمر استس مدار  
 در انصبت عظمی نموده چاک قبار

در عجب لشکر اعدا و تا ختن اسب بدن سپید شد



جسم شهید نسوخت چو از ره وفا  
سینه زنان زنان او بختیزه در فغان  
دختر شیر داد گر زینب زار خون جگر  
گفت بچشم خون فشان رحم کنید کوفیان  
اکسیر مرگها من خفت سینه نو خنان  
بسکه رضای نوحه گرانغم شاه بحر و بر

با همه زخمها شود خور و زخم اسبها  
ناله دختران او رفته بر شش کبریا  
گشت چو زانستم خبر رفت بگوشت  
این بدن بخون طپان هست زشتاترا  
هست میان کشتگان قاسم پا در حنا  
رحمت ز دیده اشک ترکش زباجدا

### واقعۀ شب یازدهم و پیمانی ساربان و شکایت امام به چادر

سلام کرد و بیدرز کوار و پذیر  
بگریه گفت که فریاد از نسیم کوه لعین  
شبه کینه نمودند با و راغم را  
نظر کشید چه سنا همعین و بی یارم  
کسی نکرد در حتم بیدمای ترم  
کنون که باتن پسر بخون طپان بودم  
هزار حیف که دیر آمد بد در بر من  
زبس فرون شده زیندر دمام محزون

زبان گشود بسوی برادر و مادر  
فکنده اند بخواری قتم پرور زمین  
زتم است بکشد استخوانم را  
چکو ز دست جدا گشته از علمدارم  
شهید ظلم نمودند نو جوان پسر م  
در این مکان بدم تیغ ساربان بودم  
نبوده اید بر سپید حال مضطر من  
برون نموده پس را سگدیده لجه خون





وله ایضاً فی المقدمة الماصی

ساربانانما جسم مظلومی من  
تشنه لبسته شدم آه ز محرومی من  
بچه نقصیر کنی دست من از بند جدا  
خوف کن از زول غم دیده و آه زهرا  
ساربان من بخت دارم فراوان دارم  
بدنی خوردم از شرم سوزان دارم  
نفس تازه ناپاک عجبی باک است  
حرب بکشته و کند است تنم صد چاک است  
ظالمی بزدیم انکشت و هم انکشت من  
تو دگر قطع کن دست من از پیکر من  
ساربان غلغله در بحر و بر انداخته  
دست بریده ام از بند جدا ساخته  
ساربان ناله محزون من عالمگیر است  
کویا دار فنا محبتش او رنجبر است

منما ظلم نظر کن تو بمصونی من<sup>+</sup>  
رحم کن کایده جد و پدر و مادر من  
شرم کن قطع کن زانکه بود دست جدا  
رحم کن کایده جد و پدر و مادر من  
هم بدل داغ غم تازه جوانان دارم  
رحم کن کایده جد و پدر و مادر من  
آخر انجم بخون غرقه بروی خاک است  
رحم کن کایده جد و پدر و مادر من  
دیگری برده لباس از خدایا من  
رحم کن کایده جد و پدر و مادر من  
آخرت را تو بدنیار و درم با حشمت  
رحم کن کایده جد و پدر و مادر من  
ز غم داغ من از زندگی خوبتر است  
رحم کن کایده جد و پدر و مادر من



# واقعہ شب یازدہم و شکایت آنمظلوم بجد بزرگوارش

گفت ایجد کرامی تو بنودی بہ برم  
 ز غلٹ سوخت لب آب چہ سا انجکرم  
 یا ورا غم شد مقتول ستم در بر من  
 تیر زحر طہ جرسلق علی صفر من  
 بود یکت پرین کہنہ بجای کہنہ من  
 ساربان کرد جد دست مرا از بدغم  
 تن پامال سن از شتم ستوران سنکر  
 پا برہنہ بسر خار معنیدان سنکر  
 خواہرا غم بکی دست عدو خوار شدند  
 ہمہ در سلسلہ با عابد ہمپا شدند  
 اہل پیغم ہمہ در کوفہ شدند زندانی  
 نور حق جلوه کر آمد شب ظلمانی  
 آہ محزون جگر خون زہر تیا بر شد  
 زنیغرا تا آسماء نالہ پیغمبر شد

تا بہ پنی چہ رسید از سپہ دون بہترم  
 شکوہ از امت پرچم تو دارم جدا  
 کشت صد پارہ تن قاسم و ہم اکبر من  
 شکوہ از امت پرچم تو دارم جدا  
 ظالمی برد ز راہ غضب آن پرہنم  
 شکوہ از امت پرچم تو دارم جدا  
 خیمہ ہا جوتہ اطہال پریشان سنکر  
 شکوہ از امت پرچم تو دارم جدا  
 بکف شمر و سان خولی خوشخوار شدند  
 شکوہ از امت پرچم تو دارم جدا  
 سر دور از بدغم بود کنون ہما فی  
 شکوہ از امت پرچم تو دارم جدا  
 ہر کجا سنکر در نظرم محشر شد  
 شکوہ از امت پرچم تو دارم جدا



# بنا سبت شب یازدهم عاشورا و ظلم ساربان پیا

ساربانان کن ز محشر و آب	شرم کن ظالم ز آه فاطمه
بوده سوار و اندر خواهن	شد فراموش چرا احسان
ندکرم تا که با من بد کنی	ظلم بی اندازه و بی حد کنی
ساربانان زخمها دارد تنم	در کدو بگر شو پیر اسنم
کشته را باشد نشانی در بدن	رحم کن جسم مغسل و کفن
کشته را باشد علامتی ضرور	مسکد بگر پامالم ارشور
فتلک آید چو زنب خاهرم	کی تواند کرد پیدای پیکرم
نه سری بر جاست نه پیر اسنم	کی شناسد آنکه مقتولش منم
زخم روی خشم بر نوک سان	دست افتد در کجا ای ساربان
ساربانان اگر کنی دستم حبدا	از خنجر آید کنون شیر خدا
قطع کن ز من طمع ای شوم شنت	میرسد زهر آه طهار از بهشت
دور شوای بدشعار ز ناخوب	مصطفی آید بگردش غریب
قطع کن محزون تو فضل ساربان	یاد بنی اسار اس و چوب خیران

«در پریشانی احوال زن شمر بختی عا حشر و عذاب بشر»



<p>گفت اینغماتم از یکت غایت گفت نام او حسین این علایت مادرش را نام باشد فاطمه لیک او نو باوه پیغمبر است اجرا این کعب برده جاسه اش خجل عازت کشته اندر کر بلا بجدل از انکشت برد انحرش من طمع کردم همین غماش را صاحبش رفت سر اندر تنور باشد اینخون از بهرت ملول</p>	<p>گفت اینغماتم پر خون ز کیت گفت بر کو خارجی نام هست ایزن ایندم کومیت به وایمه صاحب غماش جیش در سر است من ربودم از سر اینغماتم اش از لباس و از آزار و از ردا صد هزاران زخم اندر پیکرش ساربانش برد بند جاسه را بود اینغماتم از کیو کور ناکی ای پور زهر ابتول</p>	
<p>در واقع شب یازدهم عاشورا زبا نحال حضرت امیر سجود آغشته مادر حسینم بنوک نی چه سان پنجم سر تو عجب کردند جانان مهر بانی کمانم میزبانست ساربان شد</p>	<p>در واقع شب یازدهم عاشورا زبا نحال حضرت امیر ایالب تشنه مادر حسینم چرا افتاده دست پر سر تو عجب کردند بهرت میمانی نور مادر که است شب میزبان شد</p>	



منت راسا ربابان کر میر بانت	سرت در غاضه خولی نهانت
بگو با من تو آسندم رانایت	تکلم کن بستان و فایت
چرا لب تشنه در لجه خون	شدم من روز و شب مزد و شمعون
اگر ناکیم سر پر در دم حسینی	مذا نسیم که دارم شور و شینے
مذا نسیم که خواهم شد دل افکار	شود محزون از بربت عزادار

### خطاب زوجه عابدہ خولی پدین سیر طهر

دارم عجب چکونه شدی میهما من	کس نیست تا که بشود اکنون فغان من
ویرم چکونه در این خانه آمد	شاه چه سان بجایه سپکا ز آمدی
بر کوچه سان ز داغ تو اکنون شوم صبور	من خواب راحت و تو بجا کستر تنور
آکه بنوده ام ز تو ای من شکدا تو	بر غزبت تو کریم و کیرم عرا تو
یا نوحه تر نمایم و خاکی کبر نسیم	در ماتم تو جائه سینه بربک نسیم
کاشانه ام ز مقدم تو گلشن چنان	خوابنا له بر تو با جیل حوریان
نهان من بدین رویت بوا هم	عالم خراب کشت ز افغان فاطمه
محزون بس است ناله و افغان افلاک	کر شعر جا کند از تو عالم شود کباب

### زبان حال حضرت زهرا در خانه خوله

خطاب زوجه عابدہ خولی پدین سیر طهر





چنان مالید از بهر حینش	برای آنضیاء لیسش
که پر شد کجبان از شور و شنش	بگفت ای سر چرا از تن جدا نه

فتیل خنجر شمر دغائی

شود زهر افشک این سر تو	بقر بان تو و آن پیکر تو
چو سان پنم پریشان خاطر تو	بگو ای تن چرا از تن جدا نه

سر

فتیل خنجر شمر دغائی

سبالم من ز جور سار بانت	کنم شیون ز ظلم میر بانت
که داده روفا کستر سکا نت	بگو ای سر چرا از تن جدا نه

فتیل خنجر شمر دغائی

کمی پامال از شرم ستر	کمی پنهان بجا ک این تتر
چرا افر با خویش دور	بگو ای سر چرا از تن جدا نه

فتیل خنجر شمر دغائی

چه کردی اکبر نیکو لقایت	کجا شد قاسم پاد حنایت
بکبیرم تا بجی مادر عزایت	بگو ای سر چرا از تن جدا نه

فتیل خنجر شمر دغائی





عیالت جمله در بند و سلاسل	سان و شمر و خولی در مقام بل
برندان بیا کردند و سنسرل	بکوا ایسر چرا از تن جدا نئے
فتیل خنجر شمر و غائی	
پریشان بین تو حوران جبارا	چه کردی زنیب بچامنا را
چه کردی تغلیس نا تو ابرا	بکوا ایسر چرا از تن جدا نئے
فتیل خنجر شمر و غائی	
حسین جان من شدم مزدور شمعون	بیالم تا بچی از چرخ وارون
نظر بنما تو بر احوال مخزون	بکوا ایسر چرا از تن جدا نئے
فتیل خنجر شمر و غائی	
ایضائی ہذا المقدّمہ ولہ +	
ایکٹہ تیغ و سین و زریب غوثیم حسین	غمانہ از تو عالمین بکربال مارت
مہمانیت شد دیدن نور پامال حمت انستور	بطیح کجا و قرص نور قربان راس انوت
رحمت نیا دیزبان نکسترت دادہ بکان	من آدم با حور بان با چشم گریا در برت
شہا نخواہم پسر خور دم سبی خون بکر	اکنون شدم بی بال و پر کو ابرو کو صفت
عباس و رینا چه شد افتاسم زینا چه شد	آن نوکل رعنا چه شد عونت شد کو جنت



از ابلهت و بدگویی اندازی تو خبر	کو زینب خونین بگر آتخا هر غم پرورت
محرزون ز داغ غم که ناله چون شام و سحر	دست غمش هر دم بسیر جی نما بر ذاکرت

### در قفا فی الله بودن و مصیبت شید عالم

دلی که ذکر الهی در او خور کند	نیسیل حبت فردوس وصل چو کند
سر کجی نشسته شود در کنار آب جدا	یقین که جایجا کستر تیزر کند
بیاربان بد بد دستها و بندازار	شش برابر غسل ستم تو کند
زنی بطاقت زینب ندیده و دهر	عفت لکاه جوانان خود کند
کسی که خواهر مظلونه چنین باشد	خدا بیا پیش از نذر بلا صبور کند
روا نبود که بانایان شهر شریب	سکینه زار تر نفس مایه و بکند
از آند نسبی که شد از آس جلوه کرتبان	کلیم ناله و مادم بکوه طور کند
چنین که سرشوان گفت رخا ز شمر	عز و بے دل شب آیه مانور کند
قحان زرد و شراب یزید و چوب جفا	ابی که نوش ز جام می ظهور کند
خطاب کرد و بختا و بعد از آن همه جور	گفتل عابد پار در حضور کند
که امام زمان اشقام سر کسید	وسیکه نور ولایت ز جا ظهور کند
چو در خیال شهید خدا فتنه محزون	زنوه خشت بد لکاه زیشور کند

عبور





## زبان حال حضرت زهرا سرانور فرزند

<p>حسین که نور چشمم تو بودی قوت جانم          چه شد یارانت ایما در کجا شد قاسم واکبر          توئی با خواری و زار عیالت در گرفتار          یکی شوریده چون بلبیل نوادر دراکل          توئی پنهان بجاک استیغ شد استیغ غیب          تجلی بخش هر نور چرا از نمرمان دور          حسین جان زاکری باید تو را مانند محرو</p>	<p>بهین در ماتمت هر دم چسان از دیدگرم          نداری عونی و جعفر چه شد تقاطع طلاقم          همه آواره و سکتس همه مالان بیتامم          یکی چون بخت سیکوید چرا در کج ویرانم          رسیده جانمن برب نگر بر آه واقفانم          زخم خویش جور بهین اشک فراوانم          که ناسا کن شود از شعرا و قلب ریشامم</p>
--	---

## در محنت های عالم غیر معلیه جناب منیب

<p>فلک برید لبس عز ابقاست منیب          ز بعد فاطمه در شان و قدر و صبر نبا مد          رسید بادل خونین بخت کلاه خشنش          خطاب کرد با تخم چاک چاک جرحش          بنار زبانه زند شمر سنگدل بجنورت          سنان بکعب نشان میرزد بجانب ویر</p>	<p>یعین من که نیامد زنی بباقت منیب          زنی بجو صدد زنیب و لیاقت زنیب          هجوم شکر غم شد بر و محنت منیب          بگفت جان برادر بگو عزت منیب          کمی به نیر زبان بکشد ملاست منیب          زکریه منع کنندم بهین صفت منیب</p>
---	---



بدستگیر در ماندگان کشتادستی بگر بلا ز مدینه بد نو یا و رخو آه سر	نما تو ایشه خوان دمی حمایت نینب نما زده بعد تو جاناد کر جلدت نینب
چگونه ناوه عریان شوم سوار برادر بگر بلا سنگ کرکشته بهیچو محشر کرب	برس بداد سن ز مهر کن حمایت نینب بنوی شام بر ندیم بهین قیامت نینب
ز جای خیر بگو طوقا بقوم مخالف من از کجا و بهمه شمر شوم متکر	که چشم خلق تنقید بقدر و قاست نینب علاج کن تو با سید روی نیار نینب
اگر اسید حیاتم شود ز بعد اسیر نبرد روضه مادر اگر رستم به مدینه	بیاد کار بماند یقین حکایت نینب شود بلند ز سوز بگر شکایت نینب
ز هول صفحہ محشر دگر سال تو محزون	عذاب نیست بر برای تو با شکار نینب

### خطاب صدیقہ صغریٰ حمید الطهر برادرش<sup>۳۴</sup>

بگفت که بدن سر جدا جعلت فداک برای صیت که صد پاره آ پیکر تو	فتیصل خنجر شمر دغا جعلت فداک چراست خوردنم اسبها جعلت فداک
که کرده پرهن کهنه را برون ز منت بگو چرا شده خاشاک و خاک بستر تو	مکرده خوف ز روز جزا جعلت فداک کفن تراست ز باد صبا جعلت فداک
کنار آب کتے کو سفد زشته نکشت	جدا که کرده سرت از قفا جعلت فداک



ترا بل رضی فلانست از چه کافوت	بخارزه است شده تیر خاجلت فداک
کدام ظالم هر چه برود انکشت	بریده است که ایندها جلت فداک
نبوده تو به پی چکونه خولی دون	نمود غارت آنچه جلت فداک
ز تازیانه اعدای من برادر جان	کبود گشته بدنهای جلت فداک
من از کجا و اسیر بیان نامحرم	شده است کرب و بلایت وطن جلت فداک
سرم برهنه در دو کو شام ویرا غم	ولی سر تو سر نرزه جلت فداک
چکونه صبر کنم وقت خواندن قرآن	خورد لبان تو چوب جلت فداک
بگرز گشت چو سیلاب بیده محزون	ز خوشترن مکن در اجد جلت فداک

### خطا خجالت زینب بجد اطر برادرش

کاسه چشم من از داغ تو مالامال است	طول هر روز بعد تو برایم سال است
موی زینب شده از محنت ایام	الف دایم از بار غمت چون دال است
ایک جایست بر دوش نبی بودم دم	خواجگاهت بچ تقصیر در ایگو دال است
نتوانخت که با خاک تن گشته محزون	لیکن از استب مخالف بدنت پامال است
نخ سحر تو هرگز نرود از یاد من	صدر مکتور تو دیدم که پریشان حال است
سر مهر اوزت از نوک سناور پیش	هر کجا برو اینغمزده در دنیال است



امشکت بدن ایگان کرم بر مخزون  
نظری کن که ز لطاف تو او خوشحال است

## خواجه خب صبیح صغری بیدن طهر برادر

ای برادر که جدا کرده سرست از بندت  
کر بلا شد وطننت

خسلی پرچم ندانسته مکر جان منی  
نو امام ز منی

ز نیت عرشی و با خاک چهره کینانی  
تو چهره اعریانی

کو علمدار من آنجبلوه خشنده من  
ر نایبده من

من و سبک پریشان و عیال حیران  
همه در آه و فغان

تو دآن آب ذرات و لبشک و تن چکان  
مانده در خاک هلاک

من و پیمار و سیرتی و غم کو فو و شام

من به قربان تو و این بدن بکفنت  
کر بلا شد وطننت

تو حسینی بعدای تو و خلق حسنت  
کر بلا شد وطننت

چه شد عماره و انکسرتو آن پیرنت  
کر بلا شد وطننت

حیف صد حیف که خالی شده بجای  
کر بلا شد وطننت

تو و آنقا سم و آن اکبر و کلپورنت  
کر بلا شد وطننت

من و این شکلی و عهد و برج و محنت  
کر بلا شد وطننت

تو جمال و جدا کشتن دست از بندت





کر بلا شد طنت

آهرا و نرکت دنده میان چپت  
کر بلا شد طنت

ستم قوم لثام

دارم است که خوشحال کنی محروم را  
ملبب و لحو را

### وَلَا اِضْيَا فِيهِ الْمَقْدَمُ

گفت ارضیت که در خاک سیاه پنهان  
ایشه تشنه لبان

ز آنکه ممنوع تو از آب فراوان  
ایشه تشنه لبان

سن چنان بکرم انجم شرفت عریان  
ایشه تشنه لبان

ندیدم سیر کوی تو یک لحظه ای  
ایشه تشنه لبان

حال سبک شد ام رو بگو شام روان  
ایشه تشنه لبان

طرقا کوید و کیر در فخر و سنان

شد چو آغشته بجز جستم شده تشنه لبان  
زینش کرد فغان

آب آورده ام اینک زو چو چاهم  
خاک عالم بهرم

ما درم نیت که تا سبک و تصد پاز  
ز وطن آواره

عقد ما دارم و لکن سبکین دل  
کوفی کمرشل

تو بدی قافله سالار من و هم سفرم  
سایات بود سرم

نیت عباتش وفادار که آید بوقار



<p>ایشه نشه لبان توز خایرا یا خسر و کلگون کفتان ایشه نشه لبان محرم راسن کرسته برنج خسان ایشه نشه لبان ز چپش برسان و بغمش برسان ایشه نشه لبان</p>	<p>کت از مهر سوار نه سجا مانده در قاسم و آن اکبر من تا شود یا ورسن خواهرت بچس و همونش و بچرم شد همدم ماتم شد نظری کن تو بجزون و ندادش کن زغم ازادش</p>
<p>وله فی هذا المقام ایضاً</p>	
<p>شمر چرم سرت از چه زن کرده جدا ایغریب زهرا هر چه مظلوم ندیدیم جدا سر قفا ایغریب زهرا رأس پاکت بستان پیکر و پات اپنا ایغریب زهرا ساربان دست تو برید سرت شمره</p>	<p>ایشه نشه و ایشته و در راه خدا ایغریب زهرا ایکه مجروحی و مذبوحی و مقتول ستم اندر ایوا کغم ظلم شد چه و زحمت ز ستاره افزون ایشه غرو تهنون جای کیبوشه من نیست تمام بدنت</p>



چون نایم گفت

بچه سان دفن کنم این بدعرباز را  
کشته دونا را

مادرت فاطمه گریخت ز غم سوید کند

لطمه بر چهره زند

حسرت بود شوی عرت من در حواری

در سیم دلدار

ایچیب من و ایچاره هر شکل من

ای نشین من

شیر پا درو بی محرم و بانا محرم

با یتیمان چه کنم

عذیب چنت را بگرشد محزون

با غم و درد و فزون

ایغریب زهرا

بکر تیرت پای پی شده چو نقاش

ایغریب زهرا

خواهرت میکند امر و ز قیامت بر پا

ایغریب زهرا

حال بکر که بر ندیم بوشام حبا

ایغریب زهرا

من روانم به اسیر و تو در کرب بلا

ایغریب زهرا

من و مپا گرفتار بچکت اعدا

ایغریب زهرا

کن علاج همه دردش صفت زو خرا

ایغریب زهرا

وله ایضانی هذا المقدمه

بروی خاک تو صد پاره من استرخانم

توئی بلج خون من بوشام روانم



سرت بنوک ننان بکرم چکونه برادر	بهین چکونه زند کعبه بشانه ستا غم
نحر می زانستی بحر عیال مقتید	مرانت اسکت پای پی نس آه و فغانم
کجاست میر و علمدار و قاسم و اما د	کجاست اکبر سیکو لقا بکیر و عنا غم
نهر که روی نمودم ولی کنم بتو خالی	به التماس شدم سحر کس ند ادا ما غم
همیشه آرزویم این مرآتو خاک سپار	هزار حیف که من بربانه تورو غم
خوشتر است آنکه اجل در رسد شوم بخت	و کرم مرانت ز صبر و نه طاقت و نه توانم
من از کجاده اسیر بیان لشکر اعدا	بسخت جانی خود انقدر نبود کما غم
برای غمبت ای تشنه لب شدم مخزون	تو خوار گشته شوی حسن چکونه زند با غم

### خطاب آ مظلومه در قتلگاه به برادرش

ایرانش مهرت بهر نرزه عدوان	پامال شده جسم تو از ششم سوران
صد چاک قتادی تو در ایندشت بلخیز	از داغ تو ما راست همه چاک کریان
انغم کسدم با بخت نخت دوران	این آب تو مقول شو باللب عشان
آسوده سدا ز غم این عالم فانی	ما جگر روانیم و سوی شام غریبان
کو با زل فسمت ما بود جدائے	در کرب و بلا مانده تو ما سر بیابان
ای مجرم زینب سبک حالت زارم	بر خیز نظر کن تو بایجو اهر کر بان



محرزون بود از داغ تو چون بیل شیدا

گویا که شده دیده اولیجۀ عتاق + ن

## وله فی هذا المقدمه ايضا

بگرداب بلا در کر بلا یم  
 به بحر محنتم کردیده مایه  
 مرا شد کاروان آه همدم  
 اینستم ناله و افغان زار  
 غمان صبر از دستم رها شد  
 چرا تا ریکت کشته روزگارم  
 حسد ایا از چه کلزارم خزان شد  
 برادر جان بشام غم روا غم  
 ندارم خلقی خاکت منایم  
 بجزرت ساعتی گیرم کنار  
 ز گوشت باد و صد غم دور گشتم  
 تو در هر ورطه بودی چسبیم  
 هزاران حیف من سرت ندیدم

برای چیت با غم مستلایم  
 نموده کوه غم در سینه ام جا  
 چرا آورده اندر بونۀ غم  
 قرارم کشته بختیتر به قرار  
 چرا سرت منم در کر بلا شد  
 جوانان پاره پاره در کنارم  
 علی و اکسبدم در خون طپاشد  
 نگر من هر سه نامحرمان غم  
 کفن برستم صد چاکت منایم  
 کنم بانال غیبین مزار  
 ز دیدارت چرا مجور گشتم  
 بدانی شد چرا آخر نصیبم  
 کلی از گلشن وصلت نجیبم

(برادر)



برادر جان بود محزونم افکار  
نواور آورد و عالم باشم غمناز

## ایضاً ز بانحال صید صغری جنان زینب

رفتم از کوی تو و دیده گریان همزه کودی قست که از بهر تو جارا حست	دایم حجر تو مرا در دل بریان همزه من و این بادیه و ناوۀ عریان همزه
تا بش چشم خورشید بود بهتای تو جسم صد چاک تو سبیل و حوطة کفن	سایبانست مرا سو پریشان همزه سر پر تو تا شام غریبان همزه
ریک تقیده صحرای بلا فتمت تو نوحه خاندن همراه تو آغشته بخون	بامین زار سر خار سبیلان همزه لیک باز نوب زار تو سیمان همزه
مانده تشنه برادر تو لب آب و ان غولی و شمر و سنان با من پیش برف	من و اطحال همه بالب عطشان همزه ساربان با تو پی بند هر اسان همزه
با تو جد و پدر و مادر گریان همدم آه محزون رو در بهر تو در صبح و سنا	با رخسته مکرع ابد نالان همزه است سبیل کی و با من حیران همزه

## ایضاً فی هذا المطلب

مهرندم ز سر کوی تو در کوفه و شام همه سرگشته و لب تشنه کف صیادان	زندگانی شده بعد از تو با جمل حرام طایران حرمت آمده پدانه بدام
--	--



دشمنان بجزیره در خوشدلی و خرمی  
 هر طرف میگردم نیست یکی داور سنی  
 نتوانم ز سرگشته نو دور شدن  
 کاش آنغیر قد بپوشند ز ما و بگریز چشم  
 چونکه محزون بغم آل علی فوج گرفت

اهلیت بر ما تند کینان و غلام  
 آه از طعنه شمر و ستم قوم بسام  
 من کجای پنج اسیر سپه خون آشام  
 آنقدر ناله نمایم که شود عمرت سام  
 نکند از غم فردا و گرانندیشه خام

### زبان حال عالم غیر معلم بر سر غش بر او در خود

بر مانده از بس غم دوران بهنایت  
 داریم حکایت  
 گویا که سرشته است بغها گل نینب  
 دای از دل نینب  
 خولی و ستان شمر بد آیین سکر  
 اینفرقه کافر  
 از سوز عطش سوخت اگر کام و دینیت  
 خشکید زبانت  
 چرخم تر از اهر مست نیست به عالم

دوریم برادر تو و کرب و بلایت  
 خواهر بختایت  
 هستم بسر کوی تو سر کرم شکایت  
 خواهر بختایت  
 هملت ندانم که بگیرم عزایت  
 خواهر بختایت  
 آورده ام آب از مرده چشم برایت  
 خواهر بختایت  
 بربد چرا از بدنت است عطایت



<p>خواهر بختدایت</p> <p>ما جمیل غریبیم چه شد مهر و وفایت</p> <p>خواهر بختدایت</p> <p>بر خیز ز جا کن تو با طفال ستایت</p> <p>خواهر بختدایت</p> <p>در تلبیسات بود بسنگام صلایت</p> <p>خواهر بختدایت</p>	<p>ایزیت خاتم</p> <p>عباس برادر سبک کمر حالت زارم</p> <p>غمو از ندارم</p> <p>حقا تو دما نشد لب اندر لب آیم</p> <p>از غصه کبابم</p> <p>محرزون سبک خون غمت زار و معین است</p> <p>ز احباب عین است</p>
<p>وله فی هذا المقدمه ايضا</p>	
<p>ای بی برادر بی شکر بر خواهر زارت مکر</p> <p>ای پادشاه بحر و بر خواهر زارت مکر</p> <p>بستم مرد اغت نه که بر خواهر زارت مکر</p> <p>نبود مرا هیچ شکر بر خواهر زارت مکر</p> <p>طاقت مرا نبود که بر خواهر زارت مکر</p> <p>چو نظایری بال و پر بر خواهر زارت مکر</p> <p>گشتم اسیر در بدر بر خواهر زارت مکر</p>	<p>ای تشنه خون من سبک کمر ریخته خیر البشر</p> <p>ای کینه تیغ خفا و دیشاه مذبح القواء</p> <p>ایمانده پختل و کفن و بیکر بلایت شد وطن</p> <p>آنگونه پراسن چه شد آملطف با من چه شد</p> <p>جسمت بجا کنون طپا داد از خفا ساربان</p> <p>ما سوی شام غم روان همراه این نامحرمان</p> <p>رأست مقابل نوک نی شمرم زنده مردم بی</p>




اینها فدا سالار ما در هر بلا غمخوار ما  
خواهر شود قربان تو کلکون کفتنارن تو  
اکبر ز تو لیسیدار من اصغر ز تو غوغا من  
قاسم ز تو با صد فتوس همراه من بنوعروس  
خواری کجا و محل کجا عابد کجا و غل کجا  
محرزون زده آتش عالمی بر پا نموده مانده

ای تیر عالم را سپهر برخواهر زارت مکر  
از شام نام تا سحر برخواهر زارت مکر  
ریزم بی سگت بصر برخواهرت مکر  
کس نیست ز احوالم خبر برخواهر زارت مکر  
اوسم علیل و محضر برخواهر زارت مکر  
کونه خوش است و محضر برخواهر زارت مکر

### در جلالت قدر و نالیشان محمد و آل محمد

آل طاهرا جلالت لقای داورند  
اسم بیدار کنند عین اله خلق اولین  
چارده انوار در لفظند نور و احدند  
هر یکی بر ما سواله قادر و قدرت نما  
اکتاب ضواء ماه و خور بود از نورشان  
ابتداء ممکنات و محرم اسرار حق  
کر چه خالق نبشند آینه ذات حقند  
است یار نیست ایشان را فانی احیات

بحر جود کشتی ایجا در اخوند لنگرند  
صدر کتوبین ایجا دهند و تاج مغرند  
هر یکی مرد سیکر را شاهند و ناظرند  
شانسان این سیر کماهی ظهور که سطرند  
علا غانی عرش و فرش و مهر خاورند  
ارضایر و واقف و در هر صمیر مضمند  
از همه خاصان و مخصوصا عالم برترند  
در رضا ساحت قرب  دوری خورند



سر عجب دارم که با این رفعت و جاه جلالت  
ایفلک و لا و پهن کعبه نامحرمان  
در میان کوچه و بازارهای شهر شام  
یکسلمان کنخت ای مردم بی نام و سنگ  
سنگ و چوب و آتش و خاکستر از بالای نام  
این آسیران طجاء در ماندگان علمند  
آتسری کاندسری سوره کهفش سخن  
شامغان عاصیا استان بی پناه

اقتضای حکمت یا چیست که بی مضطرند  
از چه نمرغان حرم سبکوزی بان پرند  
کس مکنت اینها همه ذریه پیغمبرند  
رو بگردانند آخر چهل کی میچسند  
بر سر ایشان روان بود پریشان خواطرند  
کاندر اینوادی غریمند و همه بی رهبرند  
ایرمان اورا عیال و دهران و خواهرند  
مایه است محزون جگر روز محشرند

## هنگام رفتن امام حسن بشام نزد معاویه نظر بکوفه افتاد و بفرمود

بگریه گفت که این شهر فتنه دار و  
سواد کوفه عیانست و فتنه هاشمیان  
بیاد آدم آرزو ز اهل قافله \*  
ولم گرفته بنوعی ز دیدن کوفه  
کنون بیاد من آمد اسیر زینب  
پس نشیندن طعن زمان کوفه بشام

ز بسکه مردم میشرم و حبیادارد  
فلک ز چرخ وی خویش مکر دارد  
سر برهنه میان کجا و ما دارد  
که از تصور آرزو غمت ما دارد  
در اسب دایره غمها و رنجها دارد  
بسان چند مکان در خرابه آباد



\* بچشم دل بنظر آیدم که خولی دوان  
کسی سنا تنور و کهی بر زیر طنار  
خطور کرده دلم از غنا این زیاده  
سکانه چه بوم بویانه کن تو آن محزون

سر حسین عیسی شدم ز نیر نادار دار  
چو سیوه گاه ز اطفال ستمکار دار  
که چوب کین لبش بر دم آتش دار  
که خفت ز آتش کوشه قرین دار دار

### خطا جناب زینب در ورود کوچه سیرا طهر برادر

ایکه از نوک تنان حکم مستیجا دار  
جسدوه سطر خلاق جهانی چو کلیم  
گاه لاحول بیان دار و که سوره کف  
کوشه چشم بهاسم بنما بهر ثواب  
آخر ایها دره بکینطری کن بر ما  
ایم چارده ایمه در حشده ما  
ما غریبان حجازی همه در سوز و کداز  
محرمانت همه اندر کف نامحرم پهن  
بکینه بگرشته چو سنا خوار خان  
نزد شمر سبجی ادمی اذن سحر و جادو

به رفتید عنایت به نصار دار  
سیرنی همه دم داد سید دار  
چه قمتا تو از امیر و اعدا دار  
همه دم میل سو عالم بالادار  
تو در ایقا فز بکینیب لیلادار  
آخر ای یوسف ثانی تو ز لیلادار  
ایچه شورست برادر که تو بر پادار  
تو که همواره بطن بلوم نظر دار  
اندر این نیست یک نمیل شیدا دار  
همه خوشنشینان خیر سها دار



ایشیغ همه است بصفوف عرصات  
تو چو مخزون کنه کار بفرود اوار

### وَلَهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَيْضًا

ایکه از دوشن بنه نوکسان جادار	بی تنی لیکت عجب فاست رعنا دار
با وجودیکه جدائی تو از آن سپهر پاک	باز اندر سرنی طلعت زیبا دار
سوی دلشو حشاکان کنظر از راه وفا	پن چه سان هر طرف ز آبدار دار
شور در فانی اهل حجاز سبک	که زهر گوشه چه سان محشر کبر دار
بکدم از حالت لیکاد ل افکار پرس	روز کاری تو چرا چون شب یلدا دار
رأس پر نور تو جانان بجایا بجایا	ایسر اشب کجاسترل و ماودا دار
میله اول تو خلی است مکانت بتوز	بامکان کیسره درویر نصار دار
ما بهمه تو آسیم و بهر جا که رو	تا بداند ز دنیا ل سارا دار
آخرین نزلت ایسر یقین طشت طلالت	لعل لبها بدم چوب قیادار
باش آن سوده تو مخزون که فردا قیام	شامی چون پسر حضرت زهرا دار

### وَلَهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَيْضًا

ایسر که بدی پرورشت دامن مایور	ناکی بنان مینت اچان برادر
کاهی به نور و کوی دیر نصار	من در عیقت سینه زمان سپهر مضطر



کاهی بطعاک و کھی تو بره استب	کاهی رندت سنگ به پشانی انور
که شاخ درختی و کھی بزم برید	کاهی رندت چوب به آغل منور
تا کی مکرّم راس تو بر نیزه اعدا	دیگر نتوان اینهمه جور مختار *
سپار تو معلول و عزیزان تو خواند	اطحال تو سرشته بهر کوه و صند
اعدا همه خرم دل و ما اسگشتانیم	در دست لعینان همه بچادر و حجر
محزون غمت نوحه کنانت دادم	کوید و فاکن نظر در صف محشر

### حطاب آ منطلومه سیر انور برادر

سر مهر آسا که از نوک ننه	نظر سبک کنی هر زمانی ز نپه
به بین دخترانت بگرد جدی	کفیلے نداریم جز عابدین

### مکر لطف خلاق جان آفرین

چنان هستم ارکود کانت جمل	چنان ناله دارم من از سوز دل
که از ناله ام ناله مانده بکل	کفیلے نداریم جز عابدین

### مکر لطف خلاق جان آفرین

مرا کی گمان بود اینم حسله +	گرفتار باشم و در سلسله +
نداریم یار در این قاضله	کفیلے نداریم جز عابدین



مکر لطف خلاق جان آفرین	
غریبان شامیم و زابل حجاب ز	سواریم برا شربی حجاب ز
بشورو نوائیم و سوزو کداز	کھیلے نذاریم و بسز عابدین
مکر لطف خلاق جان آفرین	
تو در سوره کف دار سخن	مرا شمر بسته بیا زور سن
کبود است از تازیا نه بدن	کھیلے نذاریم و بسز عابدین
مکر لطف خلاق جان آفرین	
ندایت که کا ہی بخت زری	کھی سلجی که سجا کترے
زمانی بکرد دل خواهرے	کھیلے نذاریم و بسز عابدین
مکر لطف خلاق جان آفرین	
برادر کجا ہی مجزون خود	زمانی نظر کن بدلخون خود
چو پروانه سبک مہبتون خود	کھیلے نذاریم و بسز عابدین
مکر لطف خلاق جان آفرین	
ایضا خطاب خواہر سیرا طہر برادر	
ایشیق سن و ایچارہ ہر شکل با	رفت از بعد تو بر باد فنا حاصل



کشتی عالم احیای دی و مار تو پناه  
 شده تقدیر جدائی زارل قسمتین  
 ما غریبان جهانیم و عزیزان تو ایم  
 غم سحران تو با المره نبوده اما  
 ای هلاسی که تو انکشتی کارن و مرد  
 شعل مغل ماروی منیر تو بود  
 شمر راسس تو جدا کرد برادر قفا  
 زخوارت نهاد دور تو محمد و مرا

غرق کرد آب بلائیم توئی ساصل  
 کشته تخمیر محبت همه آب و گل  
 هست ای قافله سالار کجا منزل  
 بخند ایاد تو هرگز زود از دل  
 سبک شمر و ستان حامل انخل  
 نیرته خولی پر حسم شده حایل  
 حال اینقاتل چرم تو شد قاتل  
 هرسم ذاکر و رسم شاعر و هم مایل

### وله فی هذا المقدمه ايضا

سرت نوکن فی سن اسیر و غنا  
 برادر توئی محرم پیکان  
 برادر به پین خواهرت خوار شد  
 بنوده کما نم در اینروز کار  
 چپرا نمخف کشته ماه من  
 توئی مرهم و اعما دلم

ز کرب و بلا تا بشام حبس  
 به پین خواهرت همزه کوفیان  
 مکر روز سن چو شب نار شد  
 تو کردی سبید و شوم خواروار  
 مکر نیستی و افقت از آه من  
 نظر کن برادر سوسو محمد مسلم



چو مجنون شده از فراق پسر	به بین ام لیس کا خون جگر
همه کوی دای کس بر نوجوان	بقدر کمان و باده و فن ن
پس از تو فریم برنج و غنم	زعبدت شده روزگارم چو شب
ولی من روانم به برزمیرید	نودر نوجوانی زجان نا امید
ز غمهای غمباشش آزاد کن	برادر تو محزون را شاد کن
ایضا خطاب خواهر سرباز در حبس خواهش بنام عبدالکریم آقا	
آقای آقا شیخ محمد سلطان الواعظین	
گاهی به تلم لب سوس دارک	ایسر که بی چون دم عیسی دارک
اگر دیده تجلیت جلا دل من	اگر دست نما طلال آسارک
یکدم نظری نما سوتی محمل من	
تا کی بستر نرزه به پنم رویت	پروانه صفت دیده خواه سویت
آمد به جان بسینه مرغ دل من	قربان قمارت لب دلجویت
کو یا که بغم سرشته آب و گل من	
در خاک تنور کویا پنهانی	در حیرتم امشب کجا ممانی
هر جا که روی هست دلت یاب من	فردا تو بشاخ خنجر آویزانی



	بار آست تو یک آه بود حایل من	
همانی کوفه سنبه ران داری خز آنکه شود لطف خدا شامل من		رنج غم و اندوه فراوان داری در شام تو طشت و چوب خزان داری
	آرزو ز رستگاری بداد دل من	
باشکر فتنه ام برادر شب و روز ای قافله سالار من و کامل من		با محنت و درانم و دارم غم و سوز ای کج نمان نظاره کن سوگوز
	در قطع مرا حلم شو غافل من	
کلهما بر خار سیلان سبک بر باد فنا پیر از تو شد حاصل من		از گوشه چشم برت بمان سبک استیجاب نی دگشده عدون سبک
	اینک شده این قاتل تو قاتل من	
موی سیه از داغ تو هم کشته سفید هرگز نشود علاج انمشکل من		ای ماه من آه عالم ای بخش اسید زینب بجای شام کجا بزم یزید
	و انم که خرابه ما بود منزل من	
مانده لبانیم و لب آب حیات ای خشتی ایجاد توئی کمال من		کرد اب بلا نیم و توئی بحر سخا مخزون تو کو پیشم از خیل اساف



است که دوزخ نشود و نخل من

## ز با خال جناب سینه در قتلگاه بر پد

<p>ایکشته تیغ من و کفن بر پست کو با با گفت کو جمال چو دست تو بریده پدر جانانی که غم افغان از کشتن زهر از سد نغمه بوشم تا کی بحر و شوم افسوس که یاران همه کردند جدا گشتند نه ما بکس و بر یاریم و گرفتار سپاهیم بنال و آیم محرورن بجا رتو بود و وصف محشر از ادا خید</p>	<p>آطلعت نور او و جنت کو با با گفت کو انگشت و انگشت چه شد بر پست کو با با گفت کو آن اصغر شکفته کل با سمت کو با با گفت کو آن اکبر و انعام کل بر پست کو با با گفت کو عباس علی در صف شکست کو با با گفت کو پرسی اکرم طوطی دشت عدت کو با با گفت کو</p>
---	---

## خا خا جناب زینت در و در بازار شام بر پد

<p>ایکشت که پدر شده ام خوار العیاش اطفال سر برهنه و ما پا برهنه ایم این مردمان شام همه از ره غنا و بابا شدیم و شهره هر شهر و هر دیار سبک چو نه میزند هر دم زو و فتر ای باب تا جداره بین بر شتر سوار</p>	<p>افتاده ایم کوچه و بازار العیاش همراه اسیر و جفا کار العیاش سنگ افکند از سر دیوار العیاش همدستیکه فرزند اشترار العیاش * باتا زیان شمر سمکا ر العیاش * در بند و قید عابدیمپار العیاش *</p>
---	---



این شایسته بشارت و شاد و زهر کن	ما یم اشکبار و عزادار الغیاث
محرزون مبطلات ندارد و سید	جز اولیاء خالق حبس الغیاث
در ورود بازار دمشق خطایب ام کلثوم شمر	

چون زمره اهل بیت اطلار	شد شهرة کوچه ما و بازار
باشم با تماشای مکتب	دراز مرده کان زودیده مکتب
اشم برین دلیل و خوریم	ما حمل بنا و ما سواریم
امروز مناسبت یار سے ما	سبک تو بآه و زاری ما
کرا از عربی و اهل غیرت	آخر عرسیم و کوحمیت
ما یم عرسیم و هم غریبیم	همونش و یار و بی صمیم
ما تم زدگان و یکسانیم	امروز استیر شامیانیم
سرمای برادران به نیره	ما یم و هم سیر برهنه
بی چادر و بی نقاب و محجور	کن رحم ما تو ای سکر
ما یم و فرسوده بهر محزون	او نیز برای ماست محزون

ایضاً فی هذا المقدمه و پرشانه سید سجاد

بنال شیع بر آن ناتوان تب و دار	که بود ناقد عریان رکنیست بتر او
--------------------------------	---------------------------------





بنال شیعه بر آن ناتوان تبار	که بود ناقد عربان ز کینه بستر و
بنال شیعه بر آن پید و آینه ر	غذای روز و شبش اسکندیده ترا و
بنال شیعه بر آن خردنی که راوداش	بخون کشته ملون تمام سپکرا و
سهرش برینه و دوشش برینه پا مجروح	ز کعب فی شده آرزو جسم لاغرا و
بنال شیعه بر آن سید غریب و اسیر	که از شماتت اعدا شکسته خوا طرا و
ز خاک رویه قوم یهود از لب بام	فقا و آتش کین در غما سر و
بدش مقید و مغلول چو قفس دامش	کسی نبود کند دور آتش از برا و
بگفت کاشش نمیزاد مادر م هرگز	غمی شدیم اسیر یزدیشکرا و
زاشک دیده محزون مگر شود و آتش	شر آتش و سوز دل مکر را و
بنالده سپهر هزاران مدام در شب و روز	برای ظلم بریزد و علیس سیکرا و

### ورود اهل بیت و بازار شام میان اردنم

رحمی نهایشان شرمی ز خلاق جهان	ما یکجا نیم این زمان انیکوچ و بازار صیت
هر معبر بر اطلی نه پهر اسفند و طبل و نه چرا	این بایان و می چرا این فتنه اشتر صیت
ما آل طایبیم همه ما اهل طحایم همه	امروز رسواییم همه آنمخت و آزار صیت
بر ما کجا آزار ما زینب کجا بازار	آواره مضار ما آنمخت و بسیار صیت



ما بی پناهییم اهل شام ما پیکناهییم اهل شام  
ما جلکی بی یاوریم ما پیکس و بی ریسریم  
شد زندگی بر ما حرام بهره شد این زدها  
ایشم رحمی کن مباد بر ما ستم نود و  
محزون بیا بانی شده از خلق پنهان شد

با شک و آهیم اهل شام این شک و آهیم  
چپا در و پیریم این طعنه غیب است  
سک افکنید از پشت بام اندر پیر  
نامحرمان را که جدا نیست کرد و سرور است  
چون خند ویرانی شده این طعم و آهیم

### خطاب ملت بمردم شام

در شام مگر مکنیز از اهل ولا نیست  
ما آل رسولیم در این شهر مولا  
ما پرده کیا ز چه چپا در و پیر  
افسوس که ما یاور و غمخوار نداریم  
ما پیکس و یاریم و نداریم و پناهی  
همان همشاییم و غریبان شما  
ما هم رده کا نیم و غریزان جهانیم  
و لبوختگانیم و عزادار و پریشان  
ایز اسس منور که سر نریزه عیان است

هر قسم تر از مردم این شهر شما نیست  
ما را سجد طاقت انچه رو جفا نیست  
در کوچه و بازار دو اندر و نیست  
عباس و علدار و علی اکبر ما نیست  
عازت شده و مقنعه بر سر ما نیست  
بر ما ستم و ظلم از این پیش و نیست  
پوشید ز ما چشم چرا شرم و حیا نیست  
واقف ز دل غمخواره کان غیر خدا نیست  
چشم از حرم محترمش چشم عبد نیست



این سرخیز زینت آغوش تو گشت	شایسته خندیدن و انکشت نمائیت
پشانی مجروح کجاسنک عجزه	ای قوم مکرانیر شاه شهادتیت
همه کار کجا کعبسان ناو عریان	تب دار مکرستی حق آب و دوائیت
بریند چرا آتش و خاک از سر و یوار	رحمی بدل سخت تر از سنگ شماییت
چو بخند برو گوشه دیرانه تو محزون	بر کو بر از سرخ و نسیم و شام خجایت
در صبح و ستانار منابر شیران	ظلم و ستمی چو نسیم کرب و بلا نمائیت

ورود اهل بیت بحرابه شام و پریشانی حال جناب رفیع و خطاب شب

تغافل از چهر خود بردار ای شب	بنای مهر خود بگذار ای شب
شب ای شب پرده ظلمت بدر کن	بیاز آه من ای شب حذر کن
شب بهران من کو با چنان است	شیم باروز محشر تو امان است
تو ای شب از چه نمود کسب بام	نه واقف از احوال حسد بام
تو ای صبح دل افروزم کجائی	تو ای روز جهان سوزم کجائی
گرفتی از چه خونم را به کردن	بعین دامنم که خونم جان سپردن
ز شب دیگر خندایا سیر کشتم	ز شب آن زده از زنجیر کشتم
شده مجروح آخر کردن من	من امشب را ضمیم بر فردن من



ز غشیل و حنوط و کفنم ایشب	ز نابوت و مزار دو نیم ای شب
توئی آسوده شب من سپیدم	که خواهد کرد تعیین مزارم
مگر سیلاب کشتیم محزون	ده غم حنوطم خاک ویران
<b>در خرابه شام خطاب مظلوم به پدر بزرگوارش</b>	

پدر دوری رخت قرار رفته از دلم	ز جور چرخ سبکون خرابه کشت ترم
مدام دیدم پدر منو بر سرستان	ز کوفت تابشام غم ستمان بد مقام
نذا د آب و نان کسی باین منم خوشکوه	ز عمر سیر آدم بمرک خویشم بزم
نمانده طاعتی و کربحان پفرار من	ز جور شمر دون مگر بسور در سلاسم
نظر نماید اگر حزین و زارود و لغین	مگر که حسن حدش برودن کند غم از دلم

**در خرابه شام پریشانی حال رقیه خوانون**

مگر آه مرا ایشب اثر نیست	ز احوالم ترا کویا خبر نیست
غمی منی دو چشم استکبارم	که از کف رفته آرام و قرام
مرا ایشب جدائی تاب برده	ز حشمان پر آبم خواب برده
رسیده جانم از خنده برب	نه آ که ز عالم از چه ای شب
حندایا واقعی از حال زارم	که از خب پدر بی خستبارم



همه طفلان بخواب و من دل افکار	همه در را حشمت و من در آزار
بدی دامان بایم آشیانه	مرا ویران نشین کرده زمانه
بود محزون سطر اشکریزان	برای این یتیم دیده گریان

### دایه خطاب لایب

اندر خرابی بپس بی یارم ا پدر	بنود غیر گریه و گریه کارم ا پدر
از جور این زمانه و از کینه یزید	کشم یتیم در کف استرازم ا پدر
خود تازیانه شمر شریر ستم شارس	و آنکه یزد بر سر بازارم ا پدر
آن کحل که بود پرورشش رو دانت	اکنون بچشم خلق بپس حورم ا پدر
تا کی بانظار نشینم براه تو	تا مرهمی نسیه بدل زارم ا پدر
اطفال شام حمله سو خانها روند	جز من چو جغد گوشه دیوارم ا پدر
خواهم منسیر و سجد از کر سنجی	طغی چو من بشام نپندارم ا پدر
محرزن بچشم امیدش علی الدوام	کور از مهر من بنویس پیارم ا پدر

### زبان حال جناب پیر در خرابه

یاد آرم همه دم غم دوران ترا	یازگر شکنجی خواهر گریان ترا
کرد ویرانه چو منزل بفتان زینت	کی برادر چو کیم ناله طفلان ترا



نظری بهرند اجانب بنویان کن دخترانت همه آشفته ز جور اعدا کرازا بنوا هر طوطی بگری خبر تو اگر یاد داری سر چپا در من با چنین چال کنم رو بچو سازم یزید ای برادر نظری جانب محزونم کن	سبک حال دل جسم پریشان ترا * طافی نیست دگر عابد پستار تو را کوشش ده ناله و افغان یستگار ترا بس کنم یاد از آن سپید غریبان ترا مکرم چوب جفا و لب دندان تو را سایه از مهر منافع خوش الحان تو را
---	--

مشوئی در پریشانی ابله پست خرابه

بازای یاران مراد دل غمت بغذا آسان پریشان خواطم داغدارم ز لبس اندر بکر ناله دارم که بسان بلبلان گشت چون خرابه مترلش یکطرف یاد شبیدن بلا یکطرف از بهر قاسم درخوش یکطرف ناله برای اکبرش	داغدارم من نه جا مرسم است دود آسم سوختن این بال پر غیر ویرانم نیاید در فتنه از برای زینب پنهان کوه ماتم کرد جا اندر دلش بود اندر محنت و غم مستملا یکطرف سیکرد حال نوع بشر یکطرف از بهر لیل مادرش
---	---



<p>بتر عابد همه خاشاک و خا + ر  دید چون در ناله حسیل کو دکان  باز با نخال حشمان پر آب  کی برادر پین پریشان خواهرت  سوی اطفال صغیرت کن گذر  پن چه سان از غم جو رشامیان  نیست یار اندرین دیران مرا  آن یکی از تشنگی آید بر م  خلعت محزون ز شاه کربلاست</p>	<p>نه دوانی بر آن همپا رزار  بر کشید از دل چنان آه فغان  با برادر کرد راز دل خطاب  بخطبر بر زینب غم پر و رت  میستیکم از چه از عالم حسیر  بسته هر یک را بیازور لب ممان  جرضه کانه و اعمت تا  من چه سازم خاک عالم بر سرم  عذیب آساست چو نانی در نواست</p>
<p>ز با نخال رقیه خواندن و خرابه</p>	
<p>مگر این شب بیا هم پیش سحر ندارد  شب هجر و مردن آمد دم جان سپرد آمد  بجاست باب زارم که بگیرم کنارش  پدرای پدر کجایی ز چه کرده جدای  شده غم جان یقیم پدرم شده سنا فر</p>	<p>ز چه آه سوز نامم بکستی اثر ندارد  و کرا این نهال سخمه سحجان اثر ندارد  ز چه از دل فکارم پدرم خبر ندارد  سنگ که چشمهایم بجز اشک تر ندارد  سجدا که بازگشتی دگر از سفر ندارد</p>



بتر از غنیمت می نبود غمی بدوران  
نه مراست آشیانه من و شمر و تازیانه  
چه کند اسیر زار چه کند دینم حواری  
بنوا بکوشش مخزون چو هزار دشت بمان

چه کند چو من سیتی که در پدر ندارد  
سجدا که جز سیاهی تن محقر ندارد  
که بوقت جان سپردن پدر بسر ندارد  
که رقیه نازدانه چو تو نوحه گرد ندارد

فی هذا المقدمه و له

لطفی که شده ز جان خود می رسم  
تدبیر نموده با من از بس دوران  
گاهی سربازار و گاهی مجلس عا + م  
چو زهره شدم شهرة هر شهر و دیار  
ایمیر کجائی تو سر از احت کن  
از کوزه بشام بیک سیلی خوردم  
پامای رقیه ات شده آبله دار  
چو بخت کنز بکوشه ویرانم  
مخزون کوید از غنم آل رسول

آکنش که بود در غم و لکیر منم  
آکنش که اسیر شد بقتدیر منم  
بطلبل و وف دنی و ضایع منم  
از خار حبیان از شلهایر منم  
کویا که حبس قناده تاخیر منم  
بابا بخت صورت تصویر منم  
آزده ز دانه های زنجیر منم  
بارج، غم و ناله و شبگیر منم  
آنکس بشباب خود شده پیر منم

ز با کمال رقیه خواندن بجهش





<p>میگفت که ایغیه بگو همسرم کو عتمه پدرم کو          کردید چه اسکنان گوشه ویران باخیل اسیران          الحال در آغوش پدر بود سگام بشنیدیم          در شکوه شدم از ستم شمر ستمگر          کفتم پدر از زندگی خویش شدم سیر زنده          مطلوب من آنست که محروم از راهم کنان</p>	<p>بابای عزیزم چو شایان تاج سرم کو عتمه پدرم کو          بر کو بجا رفت ضیاء بصرم کو عتمه پدرم کو          ایوای چو شد منس شام محرم کو عتمه پدرم کو          دستی که بدی رود و چشمان ترم کو عتمه پدرم کو          هر سو گزافم پدر جو بگریم کو عتمه پدرم کو          آید برم عتمه نماید بر سرم کو عتمه پدرم کو</p>
--	--

فی هذا المقام اول

<p>در خرابه نازدانه بود با چشم کمر ز ا          گفت یارب من چه سازم با اسیر دستگیر          زندگی آید چه کارم بعد بابت جد ارم          ای صفت نامی بنالم از جفا مایت پیانی          من کجا و شام ویران پاکجا خار غیدان          ای پدر در خواب دیدم من جفا مانیت          زود رفتی از بر من خاک عالم بر سرم          شکوه دارم از زمانه بسکه خوردم تازیانه</p>	<p>داشت با قلب پریشان مالک با خدا          واقعی از حال زارم ای کریم و حتی و دانا          من بطعن حار و زارم چند نام زین بهما          زانکه از آغوش ملایم داده ویرانه ماوی          آه از پنج فراوان اینچه ظلم است و چه سودا          کردم از سیلی شکایت داده بر من          هر طرف جویم نشانت نیستی بابا تو پیدا          در کجائی تا به پنی نیشش کردیده عیسا</p>
--	--



هرکت به از زندگان درین دنیا فانی  
 بلبس به آشیانم با که گویم داستانم  
 شاهد عالم بدر چاروی زرق و فلک و زار

دارد امشب میان گزگونیان نسبت بشما  
 از ستمهایم جانم آخر عمر است کو یا  
 بیکت کواه دیگر من میشود محزون پیدا

حسب الخواص خباب حاجی شیخ الاسلام رشتی سلمه الله مناسبت آنحضرت  
 حضرت رسول ص در غر شام از ملاحظه شام ملوک شد کو یا صیبا اهل بیت

خواست روزی را در آنجا شب کند  
 خواست در ویرانه ها جوید نشان  
 بود و ایم در پریشان خاطر  
 تا وجود قدسش در شام بود  
 صبح تا شب آن رسول راستین  
 گاه فکر طعنه اغیار بود  
 شعبیان آنجا تم پیمبران  
 از تحیر لب بدندان میگزید  
 کان لعین شوم در بزم شراب  
 گوید آنسر مشاء جنیل عدو

ججوی منزل ز منیب کند  
 از رقیه بلبس به آشیان  
 از برای زینب و چپا در  
 مستقل به خواب و به آرام بود  
 پاک کردی اشک خود با استین  
 که خیال عابد پارس بود  
 بود در اندوه چوب خیزران  
 یا چون آورد از ظلم برزید  
 مسکین با آنسر از خطاب  
 لب آشیان بخانی بیدار شد



<p>تا تلافی چه سان گشته بدل          جمله کوسیدم عجب دو جزا          آنچه را باشد ز کردار عمل          یا رسول الله بجز خون غمین          حاجی شیخ نادلیل خیر شد          و ارمایش از شداید و نکشت          حق فرزندت حسین تشنه لب</p>	<p>جَمْعُ الْخُتْرِجِ مَعَ وَقْعِ الْعَسَلِ          لَا يَلْوَاوُا سَتَحْمِلُوا فَرْحًا          ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلْ +          دَسِ كَيْفَ كُنْ بَرُوزُوا سَبِينْ +          نوکر عاصی است و پیردیر شد          مادی دوی باش فردا در پشت          در جوار خود دلت ما را طلب</p>
<p>ورود آلتی مجتبی زید و افعال بد آن پدید</p>	
<p>باز جام صبر من لبریز شد +          باز گشتم سپهر مجنون در فنون          خوشتر آن باشد کنم هر دم نوا          آه از آن ساعت یزید بدنها و          یکطرف نبشته با عز و وقار          یکطرف عابد ستاده در برش +          یکطرف نالان زنان داغدار</p>	<p>باز دود آه من در خیر شد          شکوه مادارم من از دهر زبون          یاد آرم من ز شام غم فرا *          مردمان از آن خاص عام داد *          یکطرف چیده بتا از زنگار *          نذر دادوش و نه عمار سرش *          اشک بران سپهر بر نو نهار *</p>



در حضور زینب خونین بگریه باد و نوحه نشان گشت شد شعله کرد آذم چوب خزان طلب در و زدنش ز چوب کین گشت ز غیبتش شد محشر گریه بپا	راش شادین برین طشت زر آنلعین چون بد خوراک میاب در هوای نفس از وی غضب شد بلند و دفعه ثانی نشست آه محزون رفت تا عرش علای
--	--

احوالات مجلس نزد خطاب ملعین سر امام

خواند آن مظهر حق آیه قرآنی را دید در فکر فرو رفت چو نصرانی را هم کلیم الله و هم سلوة سبحانی را مجلس عیش من و محرمهائی را شاگردم انیمه راحت رومانی را مال بکر سرفهت اود و قربانی را سر عیاشی ملذذ و مانی را نظری کن تو باینج پریشانی را کرد آرزو چنان مظهر رحمانی را	چون نظر کرد بر یاد آن سر نورانی را غرق در یک بحر عجب هر طرفی مخزن رسوائی خود خواست نمایان شودش بغضب آمد گفت ایسر بنی دیک عقد ما بود مرا از تو شایافت و لم زور سر نخه تا دیدی و سر عجبید سرا کبر بیهن و سرقا سم بسیار اگر چه هم آسوده عیالت برین لب فرو بست ولی چو خاک گشت بلند
---	--



که فغان کرد دل زینب پدل آندم	کی همکار به بین لعل در افشانی را
در تلاوت بود این لب تو چو لب نرینه	ز چه پرموده کنی کو هر خشانی را
شده از ظلم تو چون لبش شیدا محزون	همدم پیشه خود کرده نواخوانی را
احوالات مجلسین بدید و چو پخیز را نشن	
چو شد راستر شامش بی کسان	لب لعلش آرزو از خیزران
شد افغان لبش در تمام زبان	خدا یا بر سر داد ما پیکان
الها به بین حال در ماندگان	
بخت خلاف بزد لعین	به پا ایستاده برش عابدین
بگردن غل و بند و زنجیر کین	خدا یا بر سر داد ما پیکان
الها به بین حال در ماندگان	
بنفشه ناره نصرانی و مجوس	عیال همچه همه در فوس
بیکو گرفتار غم و غم و غم	خدا یا بر سر داد ما پیکان
الها به بین حال در ماندگان	
بزد لعین مست محذور می	بیش و دف و کرم سمارونی
ولی از زنی ناله یا سینه	خدا یا بر سر داد ما پیکان



آلها به بین حال در ماندگان

کمی مضطرب ز نوب خون کبر	کمی تم لب ز داغ پسر
خدا یا بر سر داو ما پکنان	یکی از برادر یکه از پدر
حال در ماندگان	آلها به بین
اسیدش بدرگاه حق و سپین	بالم چو محزون نباشد عین
خدا بر سر داو ما پکنان	نه آخسر بود چاکر شاه دین

آلها به بین حال در ماندگان

مراجعت اهل بیت از شام میدینه و بر سر و راه رسید خطا خیزانیت

برام روز سر فرشته بگفتم	بهر ابدادی ایراه بسو و طم
که رسانی بچینم تو بوجو حینم	عقدن نامن بدل ز جور مخالف دارم
یا بود رایحه کسب کل پرینم	بوی شیر آب از ایندشت زهر و مسموم
بوی آفتاب شکسته کل و یا سمنم	میرسد ناله ششماره در ایندشت بکوش
حیف صد حیف که غالی شده کجا حینم	من در ایندشت بسی تازه جوانان دارم
شکوه ما یکم از فحنت و برنج و حینم	ای بشیر از برسانی تو مرا کرب و بلا
خه نهار نیم از این کینه ز راه و حینم	گاه گویم به برادر ز خفا گایزید



تا بپند که سیاه است چو سان اینی	که کنم ناله من از ریج اسیر برش
او کند نغمه و ایندشت بهشت عدم	تیرین بلبش است و با محزون

## خطاب علیا کرم جناب منیب هنگام عود بدیندیش

مرا بر سر قبر سید اشهدا	برای خواطری ای بشیر کرب بلا
مدام ناله منسایم برای غربت او	بشیر زود مرا بر نبرد تربت او
هر آنکه گشت یتیم از دلش خبر دارد	سکینه آرزوی مروت بدرد دارد
و هم نقلی لیسلا زار مضطرب را	مرا بر که پوستم مزار اکسب در را
عروستش را بر سامنم نبرد نو دانا و	مرا بر بر تو بترعت بخواطر ناشاد
کنم شکایت بسیار با علمدارم	مرا بر که در اینورطه من عزادارم
کمی نشان و همش ز سایه بدغم	کمی بربخ اسیرتی خویش شکوهم
که غلب حسین است و در بهشت عدن	کمی ز ناله محزون کنم بیان سخن

## نزدیک کربلا خطاب بیکه بغمه اش

دلم آشفته از باد صبا شد	نیم صبح با ما آشنا شد
مگر نزدیک دشت کربلا شد	رسد بوی مزار کلهزاران
که از مادر اینو اد چرا شد	مگر ای کاروان زده کرده گم



رستم هر سو نوای شیر خواره  
 فراموشم نخواهد گشت غم  
 در این صحرای بدیدم پاره پاره  
 در این نوای و آهستینا  
 خصوص آن بدم که دیدم جنم بایم  
 پس آنکه از جنمای اهل کینه  
 ز ظلم ساربان همروت  
 زهر سو کوئیا منم در ایندشت  
 مرا العیت کی تاب قاست  
 از اینچا شمر دون با تاربان  
 سران سروران زیندشت خوشنواز  
 بقیین از شعر محزون دل افکار

که حلقش پاره از تیر حنای شد  
 که قاسم حیدر عیشش غرا شد  
 علی و اکبر و نیکو گفتا شد  
 ز جبن و انس و از ارض سما شد  
 شبکت از نشان تیر ما شد  
 تنش پامال ستم اسبها شد  
 در این نواد و دوست او جدا شد  
 که آتش شعله در اینجیمه ما شد  
 در اینجا بسبب آزار ما شد  
 روان در کوچه و بازار ما شد  
 بعد خواری بنوک تیره ما شد  
 بد جا شورش محشر پاشد

## ز با خیال جناب بکینه مقارن کربلا

کاروان میرسد اینک سرفریدم  
 سفتن و مصرع سلطان و لارا مکرم

عمت جهان یاد سحرگاه نموده خبرم  
 طاقتم نیست روم قتلک شاه شهید



<p>گر بلا خون بدلم کرد بود شاد حال  دم جان دادن با بک * عزیزم بودم  بالتشبه خبدا کرد بر شش با خنجر  مکن ایتمه در ایندشت تو دیگر ما و ا  بسوی کرب و بلا با بسیکن دیگر  بمزار علی کسب نظر مگرا فند  کاروان زود از اینبادیه پیروز کام  ولم اندر قفس سینه به تنگ افتاده  زود هیچ زیاده غم مرکب از ان  نوجوانان همه صده چاک بزیر خاکند  هست محزون غمین طوطی شیرین نسیم</p>	<p>سبک رفته تو خوانا به اشک بصرم  گفت ای شمر به من سوخت زکر ما حکرم  خون جلقش بر زمین ریخت حضور نظرم  سبک آشفته من اکنون ز نسیم محرم  کاروانا به بر امروز راه و کرم  عالی سوزد از این آه دل با اثرم  که پریشانم و در ورطه خوف و خطرم  ریخت ایندشت فلک چاک صیبت نسیم  گنذ صیاد قضا یکسره این بال پریم  کو علمدار وفادار شودم نسیم  نبست محروم بفردا ز جوار پدرم</p>
---	--

مناسبت روز اربعین و غیره هر وقت از زور سلام کند

<p>استلام ای شاه مذبح القنا  استلام ای شاه مغسل و کفن  استلام ایشته پامال ستور</p>	<p>استلام ایشته تیغ خبنا  ایغریپ و یکس و دور از وطن  ای تنگ غریبان و سر اندر تنور</p>
--	---



اسلام ای اکبر نیکو گفت  
 اسلام ای باب حجاب همه  
 اسلام ای شاه عالمین  
 اسلام اکیشت قوم عنود  
 اسلام ازینب چنانمان  
 اسلام آبی برادر بی پسر  
 ماهی مثل اسیر و خوار و زار  
 فطرس از مخزون مضطربا کن

اسلام ایقاسم پاو حین  
 جان نثار نور چشم فاطمه  
 ای توستا و علمدار حین  
 شد پریشان مغرت از ضرب عمود  
 ای تو غمخوار شیطان و زمان  
 العین ذات روز و شب بخیر  
 شهره مهر مجلس و شهر و دیار  
 ایملغ زار را دلشاد و کن

### رسیدن ایل بیت علیہ السلام کجایار و زار بیدین

چون بازگشت آل پیر ز شام شد  
 چون در زمین کرب و بلا شد گذارشان  
 زینب بستر زمان و نواخوان و این  
 از دل نوا کشید و بافتان ناکهنت  
 برخیز ای برادر با جان برابرم  
 از رنج کوفه شکوه کنم یا ظلم شام

از شام در مدینه خیر الانام شد  
 کویا زکریه روز قیامت قیام شد  
 رو بر مرار پاک امام انام شد  
 عمرم بستر رسید و روزم چو شام شد  
 بنمادی قطار ره که صبرم تمام شد  
 مادی مرا خرابی بی عفت دیام شد



از مجلس بیدمراشکوه مابد ل  
سبک رنمازیانه اعدا تنم کبود  
مخزون را آسمان بصر گشته آشکریز

کز هر طرف نظاره کردم ذاص و عام شد  
از بس جنبابن زگوده لستام شد  
زیر اکب باب بهر شت تشکام شد

### از دور و زیارت نمودن و سلام کردن بشهداء

سلام باد بر تو ایشهد و وفا  
سلام باد بر آنجسم چاکچاک شفت  
سلام باد بر آنسر که بود شل بل  
سلام باد بر صاحبان بنانش  
سلام باد بر آن کشکان فرخوار  
سلام باد بر باد و روز عاشورا  
سلام باد بر قایم بقاع عباس  
سلام باد بر آنطل شرخو احسین  
سلام باد بر بن العباد زار و علیر  
سلام باد بر آن املیت و یلانش  
سلام باد بر بن و خواهرش کلثوم

که تشه گشته شدی در زمین کربلا  
که تو نباشده ارشتم اسبم و غا  
حضور محفل رتب برابر اعدا  
نموده اند همه جان فدای راه خدا  
خصوص شیمیر جوان نه سیما  
که شد عروسی ادا ز جنب و جور عزا  
که بهر آب دودش جید از تیغ جنب  
که آیدش بگو جا آب نیر بلاء  
سوار نافه غریبان سر شکست چشم دوا  
که تا بشام نه آبی برایشان نه غذا  
که در اسیر خود و شد آه د نوا





سلام ما بر قبه که در خرابه شام	چو عندلیب نوازش همی بوا است
فغان نمود در آتش ز تازیانه شمر	سپرد جان عزیزش خموش گشت صدا
سلام با در محزون با ولسا خدا	هستد و با لطاف شان برو خرا
مناسبت اربعین ورود آلطاهر با نسر زمین	
اربعین آمد و ایام عزاکشت پدید	تازه شد ماتم دلها ز غم شاه شهید
محنت شیعه اش عشر گشته شدید	ز سمتای فراوان و حجاما برزید
آه از ظلم برید	
باز یاد آدم از نسکینی آلبا	همه از شام غم انجم در آیدشت بلا
گشت چون محشر کبری سر فرشتدا	ز غیب زار چو با جنس اسیران برید
آه از ظلم برید	
طاقت نیست که تقریر نمایم بزبان	چه قیاست شده بر پا و چه کردیده عیان
مادر قاسم و اما دیکسینه زمان	که در اندشت مرا قطع شده تخیل امید
آه از ظلم برید	
بود هر خواهر بر پرده ز غم اسکنشان	بود هر مادر افترده چنان ناله گنان
بود لیک جوان مرده چو مجنون حیران	داشت کلثوم بدل محنت عباس شهید



آه از ظلم یزید	
کی پدر بعد تو گویم چه رسیدم بر سر بس شدم خوار بپایم بشکر خاریب	گاه میبخت سینه بر قفسه پدر چشمیدم به اسیر من از اسیرم شرر
آه از ظلم یزید	
چاره صبر بیکاره بدامن زد چاک گفت انچاست که دیدم سر او شمر برید	ز نوب غم زده آمد چو بان تربت پاک گشت پتتاب بنوعیکه کند خویش طاک
آه از ظلم یزید	
ایز زمینی است که مانده همه پست و کفن خولی دون ز سرم معجز عصمت بکشید	ایز زمینی است که باران شده صد باره ایز زمینی است که گردیده به پایت الحزن
آه از ظلم یزید	
سر برهنه بر کوچه و بازار شدم قدم از فحشت ایام تو بیکبار چمنید	ای برادر بخت بعد تو من خوار شدم گاه غمخوار باینجا بد همپا شدم
آه از ظلم یزید	
مادرم ز تو بر پدر خجالت چه کنم آه صوفات بکو جانم آید که دیدم	بغری تو وطن کرده و رود و وطنم پیرهن دارم از این تشد لب بچشم



آه از طلم یزید

ز هزار تو بحسرت شوم امروز جدا

رفتم ای جان سالار سلالم بنما

ز جوارت نهاد دور تو دور و ز محب

نظری کن تو به محبت من از راه وفا

آه از طلم یزید

## خطاب جناب زینب یغیر برادرش

ز راه مهر پرستی چرا از حالت خواهر

ز کربلای تو رفتم و آمدم برادر

مرا خلبید چه در پامار رسید چه بر سر

ز عید قتل تو ای شاه شکام چه گویم

ر بود خولی بدین نقاب و چادر و سحر

گشاید مقننه را طالی ز فرق میزم

ز رفت هیچ خیالت برون ز قلب مکتور

غم تو بود بهر صبح و شام در دل زینب

چگونه زینت کنم رو بکسور و خنده مایه

چگونه زینت تو روم در مدینه خدمت قدم

هزار وحیف که همراه نیست قاسم و اکبر

روم ز کوی تو بارنج و در و درخت و چوهار

ولی بسوخت ز شعر شش دل مهر و حیدر

ز راه سینه محزون اگر نسوخت جهانی

## هجوم اهل بیت کبیر تربت سید الشهداء

بسر تربت سالار شهیدان آمد

زینب از شام چو جیسیل اسیران آمد

ای برادر سبک زینب کردیان آمد

بر ارشدین گفت با و وفا ن



نوجوان کجک آسوده و فارغ ز غم تو بصرای حسان با گل روی کبر	خواهر زار تو با حال پریشان آمد عذلیب از سفر شام غریبان آمد
این سکنه که کل کلشن آغوش تو بود عوض نسید با کعب منی و نوک تنان	در شب تار سر خار غمندان آمد شیر حرم بیالین شبان آمد
داد از ظلم برید و سپه کوفه و شام چه کشیدیم و چه دیدیم ز اسرار بهود	چشمهای فراوان با سیران آمد هر طرف بر سر با سنگ چو باران آمد
بصفت کرب و بکایت نبود از محزون فی هذا المقدمه و لک	حال با اشک و از جمله یاران آمد

### فی هذا المقدمه و لک

در این زمین بماطلم حجاب آمد بدست خنجر و با پای چکد آن پدین	برای قتل حسین شمر با شتاب آمد بروی سینه مجروح آنجناب آمد
در اینید بار بلا خیز وقت دوان جان چگونه یار تو توان داد مال لیل	دلش کباب بر آید و فطره آب آمد که روی کشته اکبر با خطر آب آمد
قتان نمود چو محبتون آنخرینه زار برای صغری شیر اندرین داد	دسکه مرکب به صاحبش عقاب آمد چوئی نوای حزین از دل رباب آمد
همین زمین بلا بود خولی سپدین	برای غارتی و چادر و نقاب آمد



برای سبن عابد بنا و عریان  
و کرمان تو چون خند بنوا محزون

ز قوم فتنه نمان باغل و طناب آمد  
رستیل است تو کجا جانا خراب آمد

### ز باخ حال اقم لیلی در شهر شمراده

علی کسب بقر بان مزارت  
تو شمع محل شبهای تارم  
شدی آسوده از غمهای دنیا  
نشد آخر که من شاد و تنم  
شب عبث بچشمم بزم سوز  
غم دانت مرا مانده بستینه  
انستم ناله و افغان زار  
تو در هر ورطه بودی چسبم  
من محزون همیشه نوح خوانی

نمان در خاک شدیم عذارت  
بهین جانانیه شد روزگارم  
جوان مرگ تو ای ناکام لیلی  
مدینه برده و امدت منایم  
ایمان از دزد و دزد دور  
خدا حافظ که رفتم در مدینه  
قرارم گشته بکسری فراس  
جانی شد چرا آخر نصیبم  
چه در پری چه اندر نو جوانی

### مناسب اربعین و پریشانیه اهل بیت

ملک از دیده گریان است امروز  
یقین امروز روز اربعین است

فلک مانده ز دوران است امروز  
غم و محنت فراوان است امروز



مکر ز غیب به هر همراه استیران	سر قبر سهندان است امروز
ز خوف چو شمشیر ستمگر	سکینه بین هر انسان است امروز
یقین لب لبو بر و قبر کسب است	همه پوشش بر ایشان است امروز
کمانم محشر و یگر بیانشد	عزای نو جوانان است امروز
سباحتی بدنسای استیران	ز کعب فی منسایان است امروز
به بین یعقوب دشت کربلار	غمین با آه و افغان است امروز
در ایناتم یقین محزون مخطر	بسان جغد ویران است امروز

### در تشویق زیارت سید الشهدا و رود الطاهرا

حداقصی کند هر که آرزو دارد و	به پند آنگه ز خون شاهدین وضو دارد
نظر کند که سبک بخت لکاه پدر	چو غدلیب به سمت جبهه دارد
بحشم دل مکر در تنب مکر را	چه عذر نام بدل از فروغ عدو دارد
به بر گرفته چنان تربت حنینش را	سر مرار برادر چه گفتگو دارد
کی زند بستر و که بستینه ناله کنان	سرشگر بر بود کریم در کلو دارد
که ای برادر با جان و دل برابر من	مکن کمان که در خواهر آبرو دارد
هزار شکوه فروزون تر از این اسیر خود	بروی قبر نو از شمشیر نشسته دارد



قسم بجان نورینب شکایت بسیار	ز بی حسابی اعدای کینه خود دارد
نبوده نویسنی سببان مجلس عام	حفاظ صورت خود را چه سان بودارد
بغض که را می ست در داکر مخزون	بدر که شط مطنوم آب دارد
<p>بمصدوفه مدینه حذانا لا تقبلینا فوالحسرت والآخران  چینا جناب ام کلثوم سلام الله علیها خطاب میکند</p>	

شدم بی بال و بی پر آمدینه	شدم بی یار و یاور آمدینه
مکن مارا قبول اندر جوارت	شو مارا تو رهبر آمدینه
رستیده بر تو لیس که پریان	چو مجنون بهرا کسب آمدینه
خجالت دارم از یاران خویش	برای عون و حبیب آمدینه
وگر کلثوم عباتی ندارد	علم دارد و لا اور آمدینه
چکه نذر و گذر زینب سویت	سلام قبر مادر آمدینه
اگر پرسد ز احوال حینش	از آن افکار مضطر آمدینه
چه سان گوید سرش ازین جدا	تنش افتاده بی سر آمدینه
که دیده جا نه خونین صوفات	ز دحش روی مادر آمدینه
منام پیرهن صد چاک سوراخ	ز تیغ و تیر و خنجر آمدینه



<p>بجز نهار ما محرم نداریم استند آنکه محروم بپاید</p>	<p>نشستن در ولا غرایب دینه سر قبر همیشه پیرا مدینه</p>
<p>خطاب جناب زینب<sup>۳۷</sup> بفرما در رشتن<sup>۳۸</sup></p>	
<p>ز زینب بتو با سلام مادر جان ز سبک محنت ایام دیده ام شب و روز سبان کوچ و بازار نامرا بردند چه طعنه تا که شنیدیم تا چهل منزل ز تازیانه بین این سبای بدغم نبوده نو بپنی که حبله مارا کسی کفحت که اینها بنات فاطمه اند هزار مرتبه مرگ از خدا طلب کردم حکم گویم آه از این زیاده بی ایمان کبوتران حرم بال بسته در مجلس گرفتگان تو اند حضور آن پدین نداولقه مانی باین سیهامنت</p>	<p>بروخته نور سیدم ز شام مادر جان شده است زندگی ما حرم مادر جان نظاره گرفته خاص و عام مادر جان کمی بکوفه و کاهی بشام مادر جان زدست شمر و کرد و لثام مادر جان بشهر و چو کینر و غلام مادر جان و یانپر و خیر الانام مادر جان کفحت عمر من آخر تمام مادر جان بجز هیچ با احترام مادر جان نه آب و دانه فداوه بدلم مادر جان نشست بر سر خوان طعام مادر جان بیا آنکه از دحام مادر جان</p>



مدام نوحه گری سکینه با محزون

خدا جز او بدش در قیام مادر جان

### تقریه داری اهل بیت در مدینه

همه از دیده مجروح شده اسخشان  
آبشان اشک و غذاشان همه زخون  
هر یکی دست بسرمیزد و شیون میکرد  
بود مجروح دل ز غیب غمیده زار  
همه شان بادل افسرده و رخساره زرد  
مادر اصغر بی شیر باب و لکیر  
نوع و سنال غم داماد قاسم بخروش  
کی علی اکبر ناما کام شد از ظلم  
حسرت بود که پنجم شب داماد تو  
کاشش بودی تو عصایم بدم پرین  
گشته آشفته چو لیلک پریشان محزون

بهر سطلوی آنستید کلکون کفنان  
جلد بر یاد لب خشک شده تشنه لبان  
همگی روی خراشیده و بر سینه زمان  
به آن پیکر صد چاک غریب لایطمان  
صبح تا شام نواخوان و باده فغان  
بود آشفته و پرموده چه سپید لرزان  
بود بسید از فراق پسرش نا اکنان  
شده خاکم بسرا نجر نوای تازه جوان  
سخت شادیت چه گشته تپس چو سنان  
حیف صد حیف که در خاک گسیا پنهان  
هست در نوحه بر آشفته کلکون کفنان

### گر بسین سید سجاد اربعین سنه و زبانهالش\*

فداجتم شریف کو امام هدی

رخوا طرم زود و اوقات کرب بلا



همیشه صبح اسیدم پس از تو شام عزا  
 چه سان بیاد تو سن ندیدم ایدر کنج  
 زاده با اثرم عالمی حسد کنج  
 چه سان نظاره نمایم سبزه آب و طعام  
 غذای ماشده خوانا به جگر تاشام  
 بجای آنکه نمایند کوفیان گفت  
 زسم اسب نمودند تو تیا بدنت  
 صبح و شام رزوغت چنانچه  
 چنانچه خور از آن خوب خیزان کنسم  
 پس از تو گوشت پدر قاتل تو قاتل ما  
 مدام بود سرانورت معابل ما  
 شد هشت حق ای پدر بگذارم  
 مدام مظهر انتقام جبارم  
 پس از تو عابد زارت زنده گیر است  
 بای من از دانه ها رنج پشیمان

لا بکینک طول الزمان یا ایتا  
 چگونه یاد من از شام تا سحر کنج  
 لا بکینک طول الزمان یا ایتا  
 مراست بعد تو این نشاء اکل و شراب  
 لا بکینک طول الزمان یا ایتا  
 منافعی ز غصب ده کنه پر بهنت  
 چگونه یاد من از ظلم سار با کنج  
 لا بکینک طول الزمان یا ایتا  
 بسان کنج بوی رانه داد منزل ما  
 و گریه با غم و دردت همیشه میبارم  
 لا بکینک طول الزمان یا ایتا  
 لا بکینک طول الزمان یا ایتا  
 انیس و همدم ما لک شبگیر است  
 لا بکینک طول الزمان یا ایتا





ز من بیا تم نو بلک خشک تر سوزد  
بی عزای تو محزون نو کرسوزد

تمام حق و ملک کو و بحر و بر سوزد  
لا بیکتک طول آن زمان یا است

در مصائب عزیزان از زندانیان و غیره و مصیبت جنا  
موسی بن جعفر و جد بزرگوارش شیخ مظلومان

دلم همیشه پریشان بود برای غریب  
غریب را غدا مقتل ز خون کبر  
نه اختیار بود روز روشنش از شب  
نه بالشی که نهد سر برای راحت خویش  
کمی بفر وطن که بفر این میان  
اینس و نمیم و نوس غمت و همدم غم  
شبیعیان نبود تاب استماع و کرد  
نخست یاد کنم از حسین و یارانش  
برن بینه تو ایشیه ناله کن هر دم  
بگو دستم و فلان او غریبانند  
شود چپکوز فراموشم از خرابه شام

نه نونی که کند پاک استکهای غریب  
مدام آه پایلی بود و دای غریب  
بصبح و شام ملبد است و ناله غریب  
نه بتری و نه فرشی بر پایی غریب  
نه نونی که کند پاک استکهای غریب  
مگر علاج کست در کن در دنا غریب  
اگر شماره نمایم و نامهای غریب  
رویم و بادل افشوده کربلای غریب  
برای آن تن صد چاک تو بیا غریب  
هر از جان کرامی فکد ا جان غریب  
ز پقراری آن ناله دانهای غریب

تکلیف بر مردم هر زمانه که غریب



فغان کنیم رستمی رقیه زار	که نقد جان ترش رفت در بهار غریب
فدای آن تن نب دار عابد بیمار	تمام عمر نشد خشک دیدای غریب
گر نیست بهر پدر طول اربعین سینه	ترنجیت عاقبت امر عقدا ی غریب
که دیده و شرمسار در وطن سکن	فغان فاطمه بشنو تو در غرای غریب
بچشم دل نظری کن تو شیوه جاوگر	بنوی محبتس بیرون بنالهای غریب
بهین که سوی جعفر بگوشه زندان	بیاد آورد از محنت رضای غریب
پذیر زهر طرب پاره پاره شد عکس	بهر زوایا که در رفت جای غریب
اسیدوار محزون ز خالق بخت	ز ابتدا برسد تا باشتک غریب

### در مصیبت امام هفتم باب الحیج سوسی ابن جعفر

بدست کا خونین غم دیگر است	کرمانم سوخته جعفر است
بزدان سمرقند سینه دراز	چنان مجنون شاه حبار
که طاعت نمازش کرد در بدن	بوی کشیده چو پست <sup>بزان</sup> الحزن
کمی در نجات بازو الحبدال	کمی کنج زندان بفر عیال
کمی با سبب نمودی خطاب	بیامر می نه بقلب کباب
مستب <sup>ن</sup> تو هستی انیم کنون	رنجیم بهر از محبت بر در <sup>ن</sup>

«سبب»





سبب زین تنگ گشته و لم  
 که آید نیم و طن سو من  
 کهی با صبا بود در گفتگو  
 کجا نیت تا سبک برید حال من  
 به پند زنجیر در گردنم  
 غریبان افتاده ام رگ خاک  
 سبب پیش از رطمت یار باش  
 بهر حال نماند ادا و ربا  
 بگو از برای رضا خدا  
 که هر سحر فتنه دارد و آب  
 غریب است و دور است از حامیان  
 ولی اندر این شهر به یاور است

بر بام زندان کنون متر لم  
 و یاسوی یاران رود بوی من  
 که ای باد از من بیاران بگو  
 که با منم گذشته و ساسن  
 بیایانده اند مردم مرد و غم  
 ز زهر جفت گشتم آخر هلاک  
 بتشیع سن آید غمناک باش  
 خبردار کن اهل عهد و ادا  
 بگردن مناسبت شال و عزا  
 چه هنگام برون چه وقت آید  
 امام است بر حلقه شیعیان  
 بخرونی بی یار و در هر شب

### مصیبت باب الحوائج

امام هفتمین هنگام مردن  
 چنین میگفت مردم با سبب

بوقت بکمی در حان سپردن  
 تو هستی یا مردم اندر من



امان از محنت و درد غم سپی  
 بسیار از دل زنت ملالم  
 سبب چو تو یار باد فائے  
 نشین از مهربانی و کینام  
 شده کاهیده از بس نچپانم  
 ندیده کس غریبی وقت مردن  
 پس از قتل عزایم را بپاکن  
 خزان نوکل این بوستان را  
 که مجبوری شد از این شاه پروان  
 اگر پرسد کنی حال غریبان  
 بزن دست غمت هر دم بستینه  
 بگو ز اولاد فخر عالمین است  
 بگو بختم شاه تا جدار است  
 کجائی نور چشم کعبه دارم  
 بس که از محبت چشمهایم

ندارم جز تو غمخوار و حسیب  
 ز خست مای خود بنما حلالم  
 چنین حالی مکن از من جدا  
 که وقت مرگ غمخواری ندارم  
 هویدا گشته هر سو استخوانم  
 بپایش کند و زنجیرش بگردن  
 تنم پروان ز زندان بلبلان  
 خبرده ای سبب دوستان را  
 دلش صد پاره شد از مهر و نون  
 بگو جان داده اندر کج زندان  
 بگو شخصی است از اهل بدین  
 بگو این بخش فرزند حسین است  
 ولی امروز در غبدا خوار است  
 کنی تعبیس تو در غربت مزارم  
 کشی رو سوخت بدست و پام



نویسم افغان غالی بچو محزون  
برای اینغریب دل پراز خون

در مصیبت غریب و موسی بن جعفر ۳۲

شده دارین شهید ستم هرگز نشد

غم دل فرو نشد

محبس طمس کجا میوه قلب زهرا

شده خوار اعدا

بدن لاغر و احکا شریفش در بند

بسچو صید بکند

امیب تو آئیس من و هم یاور کن

بخت داور من

من بزندان و عیالم همگی چشم براه

جمله اندر غم و آه

نیت کس محنت ایام مرا چار کند

پیرهن پاره کند

یا درم باشش دم مرده بعد از مرگ

ماند انیم که حالش غریبی چون شد

غم دل فرو نشد

شاه در کوفه زندان ز طرب دلخوش شد

غم دل فرو نشد

همه خوانا به دل از خسک بر نشد

غم دل فرو نشد

طایر روح دگر رو بسو جانان شد

غم دل فرو نشد

از غم در قشای دیده من چون شد

غم دل فرو نشد

کوید اینچرخ جنایتش مکر و ارباب شد

غم دل فرو نشد

که در کریک اجل آمده و ماد و نان شد



<p>غم دل فروزون شد تو صد کن که غری ز جفا پرورش غم دل فروزون شد نظری کن ز وفا چون رضا فرود شد غم دل فروزون شد</p>	<p>دم جان سپردن گر کسی رحم با ولا دهمیر کنند + خاک بر سر کنند ای غری که بخت داد شد بکن تو بست او دفن تو</p>
<p>در مصیبت باب الحواج موسی بن جعفر</p>	
<p>زمان نو عهد بر آغریب بعد او است فلک چگونه مکان داد کنج ویرانش بپاشش کند نهادند کردش زنجیر + چه محبتی که در او بود روز خوشب تار همیشه دیده براه مدینه بهر پسر رسیده وقت بکردن کنی تو شاعر بیاز خاک بلانه بدامن تو سرم بیا بکوش زندان غم بنه قدم بیا نظاره نما زخم پا و کردن متن</p>	<p>زن بسینه تو ایشیه وقت فریاد آ کسی که حوری و غلمان بد کنهانش شیکه بوسف مصرش بنان بند آید ز همه یک کند راز دل بوی اظهار نه موسی که برایش ز ندبینه دسر خطاب کردی یاد صبا بگو بر ضاء بهین زده هر جفا پاره پاره شد جگرش کسی بخرد مجوس غنیمت ستم کجائی آنکه به منی بجان سپردن من</p>

زندانش



بیاد می سنکر روزگار و وار و غم      بده تو غزل زنتیاب چشم محزون غم

## طرز مشنوی فی مصیبه مولانا انصاری

آن امام هفتین سیر حجاز  
کی انیس سکنی اندر بلا  
بر غریبان کنج زندان یاربش  
ایستب بام زندان بر مر ا  
شاید از باد صبا کرم خبر  
تا پیام آرد از ایشان کوهن  
شد وجودم پوستی و استخوان  
لختهای خون دل رها کن  
نبرد رکنم ز زهر اینر طب  
روح مایل شد بوی به نیاز  
گری کن بسکام جان سپرد غم  
جان نماید چون خیمه افتراق  
و اما ما کو نما افغان دشین

با علی ابن سبب داشت راز  
در سپین جالی مشوار من جدا  
بر من سکنی دمی غم زار باش  
تا خلاصی یایم از این ماجر ا  
حال زار اقرار با سر سبد  
یا بر دوی وطن از بوی من  
الان از سرخ زندان الامان  
چاره از بهر این آواره کن  
جان شیرین آمد از غصه به لب  
جانب قبله نما پیم و راز  
بر جر احتیاس پا و کرد غم  
کن بلند ازین باکث الفراق  
یا و کن از غربت قدم حسین



ناله کن بر شهید کمر بلا	شد تشن با مال ستم اسبا
نه کسی دلوز نه بر کفن او	نه سلمانی بر آسے دفن او
من پریشان از بهر عیال	او عیالش در کف قوم ضلال
بود او در فکر محروزش مدا	ما شفع وی بفر دافتیام
فی حصته باب الحویج <sup>۳۴</sup>	
بزدان بلا موسی ابن جعفر	ز ظلم و جور هر سرون بکن
چنین بکشت با قلب مکر	سبب بکد من آشفنت عالم
همیشه در غم اهل و عیالم	
یا غمخواریم کن وقت مرگ	انستم باش از جان سپردن
یا بردار رنج پر م ز کردن	سبب بکد من آشفنت عالم
همیشه در غم اهل و عیالم	
بوقت بکینها یاریم کن	نظر بر اشکهای جاریم کن
ببین لخت جگر غمخواریم کن	سبب بکد من آشفنت عالم
همیشه در غم اهل و عیالم	
تو در هر ورطه هستی آشنایم	مناشیون تو در غربت بر ایام



پس از مردن نما بر پا می‌نمایم	سبب بسکه من آشفته عالم
-------------------------------	------------------------

همیشه در غم اهل و عیالم
-------------------------

که بر پستند از بی اختیار	تو از بهر که داری آه و راز
بگو این شاه بدین مرده بچار	سبب بسکه من آشفته عالم

همیشه در غم اهل و عیالم
-------------------------

بگو از خجسته زندانیان است	غری از غریبان جهان است
امام معتمد اسلامیان است	سبب بسکه من آشفته عالم

همیشه در غم اهل و عیالم
-------------------------

بکن در ماتم افغان و فریا	بگو کردیده انجوسن آزاد
نما و قدم نو در پرده عبدا	سبب بسکه من آشفته عالم

همیشه در غم اهل و عیالم
-------------------------

که زوار مرار شاه خوبان	رسند اندر سر قبر من آسان
بهرای محزون پریشان	سبب بسکه من آشفته عالم

همیشه در غم اهل و عیالم
-------------------------

در محبت امام هفتم جناب موسی بن جعفر
-------------------------------------





ارنجسای زهره‌رون لعین با نجیب	کشت خضرانی رخ همزانی شاه غریب
کرد از حال خود در ساحت حی و حب	گفت یارب تو مرا یار صبی هم طیب
من غریبم من غریب	
گاه کھنی با مستی بادم آمد از وطن	صابرم اندر بلا و محنت و رنج و محن
شد ترا پارکنت از هر جفا چون با من	آه از درد فراوان و ستمهای رقیب
من غریبم من غریب	
ای صفت زندان کجا و سونی و جگر کجا	کنده وز پنجره بر سبیل پیغمبر کجا
خارج از عجب داد و فن زاده حیدر کجا	شعیر از ششیدگی بود تاب و شکب
من غریبم من غریب	
خواهری بنود مرا بر سر نهاد شور و شین	یادم آمد از غریبه‌ها جد من حسین
در زمین گریه شد گشته از تنع و شین	ماند نقش اکبرش مغش و غریب و سلیب
من غریبم من غریب	
باش عجز از مژگان شود در سبیل از من جدا	تا بیاید از مدینه نور چشمم رضاء
بعد مرگ من بینا و در کف دست مثال غدا	نال کن بر کوچه شاهی مرده در زندان غدا
من غریبم من غریب	

انظر





دورماندم از خیال و خویش و یاران و دیار والهاما کو بر یاز دیده باران هبار	یاوری کن امیستیب برین بعلکما ر یا فغان کن سپهر و غم بنان عذاب
من غم من غریب	
در مصیبت ام شام من و ضامن جناب علی ابن موسی الارضا ۳۴	
ای اوصالت بیا کوشش به بر خشم شده غربت و ظنم	حکرم پاره و دلخسته و آزرده شدم شده غربت و ظنم
فرشین چین از اینجهره نم سر بر خاک شدم از غصه ملاک	کن لبند ز دل صد پاره تو این پر شدم شده غربت و ظنم
کردم از زندگی خویش دگر قطع امید عمر آخر بر بستید	بسکه کاهیده شد از درد تمام بد غم شده غربت و ظنم
مردم از زهر جفا رو دیا و در بر من شود می یا در من	شده و پشمرده رخ بچو کل یا هم شدم شده غربت و ظنم
خواهرم نیست گذار و سهرام مهر بر نکر دلجنت جگر	نیت فرزند من آید منباید کهن شدم شده غربت و ظنم
جان سپردم بغری و نیامد پسر م	بارا آلهای برستان شرونها چمن شدم



وقت مردن بهرم	شده عزت و طعم
باش خوشحال تو محزون و بکود در حال	من که در حشر سپرده بحسین و حشمت
شب و روز و روز و شب	شده عزت و طعم

### ایضا در مصیبت حضرت رضا علیه السلام

ابو صلت آید محنت کشم	بزن آب ایندم تو بر آتشم
که زاکورا آمد شش بر دلم	ستاد خند او داد از قانم
در خانه بربد بر چین بباط	نگرا خطرا بم بوقت طاعت
بین الهتساب دل پرتار	بیایه سرم رادمی در کنار
بسنگام مردن دم میکستی	نذارم بغیر از تو من و نستی
ایمان از ستمها جور رفیب	که مردم چسبید و فرید و غریب
ابو صلت منما جدا فی ز من	که آمد همه خون دل از دهن
تولهای آلوده را پاک کن	نودر ماتم جامه را چاک کن
بگو با هزاران این و فوسس	بآه جهان سوز کی اهل طوسس
با سنجته زهرا فغان کنید	فغان بر اینر کن ایمان کنید
که هم پادشاه است و هم پیکر است	در انیشر میار و میپوش است





کنون اشکبارید ایشیایان نماید یادار شه خافقین که در کربلا شد شهید ستم ولی از عیش خشک کشته لبش سرش عافیت شد ز خنجر جدا عیالش همه دستگیر و اسیر سینه جدا از تازیانه بدن رگوفه روان سوک شام خواب نماند محزون کهی بر صفا	برای شه دور از خامسان ز اندوه جد غم پیش حسین دلش زیر خنجر لب کرم کهی داشت در دل غم زینش تنش پامال ستم اسباب ز خجالت فکند همه سر بر زبر همه سوپریشان همه سینه زن رستیدند آخر به بزم شراب کهی نوحه کن بر شکر بلا
مصیبت حضرت امام رضا علیه السلام	
سلطان خراسان شده از زهر اسان بادیده گریان بر بند در خانه و بشنو تو غم نام مطعم و مجروح شد از زهر زبانم	سبخت ابو صلیب فقی بار غریبان داد از غم حیران خونابه دل میرود از کام و دوا غم افسوس ز دوری و جدائی عزیزان
داد از غم حیران	دوری عزیزان
و از رفتن یاران	اگر بیا که نذرند با چشم شفاعت
کس نیست در این شهر باید عیادت	



تا کی گسسم از قاتل پر حم سگاست	نزد یکشده جسم جدائی گسند از جان		
داد از غم هجران	دور تی عزیزان	و از فرقت یاران	
بی یار که دیده است کنی تا جور بر	سموم که کرده است کنی خو بگریر	زاکمور که آتش زده قلب کید بر	در حیرتم از این همه ظلم فراوان
داد از غم هجران	دور تی عزیزان	و از فرقت یاران	
اسید رودم را بحد انیت دو	از انق غم شده استموع ند	روح از نفس تن کند الحال جدا	جان میرود اکنون بسو حضرت جانان
داد از غم هجران	دور تی عزیزان	و از فرقت یاران	
ایکاش بر دبا و صبا انچر من	از مهر سوی وطن آید پسر من	کیر دز سر خاک در آغوش شرم	سکین شود از دیدن او قلب پریشان
داد از غم هجران	دور تی عزیزان	و از فرقت یاران	
هنگام شهادت بنود جزو پی	نی یار و نه بدم به بر من نه طپسی	سکر تو شرم را بر سر خاک غری	اشکم رود از دیده آلوده بدامان
داد از غم هجران	دور تی عزیزان	و از فرقت یاران	
با من تو بشو یار که من یار تو باشم	تا در دو جهان منس و غمخوار تو باشم		



محرزون مراهم بر ماسیم ز نیران	در حشر ز احوال بکنند تو با شتم
و از ذقت باران	دادار غم بجران دورتی عزیزان
در پریشانی حال خبابی سی بر جعفر مقام گفت با همیز	
بادل پر غم دلچست حکم و صورت صفر	گفت در مجلس هر دن لعین سجده جعفر پای در کسند بر زندان بلا کشته محمدر
ندوانی ز طیبی	
جان شیرین من از رحمت دور است	ایستب بگر خون دل از این طرب آمد روح راحت دگر از غصه و رنج و تعب آمد
سن و بجران عزیزان	
بدنم خسته و پاکنده و رخسار بگردن	بچسان چار و آسان ز تنم دردم مردن ز بشتیغ من استدام نما سویم بر دین
توبیاشور و نوا کن	
بعد دقتم بکبر از راه و فاشیون فریاد	ایستب تو بر غش مرا خارج بغداد تو بگو شاه غری شده از محبتش آزاد
فارغ از رنج جهان شد	





دل آشفته یقین از غم دوران بسزاید	کی شود بوی عزیزان ز نسیم سحر آید
ایچو شا آن پدر وقت و فاش سپر آید	نخوردی کنویش ز نظر کردن روش

بشود زنده ز بوش

پاک کن خون دهنرا نویسیب حاجت	تو بهمراهی من کوش مکن زک محبت
که سبب من سسوم ز محزون بقیات	بر مانم ز قانش بر سام بحبانش

که بود دارا مانش

وله فی ولادت و منقبت امام احمد الزمان عجل الله فرجه

روزگار تیره شد روشن بحیم شیعین	از نور و دوالی اسکان امام انس و جان
و شمشیر الهی بر زن و دستار زاده نوید	که مکان بگرفت در این غرضه شاه لاسکان
چون غم برج ولایت از زمین شد آشکار	کنش کار را آسمان بروی تمام احتران
جمله موجودات در وجدند کآمد در وجود	سفر ذات خدا و محمد صاحب زمان
که گوشت و استخوان که کرکان مخالف در کین	ده بشارت که مقبر میرسد ایست ثبات
کام اعدای تلخ چو خنثاش غایب گشته اند	کام زد کردید نور لایزال در جهان
صیت حش بشهر احبابش چو نور آفتاب	لیک از بهر عاقد اسرار چو برق آسمان
اهل عالم خوشه چسب خرم احسان و	خود بود همان حق بر ما سواله تیران



آمرانرا لایح حافظ شرع سپن  
عالم سلم تدنی شاه بزدان پاک  
هست سراج تمام انبیا درگاه او  
عیسی دوران بجز سنگارین و فتنار  
ای پناه خلق محط درازنم آردن

محرم اسرار حق پیکانه از نامحرمان  
قابل امر خلافت نادی پرو جوان  
چاکران استانش جلد گروسیان  
کشته مجریمیل امین بر دشمنان  
ظلم عالمگیر شد ایواقت سر نهان

### در ولادت امام زمان عجل الله فرجه

تجلی کرد در انوار آسمانی  
چو خارج کشت از جبهات  
نسیم لطف آورد و انجمن را  
حنس با چشم اهل عالم آمد  
جهان پیر از شاد جوان شد  
هو اطروش ز افواج ملک شد  
شده روح القدس خدمتگذارش  
ملایک جلاز مستقبلین باش  
عروجش در تمام آسمانها

ظهور نور از منته تا مبسوط  
چنین در ولایت راولات  
درود والی اثنی عشر را  
تمام اوصیای خاتم آید  
برای آنکه وجه الله عیان شد  
بی بزرگ و نانه ملک شد  
گرفته سپهر جاندر کنارش  
سقدم از همه روح الامینش  
شدار سطح زمین تا عرش اعلی



<p>براق باد پیا جبر سیلش ولی ز حبس و پستانش از شیر که ناکه شد برون از هر حجابی تسلیمش قلب مادر آمد بود محزون عین زیاورانش</p>	<p>سرافیل چنان عبد نیلش زهر روی آن مولود لکیر چو ماهی رفت آمد آفتاب تو کفشی ز آسمان پهنش آمد و باد در شکست خیزم برانش</p>
<p>در نشوین مطهرین طهور امام عجل الله فرجه</p>	
<p>نیم روضه رضوان و زید باز بجان ز هر طرف که به پی شمس روح افراست و کرمبخت ستاری که را بود حاجت سقط است زمین از شکوفه هستی تبارک الله از اظلمتی که محجوب است و مهید اهل و لا را نوید بارودگر پناه جن و بشر آتخلفه داوود وجود اندر اسرار حجت ابر عالم عمت نماند محزون فرج پدید آمد</p>	<p>دسید رایحه لطف حضرت سبحان به باغ و راع و دهر پرورش گل و ریحان و کرمبخت و سنا را خشم محتاجان ستورند جهان و تمام اهل جهان چو آفتاب که در زیر ابر شد پنهان ز بوی زکریا شملک و الی اسکان چراغ راه هدایت حقیقه دوران مدار عالم اسکان بود امام زمان به پهن که عیسی دوران برده بخشد جان</p>



مصدوفه زیارت ناجیه مقدمه ولان احقرین الکریمور اما م  
خطاب سجد بزرگوارش میکنند

هزار حیف نبودم بر وز عاشورا  
ولی تلافی آن میکنم بصبح و سنا  
فک دادیده کربان و اشجار تو  
منو زینب دل رکاب تو  
هزار فروغی منتل و قصد کینه تو  
که شمر آمد و نشست رو سینه تو  
نو کشته کشتی و بس حزنه ابا یما شد  
سر منیر تو اندر تنور نهان شد  
اگر چه خانه خولی تو مهجان بود  
همیشه در غم اطفال و پیکان بود  
روا نبود که طفلان پیاده شمر سوار  
طناب و غل بگذارند کردن پیما  
پی شفاعت امت تو تشنه جامداد

«پی»

که یاری تو نمایم بدشت کربلا  
لاندبکت فی کل حال یا حبا  
کسی نبودنسا بد زهر یا رے تو  
لاندبکت فی کل حال یا حبا  
نظاره کرد ز لب بدی سکنه تو  
لاندبکت فی کل حال یا حبا  
هزار حیف منت پامال اسبان شد  
لاندبکت فی کل حال یا حبا  
کمی به توبره که نیر نستان بود  
لاندبکت فی کل حال یا حبا  
بروی خار غنیلان دو ندور تار  
لاندبکت فی کل حال یا حبا  
بشب غریب دو دست ساربان



لبان خویشم چو بختیزارن واد	لاندنیک فی کل حال یا جد
سجی اکبر نیکی کو کجا نوثر ست	که سوخت محنت ناگیش یقین حکمت
عنایتی تو بخیزون زار نوچه کرت	لاندنیک فی کل حال یا جد

### در پریشانی حال امام زمان فی مصیبه جدش

هستم زیادوان تو یا جدی العزیز	در ماتم و فغان تو یا جدی العزیز
افکنند در ورکار بنا حسیر کمر	جانم فدای جان تو یا جدی العزیز
تنه از من بیاد تو ریزم سرشگون	در ناله دورمان تو یا جدی العزیز
از استبدادی خلقت و تا اشد دهر	جبریل نوچه خوان تو یا جدی العزیز
ایمن فدای قاسم و عباس و اکبر	آتش و قدح جان تو یا جدی العزیز
از یاد من چو بکونه رود حلق صغرت	خانی ز بوستان تو یا جدی العزیز
از خواهرم برون زود گرفت عطش	شد خشک آرزبان تو یا جدی العزیز
سطوات موج زمان بود در حضور	نشید کن بیان تو یا جدی العزیز
با اینهمه جراحت بیار بوده	در فکر شیعیان تو یا جدی العزیز
شمر شریر از پی متل تو در شتاب	در ناله کودکان تو یا جدی العزیز
هنکام متل همت یکجده نشد	جانم فدای جان تو یا جدی العزیز



کریم همیشه صبح و سایل علی الدوام  
 زینب بجز کاه نشیند و بسینه ز و  
 افکنند این عهد لعین بعد گشتنت  
 قربان انغیال پریشان و پخت  
 قربان جسم بکهن و پاره پاره است  
 سوزم برای دست شریف سطر  
 قربان آنسر یکجا کسرت سحر  
 محزون باضطراب که آبا شود حساب

ارزش خوچکان تو یا جدی العرب  
 نکسان اوان تو یا جدی العرب  
 آتش باشیان تو یا جدی العرب  
 پارسا رناتوان تو یا جدی العرب  
 خورشید سایبان تو یا جدی العرب  
 پیرید سار بان تو یا جدی العرب  
 زهر است پاسبان تو یا جدی العرب  
 از کلب آستان تو یا جدی العرب

### وله فی هذا المصیبت الضیاء

هر از حیف نبودم زحمه یاران  
 با رزوی مدد کاریت بهیج و مسا  
 کدام قصه پر غصه تو یا و کس  
 چکونه یاد دهم من ز تشنگیهای  
 کسی نبود در آذشت از بر احدا  
 هر از حیف نبودت یکی مدد کاریت  
 رخوا طرم زود آه از غری تو  
 کجا مرست فراموش سحر مخورت

ولی ز داغ تو ستم من از غزا داران  
 ز آسمان بصر بارم اشک چون باران  
 ز دست دهر بنالم و یا ز ظلم خسان  
 کباب شد جگر ز رخسار بران  
 دو قطره آب رساند بان لب عطشان  
 بغیر خواهر زارت که بوکسینه زبان  
 بجای اشک گنم خون دل ز دیده روان  
 صحابه تو بود و رو سپیدان



همیشه یاد من آید اسیری زینب نم حکم بکونه سرم را به بستر راحت مدام در نظرم هست ظلمهای بزد اسب داری مخزون بود بهشت و بهشت	کجا سوار شده زن بنافه عریان سرنو بود میان تورو نوک نمان قمان ز چوب جفا و آن لب و دندان که تا بجز شود مشکلات و آسان
--	---

### در چهار ده بند

فیه بنده اول در گریستن تمام موجودات بر اتمیست سید الشهدا

ایدر عزات آدم و حوا گریسته پنجم بران مرسل و ذرات کاینات در کوه طور حبس شود با قحان و آه تنها کلیم بر نونتا لب و روز و شب حوران خلد و خلد بر آنوا بشهب ای بجز جو دهر تو در دهر هر چه بود آنظنها که شد بتو در دشت کربلا این پس بر اغربت ابا عت شجاعت همساکنان معبد و هم واقفان دیر در متلکاه بهر دوست سطره بر کشته نوابه سخیل و به کمن	با ساکنان عالم بالا گریسته از نفث ارض تا به ژبا گریسته یکت اربعین حضرت موسی گریسته در چرخ چارم حضرت عیسی گریسته اندوختن ان بهر و لعبا گریسته از وحش و طیر و ماهی دریا گریسته همدوست ندبه کرد و هم اعدا گریسته کبر و دیو و قوم ضار را گریسته هستم جاشیق پر کلبه گریسته ختم رسول و حضرت زهرا گریسته مجنون و از زینب و سید گریسته
--	--



آن نازوانه زینت آنخوش و دشت  
زینب مکان گرفت بوی را نه چو جعد  
مادام عمرت بدست با و نا تو ا ن  
محرورن بر آن محنت ای شاه نش لب

هر دم بنان ملبس و شیدا گریسته  
کای بکوه و محفل و صحرایا گریسته  
اندر غرات ایشه و ا لا گریسته  
مادام عمر خویش بدینا گریسته

### بند دوم در اظهار خلوص و تذکر مصائب آنحضرت

ایکجه که جن و ملک در عرای تو  
هر محفل تو احسنی شد بلبند  
حیف است بابرحت و باشی تو در بلا  
آسوده نیست از غمت ای شاه نش لب  
مظلوم کشته گشتی و مصداق آیه  
در جرم زجر عت آنقا ملت چه سان  
چهره فطره آب نمودی طلب قوم  
خونت اگر چه ریخت بناحق بر و خاک  
بالله روا نبود ز خاکستر تو ز  
مار است دوستی تو شا با بجان و دل  
دلها طبع بدینه برای زیارت  
محرورن بازو که نهد از ره خلوص

از نه فلک ز عرش گذشته نوا ی تو  
هر گوشه ذکر تغزیه از برای تو  
از یاد مار و دغم کرب و بلا ی تو  
کر ذره است در دل هر کس و لا تو  
مکین نبود کرب و بلا نشای تو  
بیرید آس پاس کن نور ازرقای تو  
اصلا نداد کوشش کنی یکذای تو  
لیکن بهای خون تو باشد خدا تو  
مخلد است لب شمر شود باز جای تو  
نش کرده شرف قلب با کمیا ی تو  
جانها اسیر سر ز دارا شنای تو  
روی تباہ خویش کف خاک پای تو



# بند سیم حرکت سید الشهداء از مدینه و مکه بطرف عراق

سلطان دین ز شرب بطحا چو بار بست از مکه رو کعبه مقصود شد روان بانگ رحیل فافله هر سولبت شد دوران نگر حاکم به سچا رساند کار سیدای داغ دیده در آن آخیز دواع از جمل گاه شادی و امان و نوع دوست کید نهان و هر نبات رسول را طهال ماه طلعت و آشفته حال را در حیرتم که دست بداند راه چسان کلمای احمد که بفرخار شام تار در شام آب و نان به میان کسی نداد محرزون با فحار که خود را بهر دو کون	محل برای زینب و کلثوم زار بست پس بار سوی کوفی بی اعتبار بست عباس نامدار رسید و قطار بست آب فرات را بروی شیر خوار بست چشم از غلی اکبر سیمین بند از بست درست که ز خون کلوش گنا ر بست بار و بر نیسان جفا آسکا ر بست در شسته بنان و شاهوار بست بانبند و قید کردن چسار زار بست شمر شیر آمد ولی احنتیار بست ابواب چاره بر رخشان پشمار بست بر حلقه دُر کریم هشت و چهار بست
---	--

## بند چهارم در شهادت سید الشهدا

صبحی که در زمین بلا ستر بر کشید سید از داغ اکبر ناکام و جزون افتاد و نخل قامت عباس بن برین	شد تیره روز زینب و آه از جگر کشید آزنجاکه در همه شام و سحر کشید کلثوم زار و بحر طاقت ز سحر کشید
--	---



پستاب شد رباب ز پستانی صغیر  
 بو سید غنچه آب انشیر خوار را  
 از نینوا نوا ای حسینی بلند شد  
 خونی که از کوی شرفش بجا کس بخت  
 جبریل گردن آید و استبداد بلند  
 پر دراز کرد رفت سوره روضه رسول  
 هسل بدور مرقد او بود نوحه کر  
 کج بادینه کرب و بلا کشت انخروش  
 محزون ز شعر خویش بلا شک بر درختر

ماند جان خوشین اورا بر کشید  
 واکه نواز سوز دل با او کشید  
 آن دم که شمر خنجر کین از کمر کشید  
 جوشید و قطره قطره بشاخ شجر کشید  
 پشیم شد خروش در آن غرض بر کشید  
 چون مرغ بر خورده که سر زیر پر کشید  
 پس ناله سوی فاطمه منتظر کشید  
 زهر ابله چادر سینه بر کشید  
 هنگام رنج را نش پیر کشید

### بند چشم خطاب بد مهر ناپایدار

ایر و رنکار بر کجایش خوار را  
 ممنوع کس نکشته ز کوشش بدو سزار  
 از دو دخیله مانده تاریک آسمان  
 عالم بچشم زنب پدل سیاه شد  
 نقش خنول سرکش و پرچی مدو  
 اطفال خور و سال مقید بر میان  
 از کجوازی انظار ان قدس

وقت زوال شمس که دیده ستاره  
 در دست اهل کینه قد کو شواره  
 وقتی که شد بلند زهر سو شراره  
 چون دیر و نقش حسیش سواره  
 ابدان چاکچاک شده پاره پاره  
 حوران باغ خند کجا و نظاره  
 شد خوابگاه شان ز جادو غار



خواری نگر که خار میدان بیابان	طلان پیاده رو زمین با سوار و نا
آل رسول گشته بچازه ماسوار	هر سو تو انای و صدای لغتاره
آه از دمی یزد بز چوب جای خود	آرزوه کرد غسل و رشا هو اروه
بهادر استر شاه شهیدان میان	درد شراب ریخته اندر کف ناره
بهار غل بگردن و از بهر قتل دی	جلا و استاده زهر سو اشاره
محزون اسید و بار بالکاهشت و چا	تا در صف قیام ز سپند شراره

### بند ششم در مصائب وارده بر امام

ای تشنه که آر جان فدا و درت	و بکشته که خاک بلا گشته بستر
ایده راه دوست چو یاران با وفا	بر دل نهاده غم و داغ بر ادرت
شد روزگار در نظرت همچو شام نار	وقتی ز بافتاد دست و اکبرت
آه از موب که ناوک پدا و از کمان	آمد سکان گرفت بخلعوم اصغر
در حیرت چو کوه جهان سهندم نشد	آدم که شمر کرد و بد از بدن سرت
او در غضب که خانه ایمان کند خراب	در الهامش ز غیب سطلو مدهایت
رحمی نگر و شمر سرت ارقنا برید	نی شرم از خند او نه از آه مادرت
ایکاش از غنا و از آفتوم فتنه خیز	بر نی نمیزدند و کرر اسس انورت
جستال بهر توت و بهر حم پیاد	دیگر نمی نمود جب دوست اطلرت
جانها نشد آن بدن چاکچاک نو	عالم شار قلب خربین مکدرت



و حسن و طهور و حق و ملک نو خوان تو  
اینا جدار و رنجر حق اکسبت

کردیده خونهای تو خلاق و اورت  
بنام عجبی تو بحسرون چاکرت

ذکر

### بند هفتم خطاب جناب زینب بجد طهر برادر

ایکو هر یک بحر شرف بود دستانت  
زینت فضای دامن زهراتو بوده  
آغوش باب و دوشش بنی خواجگاه تو  
آنسکدل که کرد سرت از بدن جدا  
ویدم چشم خویش که با پا چکد دار  
از بهر شکامی تو من شدم کباب  
قربان زخمهای تن طهرت شوم  
عالم برای سچیت کر چه خوش شد\*  
افسوس کاین بار بلا خیر عاقبت  
خاکم بر تو گشته و من زند و دستگیر  
نامحرمان بگرد من و نیست فعلی  
محرزن بهر فکر که آید شود بجزر

خود محزن آله بلا گشته محزن  
فاکت سپاه از چه گرفته بدامن  
خاشاک و خار بهر چه گردیده مسکن  
کویا ندید ناله و افغان و شیون  
یکدست داشت خنجر و دشنی محسن  
آخر نداد آب بهنم کام مر دنت  
ناکی فغان کنم بجر اعات طهنت  
لیکن بنوشه است در این نیشا خرنس  
بر باد حادثات زمان رفت خرنس  
من رو بشام کرب و بلا گشته دشت  
تاراج چشم خویش کنم شست و شونت  
دست کنا بهکار رساند بدامن

### بند هشتم و رود جناب زینب بقیلکام

ای برخ ناکی از منت گفتگو کنم

ناکی فغان زکر دشت ایینه جو کنم



آنزینم که خور شده از من با حجاب  
از گلستان فاطمه کلمات دست رفت  
آنکار و وقت که شامین نمود  
ایچا کچاک پیکر و دیاره پاره تن  
چون خربد اشد از بدنت نیست چاره  
راست بنوک نی شده مشهور چو ندل  
ایکاش در نماز تو انبوم نی میتر  
شهرم تبار یانه زند کعب نی سنان  
رفتم من از جوار تو با صد هزار غم  
جنت برهند و بسر منیت سحر  
محرزون به افتخار که در روز استخیر

ایک ز سحری که حجابی برو کنم  
فرصت تشد ز یک کل بر مرده بو کنم  
گفت ای بخون پسیده سو که رو کنم  
مملت منیدهند منت راز کنم  
نقشبیل لا علاج شد هم از کونم  
دست بریده تو کجا جتو کنم  
بکدم امان و هست در جوار و صوم  
بردار سر که شکوه زد دست عدو کنم  
تا کی مزار پاک ترا آرزو کنم  
پس ایان بغش تو باید بوم  
تختیل از عنایت تو آبرو کنم

### بند نهم ورود الحمد بقبلگاه

در مست که چو اهل حرم را گذار شد  
هر سر بر پست را شده صبر و عمارت کف  
با آه و ناله زینب و سخن در آملان  
کاهی بد این آخی این قحط  
ناک نظر نمود و بچشم بی سر

هر غم رسیده از لحنی داغدار شد  
هر مو گشوده از لطف و لعل ر شد  
کاهی بر زنان و کوی اسب ار شد  
که جستجوی آن بدن بار بار شد  
از سر فکند سحر و بی حش بار شد



سجده ای برادر با جان بر ابرم  
کس بدندان دهر یکبار کویا  
پنجم زهر طرف من زانیدشت بر خطر  
رأسست چرا بنوک نی و تن در آفتاب  
بردار سر ز خاک بهین نقش اکبرت  
جهنت فاده بکفن و زینت امیر  
محرزون خوش است و افند کوزه کنی در

سبک چکونه خواهر تو خوار و زار شد  
در کر بلا زهر طوفی آسگار شد  
غمهای روزگار بر زینب و چار شد  
رخمت برون ز حد فرون از مهر ارشد  
لسیلا ز داغ او بچوستان بقرار شد  
رو سوی شام با سپه شمار شد  
عالم رسیل اشک نو چو کوهنار شد

### سند و نهم احوالات قتلگاه

زینب بقبلگاه سپین دست گفت کویا  
رو کرد سوی کشته صد چاک این بخت  
ایا جدار خواهر و دیواره پاره تن  
مظلوم کشته کشتی و مهلت نداد شمر  
سنگام مثل طره آبت کسی نداد  
من بر کدام عضو تو کریم بصر و شام  
آن پیرهن که جا کفن بود در برت  
گفتم بنارده ام تو بکیر بدوش غمیش  
بودم امید آنکه تو باشی پناه من

کای روزگار که ارگسینه عدو  
بیشم اسکت بار همیگری در کلو  
و میفر دو عالم و مارا تو آبر و  
وقت نماز خویش بگیری ز جو و ضو  
دادار خجسته افشاید بقوم کینه جو  
بر کو کدام عضو ترا من کنم رفو  
قربان جسم اظہرت آنگذ جاسه کو  
آخر یار درقت مرا حمله آبر و  
اسکت بهین که شمر و سحر و برو



<p>سچا درونقاب بهراء یکپا ه محرم علیسل و ازینده نامحرمان زنی محزون برای سچنی ماسر شکر ز</p>	<p>بر محمل سخته نشسته کشاده سو کعب نشان زخولی پرجم زشت خو اورا همیشه هست جوار تو آرزو</p>
<p>آتمز سیده بادل پرور و چونزار کاجبید تا جداره بین طایران خود قوم دغا بشرت و عریان حسین بنجاک پس رو بسوی قبرش لوکشف نمود گفت ای پدر نظاره نمازار و مضطرم آل زنا بزور و مایم و بی لباس آخر توئی پناه غریبان بی پناه بپار غل بگردن و جسد چنات آنگه بسوی روضه مادر خطاب کرد کی مادر سمرزده یکدم تو از نصیحت چو غریغ پر شکسته بین دختران خود مادر حسین گشته و ما گشته بی پناه محزون باست مایم و ذاکر تمام</p>	<p>بند یازدهم مقدمه فتلگاه رو کرد سوی رفت جد بزرگوار کردیده روزگار بتاسم چو شام تار میدست و سر بر زمین مانده خواروار باشم اسکبار چو باران نوبهار در دست قوم فتنه و اعدای نابکار ایجا چه ساز کنیکی سوی اسب دیار ایشیر کرد کار چه شد تیغ ذوالفقار مارا بگیر دست تو ابدست کرد کار میر بخت خون دل زد و چشمان اشکبار به رشتله دلم از قبر سر بر آرز از ظلم اهل کینه و ستیاد پیشمار مار و بشام و او بر زمین مانده پاره پاره همواره بهر ماست و عزادار و دعا دار</p>





## فی بند دو از دهم خطاب بنی خواتون بیدن برادر

پس رو بسوی سپهر مجروح کرده گفت  
 نامهران بگردن و محرم علی بن  
 حسمت چو ماه چارده افتاده بر زمین  
 آسوده خفت نه بجاک سیه و لیک  
 از یک نازبان زده شمر استکدر  
 یکسو نسان بحب نسان میرند مرا  
 دوران رسانده کار بجائی که اطمینت  
 زینب کجا و کوفه کجا شام غم کجا  
 امیر بان برادر و با جان برابرم  
 یا خود پا و محمل یا پیکان بربند  
 افسوس و آه کشته خزان نو بهار من  
 محزون بنفخ صبح و سنا همچو نایبان

ایمیر کاروان شش پیمین و یار  
 مادر استیکر و او چو اسیران زنجار  
 اطفال خورده سال بدورت ستاره دار  
 مامانده ایم و پیکس و بیار و عمنگسار  
 با الله دکر نه صبر مباد مانده نه قرار  
 نوعیک رفقه از کف من دیگر اختیار  
 بعضی بروی نافه و بعضی بروی خا  
 همراه اسیر کرده شریر دهم شکار  
 بر خیز کن بنا فخریان مرا ستوار  
 یا امر کن بحبس جوانان کلفزار  
 نه قاسم و نه اکبر و عباس و نامدار  
 باشد اسید و با مامان بهشت و چار

## بند سیزدهم در اظهار خلوص و ذکر مصائب و شرافت کربلا

آید ز کربلا بشام چو بوی نیب  
 سجنب کشت بان سطن لوم کربلا  
 خاکش بخون شاه شهیدان عجین شد

داغ که هست بوی خوش از تربت نخب  
 بهتر هزار مرتبه شد از نیم طیب  
 ایوای از دو بدن اسیران نخب



هر کس کند سلام بقیبرش ز کوه صدق  
از بس در آید یار جدا دوست شد دوست  
ابخرنج شکوه ناست مرا از جفا تو  
اعنبار را سلطه احسب ار کرد و ده  
از غب قتل خسرو خوبان امین حق  
آندم هو از باد مخالف نیاه شد  
بر باد رفت حجله داماد و نو عروس  
دارم عجب که عابد پاران تا توان  
محرزون با مرونی الهی مطیع باش

پشک رسد جواب سلامش از انجمن  
محبوب را نماز مجاور بحر صیب  
علوم غیبت هیچ فراز تو از نشیب  
ای بی ادب رقیب کجا سینه او پ  
جبریل ناله کرد سر اسیمه زو بنیب  
شد سرخ آسمان رختاب کف لحنیب  
اندر شب زفاف مکر شد غرضیب  
بهش چرا نبود دوانی و فی طیب  
زیرا لکل شیئی بود حضرتش صیب

صیب

بند چهاردهم حبیب انجمن سلاله و دومان احمدی  
آقا سید حسن سلطان لدا کرین استر ابادی سلمه الله که در سنه ۱۳۱۷

بجیلان آمد و بودند از این آثم در ورود اهل بیت  
چو بخت را بزیب بزم شراب خواست  
پمیان کرد خالی و از کاسته ما چشم  
از فصل نشت خویش از اندسته کل  
در جرم حاکم کونه از آنداغ دیدگان  
لسیلا کجا و مجلس نا محرمان کجا  
ساعت گرفت از دل زینب کیا خواست  
زان تشنگان بکس معلوم آج خواست  
هم دود آه کرد طلب هم کلا خواست  
اندر سوال خویش مکر جواب خواست  
سما رو چنگ و کا حضور ربا خواست





فریاد از دمسب که بکزد از خند احیا  
 عسکری بوسه داد پیش از مهر مصطفی  
 در دشراب و طشت ز دور آتش بدین  
 کلثوم چاک کرد در سپاس صبر را  
 کی شهنشاهت نظری سوک بیکمان  
 پهن دختران میکن خود را برهنه  
 آل زنا بر یوروستور و محبت  
 آزادگان بهتد و غلول پهن علیل  
 محزون ببا چشم آیدش بر رخسار  
 سلطان زاکرین ز الطاف خوشبین

چوب جبار زوی غضب با ثنا خواست  
 آرزو کرد و شاه بد خویش و شاخ خواست  
 از بسکه ناله از دل علیا جاب خواست  
 پس دفع ظلم از پدرش بوزر خواست  
 بسکه یزید خانه ایمان خراب خواست  
 این نیره دل محبس خود آفتاب خواست  
 اما محذرات تورا به حجاب خواست  
 اطفال را بگردن باز و طناب خواست  
 مارا و سید بهر خود اندر عذاب خواست  
 ایندزه را معابل چو نامتاب خواست

### چون بعضی

از اجاب ایمانی و شهادت روحانی کثر الله اشالحم خواش کردند از ایمانی که بعضی از مرآت  
 سینه زنی انشا و کن تا از فیض آن نیر محروم نمائی و لذت بناسبت اوقات بعضی از مرآت عرضده  
 که اگر کسی از روز مرثیه خوانی مطلع شود آید است ایندزه در زمره علمتین به بهره ماندنی المرنه حضرت زهرا

باز از چست که شد غلغله در ارض سما

مست اوقات عزرا

عرشیا نند عزرا دار و پریشان و غمین

از تری تا به ثریا همه در آه و نو

در عزای بنده

فرشیا نند نو احوال و عیش و سرور



حوریان لطمه زمان بجزره زارند و خزین

حسب در و او یلا ....

من ندانم ز چه کردیده چنان تیره و تار  
همه در ناله و استیذان اند و فکار

با حرم شیر خدا ...

شد مطهر پس از باب کراش بجهان  
گاه از در دینی زبیر اشکفشان

بانوی هر دو سرا ...

کرد از زندگی خویش و کز قطع اسید  
محسن بکهنش در حش کشت شهید

اینهمه ظلم چرا ....

واژگون از چرخش تو ایاد هر عنود  
روی نورانی زهراشده از ظلم کبود

سبک حال مرا

ای پدر عبدا تو شد خاک طبعی سترم

عالی سوزد از این آه دل با اثرم

کرده پتایب

قدسیان ناله کنان در ملکوت اعدا

اینهمه ظلم چرا ....

هر کراش یکرم نیست بدل تا قرا  
گویا زهره زهره شده خوار اعدا

اینهمه ظلم چرا ...

رخسای لعینان و ستمهای خشان  
بصفا احمد مرسل حرم شیر خدا

... اختر برج حیا

عصمت دور و خوش شید صفت زو غید  
بیلوی طاهره اش کشت لکد کو حیا

.... با حرم شیر خدا

ظلم بچد شده از فرد چو نجا و نمود  
نوشیدنی که زول کرد فغانا و اباتا

اینهمه ظلم چرا

روز من شام و ششم تیره و خونین بکرم

غم داندوه جدائی و تو و قوم دعنا

اینهمه ظلم چرا





<p>نوشدی فارغ و من تر بلا را سپرم  چو شد آنمزد و وفا از چه بکنم  تو کجائی بابا  آتش کینه تو بکمر بدر خانه من  رنجه رو مخفی امیه فرزانۀ من  دادار این قوم و غا  هست محزون مدام از غم زهرای بتول  همه دم بهر پریشانی اوزار و ملول</p>	<p>مرغ دل سوخته ام رنجسته این بال و پر  طایر شد سوغ اندر نفس قوم و غا  اینم ظلم چرا  شعله آتش سوخته کجا همه کاشانه من  روزگارم شده بعد از تو چو شام یلدا  اینم ظلم چرا  زوجه حبید رو کز آریقایای رسول  رنجه استخوان نازک کنان چو شده</p>
در عزای زنده	احسن بر جیا
با نوبی هر دو ستدا	با حرم شیر خدا
اینم ظلم چیرا	اینم ظلم چیرا
اینم جوی و غا	اینم جوی و غا
فی المرثیه در ولادت سید الشهدا	فی المرثیه در ولادت سید الشهدا
<p>باز از لطف خدا قادر و حتی و محب  ماه شعبان شد پدید  محبب ماه رجب گردید ماهی تازه شد  لطف بی اندازه شد  ماه مولود است و ماه بخت و شاد بود</p>	<p>بر عباد صالحینش رحمت حق شد پدید  ماه شعبان شد پدید  کرد استهلال هر کس باز این ماه جدید  ماه شعبان شد پدید  کشته طالع از رحم سلطان رسید</p>



ماه آزادی بود  
 هست مولودی که خیاط قضا بر طاقش  
 از برای قاتش  
 هست انمولود مولودی که آدم از غمش  
 از ازل درماش  
 هست انمولود و قلب عالم و جان نبی  
 قره العین علی  
 نام نامیش حسین و عالمیرانور عین  
 آنضیاء شرفین  
 آبهای حمید عالم از صدق مادرش  
 موج زن اندر برش  
 با هزاران زخم کاری و صد جا کنز  
 شافع روز جزا  
 کرد و هبیدم قطره آبی در اندر ماندگی  
 کی نامم زندگی  
 بعد یاران و جوانان و هوخوانان من  
 رفته ازین جامن

ماه شعبان شد پدید  
 در خستین روز بهر ش خلعت ماتم برید  
 ماه شعبان شد پدید  
 با امین وحی بهر ش جاسه طاقت دید  
 ماه شعبان شد پدید  
 ایچنین مولود سحر و عالم که شنید  
 ماه شعبان شد پدید  
 کشته راه حق و مظلوم از طغیتم برید  
 ماه شعبان شد پدید  
 من بمنیدم چرا لب تشنه شد آخر شهید  
 ماه شعبان شد پدید  
 هر زمان بسکنت اسقونی ایا قوم عیند  
 ماه شعبان شد پدید  
 زندگی بعد از علی اکبر مرا آخر رستید  
 ماه شعبان شد پدید  
 کشته شد عباس و قائم از خیانتش  
 ماه شعبان شد پدید



<p>من گذشتم ایجا عت از حیات عاریه          در زمین باریه          روزگار زینب مظلومه بکسر شد سیه          بر کشید از سینه آه          دست غم بر نهد و جامه بر تن چاک زد          ناله بر افلاک زد          خلعت محزون بود و رخسار از طمشت          بچنبال و دلبره</p>	<p>طایر روح ز سوز تشنگی از تن پرید          ماه شعبان شد پدید          وید چون بر سینه آتشا بدین شمر پدید          ماه شعبان شد پدید          هر زمان میبخت ای ظالم چنان ظلمی که دید          ماه شعبان شد پدید          زانکه از این شعر حور و جنت و رضوان خرید          ماه شعبان شد پدید</p>
---	---

فی المهریه التجا جناب سینه با احوال معمری ما ششم ۳۶

<p>عسوی و الاستبار مهر باغم          خشکیده بنکر کام و دماغم</p>	<p>آتش زده تشنگی بر جسم و جانم          فکری نما ایجو مهر باغم و بنو فغانم</p>
<p>ایا حیدارم عمو ایبا و قارم عمو          ایشوارم عمو بی حنسیارم عمو</p>	
<p>بر مار و اکی بود این ستمها          از تاب کرما شده خشک لبها          مردم رنج پارک نیست تا بم          طاقت ز کف شد رسان فطره آیم</p>	<p>ما حیدر پتیب و سیراب اعدا          با این بلا ما چندان زنده مانم          کن چاره تو بجال حیدریم          باشد کواه بیانم زبانم عمو بنو فغانم</p>



اینا حیدرم عمو ای باوقارم عمو ایشه سوارم عمو بی خستیارم عمو	
رحمی منابر من و بر خور و سالی بالله فدا و شررا سحرانم	آخر تو پشت و پناه این عیالی من سیکدارم بدوشت شک غالی
اینا حیدرم عمو ای باوقارم عمو ایشه سوارم عمو بی خستیارم عمو	
در نینوا بشو از هر سو نوای من سم ز آخر خیل کو دکانم عمو بشو قعاقم	ما تشکایم و تو عشای مائی آخر تو مادر اعموی باوقا نئی
اینا حیدرم عمو ای باوقارم عمو ایشه سوارم عمو بی خستیارم عمو	
لبهای یقینده را نوشیلوش پین خاموش شد بلیل این بونام عمو بشو قعاقم	مبار مار اعمو در حال غش پین شماره را سطر بقر غشش پین
اینا حیدرم عمو ای باوقارم عمو ایشه سوارم عمو بی خستیارم عمو	
ایطایر جنت ایدار ای شهر لطیفی مجزون ناکه نوحه خوانم عمو بشو قعاقم	ایمانی تشکان پو حیدر باسا عدا حمر و بابال حنر
اینا حیدرم عمو ای باوقارم عمو ایشه سوارم عمو بی خستیارم عمو	



## وله فی الموقدۃ الماصی

شیعیان ماتم عباس علی در رسید

همه اهل حرم

قوم اعدا همه مانع شده از بردن آب

کی عمو یار کن

ناله العطش با سبک بر خند

همه پنا شدیم

شک بردوش شد و لیک دل پر از درد

دشمنان حیل کنان

آب برداشت سوختم روان شد پیشانی

پاره شد شکست نیز

دل پر از حسرت و آبش شده جابر بر جان

پای نه بر سر من

شایدین بادل پرورد چو آمد بکسش

گفت پشیم شده غم

ای برادر تو ز جا خیز و عیدار کن

روز کارم شده مار

نوبت بچگی و خسرو بی یار رسید

ز نمیصبت در غم

حبیل اطفال مکر با غشش کشه کباب

نود و کاری کن

همتی کن که تویی حمید ما را ستا

ز عطش آب شایم

کرد آهنگ فرات و شده سرگرم نبرد

کو دکان سینه زمان

تیر باران عدو گشت با تاند عتاب

رو بهان جمله دلیر

رو سوی خمیه شد و گفت اخی روحی مرا کن

شود می یا در من

دست بگرفت زانده فراوان کمرش

اندرین محنت و غم

مانده ام بچس و بی یار تو غمخواری کن

ز کفم رفته قرار





من غریب و همه اهل حرم افشوده	خواهرانت همه پرشوده برادر مرده
سینه کون پانغمیت	که مکنون شد علالت
همه بدار تو قهتیا اسیری کشته	که نپه دار شده کشته و ماسر کشته
آه ما خوار شدیم	بی علمدار شدیم
هست محزون طول از غم عجز شد	دار و استید زورگاه بخرد و بگوید
آخرا و نوحه کراست	اشک زار نصرت
فی المهریة المنسوبة لأم لیل علیها سلام	
ای نوجوان سر لغای موشش مادر	ایمیه باغ بنی ایشبه سیمپتر
آهسته تر و سوی میدان اعلی اکبر	سیرت به پنم من بکت گل بچیم من
پن دل غنیم من	
بد آرزویم در مدینه سازست و لاد	در بزم شادتی تو من خواهم شدن و لاد
اکنون چه سان پنم ترا در دشت حلا	ای به حال من رعنا غزال من
سبک بحال من	
بر لبه بر و من ابواب بخت را	طاقت مدار و مادرت ایندرد و محشا
جانا تو بر کرد ان عنان خشنمت را	ای نازنین اکبر ایشبه سیمپتر
ایزاده حیدر	
اکسیر نخواهدم سر کواره استهنا	نادر و یدم نونالی من بزحمت



روزم شده از بجز رویت چو شب بیدار	من بی اثر کشم من بپسر کشم
خوین جگر کشم	
هرگز نبوده ایگام دردم آخر	من زنده مانم نوشوی صد پاره آخر
باید شوم من پیغمبر باشم بد آخر	بسکریه آه من رویشیاه من
حال تنباه من	
سبک که لب از فراق همچو مجنون	بعد از تو مادر روز و شب دشت و دشت
در حیرتم اندر اسیری حاتم چون است	اندر عزای تو حاتم شکاف تو
چون شد وفا تو	
کو باز بین کرد با دشت منی باشد	اگر دچ اسید یار پر بلا باشد
لیله چو جگر منو اندر نوا باشد	ایداور سجان رحمی باین نالان
جسم شده بجان	
الطرح مصطفی شهزاده ناکام است	روز اسبدم از فراق این شهر شام است
باشد خدا واقف که لیلای سرانجام است	از خواطر دور رحمی باین مضطر
رفت از کفم اکبر	
محرزن مضطر روز و شب براه و فغان است	از بهر لب علی اکبر پریشان است
با قلب سوزان نواخوان شکر بران است	کوید بچشم زاینه فانی کوثر
لطفی تو در محشر	



# فی المرتبه وداع حضرت سید الشهداء

زعب قتل باران شمشیر داور	بخیه آمد بدوداع آخر
بدید چو لعل پاره جوان خود را	برادر و یار و بسمان خود را
طلب نمود آندم خواهان خود را	بگفت شد بکنام وداع آخر
حکم خدائی آمد در خست آمد	صبح و فانی آمد برین چو روز محشر
وداع آخر	
سلام باد از من جمیع شمار را	چو دیده ام فانی عرصه فشار را
خسیدم از داور عالم لبت را	بیا تو خواهی مرا اندر وداع آخر
بیا برعت سویم بدین بخت رویم	بچین گلی از بوم مرانی و یکر
وداع آخر	
وداع عزیزان بجا نموده سپرم	بوصل جانان مایل ز عمر سپرم
بچینک اعدا بین چه سان جفتم	بیا تو جانا دور وداع آخر
اگر چه هستی مضطرب میان قوم ابر	توئی بجای مادر بکودک غم یاور
وداع آخر	
غمان صبر از کف نود بجا نم	که من بکوم میدان کنون بروا نم
تو مادری کن خواهی بکودک غم	مکش تو محب از سر وداع آخر
منم بوصل جانان توئی اسیر عدوان	بسوی شام عدویران خدایار و یاور



وداع آخر	<p>شید زینب از غم بزد بسینه گفت برادر ما را سبب مدینه تو غمگساری ما را تو یاد کار ما را</p>	<p>کشیده آه از دل بهره سکنه تو آمدی از سبب و وداع آخر تو حاجت کار ما را تو فی عزیر داور</p>
وداع آخر	<p>نباشدم طاقت این چنین بیانی تو یاد کار جسمه کد شگانی کفیل ما پارس است علیل ما تبار است</p>	<p>منم چو جسم بجان مرا تو جانی به پیکانی باور و وداع آخر معیل ما بی یار است تو هم شدی یار</p>
وداع آخر	<p>بهین که لب اندر عزا کشته رباب مینالد از برای صغیر بهین غم سازد اریرا بهین گرفتاریرا</p>	<p>زند چو محبتون هر دم بسینه و سر بدنه تشنه او را و وداع آخر مگر تو ایجو اریرا افتاده قلم آرز</p>
وداع آخر	<p>چو جعد بران محزون بود پریشان مدام از داغ سرور شهیدان نه آخر او هم بار آورایم غم خون بار است</p>	<p>سر شک ماتم هر دم ز دیده ریزان خصوص باید آورد از وداع آخر همیشه ماتم دارا برای آرد بی باور</p>
وداع آخر		





# فی المرحله حرکت اهل بیت از قتلگاه بکوفه

پیاورد و بجز سبوی شام روانم	اینقوم ندادند بیک لحظه اما نم
بر عزت تو کریم و بجز وزب نام	از فرقت تو رفته زن تاب تو نام
ایونس زنب	ای پیکر زنب
ایمیرس زنب	
المحرم زنب تو زجا خیر برادر	بنی اشتر بمجلس و اینقوم سنکر
اطفال تو در بند غل و بکسر مضطر	اینفرقه ربودند زما چادر و محب
ما پیکر و یاریم	«غیو از نداریم»
روسوی که آریم	
بر خیزم تا قوم عدو را بکنار	سبکر که عزیزان تو باخت و حواری
بر اشتر من نیست نه محل نه عساکر	با محنت و درد و غم و افتام و رار
ایفا فل سالار	گو سیر علدار
ما جمله عزادار	
اسبدر و یقین میگیدم جان برادر	یکت پیرهن کنه کرمی تو زخواهر
بر جای کفن کرد قناعت دم آخر	کردند برون از بدنت قوم سکر
بدتر ز یهودند	رحمی نمودند
عربان نمودند	
رسمت اذانی عقب جلد ساز	الحال روانم سبوی شام برادر
با خود تو زجا خیز و یا فاسم و اکبر	سبکر که استیریم همه پیکر و مضطر
ار ظلم لعینان	حسبت شده عربان
ما سر بیابان	
کویا که بدیدند همه حسن ابرار	اتجسم بخون غرق زجا حبت براسان
پس	



پس گفت اذان بپایان رسان  
کی داور بجان بکر حال غریبان

محر می ندارند

بر ناله سوارند

آخر هم خوارند

از دیده رو آنخوده چنان خوش بکر را  
تاریک ز بس دیده غم شام و نحر را

محر زون زده آتش همه جن و بشر را  
نوعیکه فرشته ز خون اشک بصر را

محتاج جان است

در آه و فغان است

بنا جان است

پستایی جنای رفته در آیه شام شوم

آل طایف کجاست گوشه دیر از کجاست

چرخ دوار چاه پیش خود کرده چرخ را

ناله و است

از چاه ناکرده است

موی آشفته زهر از سیاه بی سفید  
تا در آتش شام چنان کرد فغان و آبتا

شد پیروز زهر از مصیبت بجهنم  
کل ننگه سر خار معبدان بدوید

خوار اشرا چرخ را

شده ام خوار چرخ را

یا آبا یا آبتا

ز چه از حال پشیمان تو بخیری خبری  
سن و اینگونه دیر اند و آئینش عزرا

آه جانسوز من از مصیبت ندارد اثری  
قطع کردی ز چه کجاست ره و جان پدری

خوار اشرا چرخ را

شده ام خوار چرخ را

یا آبا یا آبتا

ز محبت بگذردی تو ز بار زورستم  
خوشی من باز کجاست منم و هستی تو کجاست

حال آغوشش کفنی تو بود جستم  
آه از درد حسد اتی تو با با چکنم

خوار اشرا چرخ را

شده ام خوار چرخ را

یا آبا یا آبتا



داشتم با تو بی شکوه ز محنت مایم	گاه از نیلی دگر آبت پابایم
ز کبودی رخ و نیلوش عمامم	تیره کردیده شمع باز چو شام ملبدا
یا آبا یا آبتا	شده ام خوار چرا
خوارا شوار چرا	
چاره نیست زنده پر که در قفس دیرم	لیک آزرده دگر از الم زنجیرم
بندای کمره از زندگی خود سیرم	ای پدر زود طلب کن به بر خویش مرا
یا آبا یا آبتا	شده ام خوار چرا
خوارا شوار چرا	
شب پنهانی و سحر کام جدا آمد	قاصد مرک رسد حکم خدای آمد
غنم محرومن از راه وفا آمد	ملبس خوش سنجمنیت ز ما هیچ جدا
یا آبا یا آبتا	شده ام خوار چرا
خوارا شوار چرا	
مناسب روز اربعین ورود اهل بیت کربلا	
ایشیو رستم عزانه آیین است	زهر ابحبت در انعام غمین است
حوا بهر ایش با حور عین است	حیل ملائک با حیریل امین است
فغان که از عبسین است	ایشیو بنما فغان بر عزبت پیکان
آواره از خافان	
بعد از اسیر همه آل طاهرا	از شام محنت سوی شهر لطفا
در کربلا شد عبور اُسار	محرّم بهر ایشان عابدین است
فغان که از عبسین است	ایشیو بنما فغان بر عزبت پیکان



آواره از خافان	
لبه پریشان برای قبر کعبه کوید سکنه که اعیان بگذر فغان که اربعین است	کشم بدل بفکر برادر این سرزمین کویتا شمر حسین است ایشیه بنما فغان بر غربت پیکان
آواره از خافان	
یا و آدم ظلمها سے اہل کینہ یا عمتی رونا اری المذینہ فغان که اربعین است	سکر با فغان و آه سکنہ این قتلگاه امام حسین است ایشیه بنما فغان بر غربت پیکان
آواره از خافان	
مہارت دارما بی طیب است ایوای زینب دانا وادی غریب است فغان که اربعین است	گو یاد و ایش زرتبت بوی سب است در جستجوی مزار شادین است ایشیه بنما فغان بر غربت پیکان
آواره از خافان	
یا کر بلا این مظلوم مذبح یا کر بلا این محب روح مطروح فغان که اربعین است	یا کر بلا این مظلوم شرف روح ز طلعت گم در این سرزمین است ایشیه بنما فغان بر غربت پیکان
آواره از خافان	



گوید که ایگر بلا چه شد حسینم + برای مظلومیش در شور و شینم فنان که ار بعین است	لب تشنه بیکفن نورد و عینم زیرا که ممنوع مایعین است اشیو بنما فنان بر غربت پیکان
آواره از خانمان	
ایگر بلا بر تو کر مهین سا بود دستش چرا در کف ساربان بود فنان که ار بعین است	بر کوچه پس پرش نوکنان بود شرط بکنداری همان نه این است اشیو بنما فنان بر غربت پیکان
آواره از خانمان	
پشک از این بهمان دار خجالت محزون بود منظر روز قیامت فنان که ار بعین است	حاصل نمود ز خون و شرافت آخرت او چاکر شاهدین است اشیو بنما فنان بر غربت پیکان
آواره از خانمان	
فی المرتبة المنسوبة لمصطفی امام الرضا	
سلطان خراسان که غریب لغزبانی راضی بقضاکشته و تسلیم رضائی	
جانمای همه اهل و عالم بقداست از سخت تری ناب تر یا بجز ایت	ماتم زده حوران حبسانند برایت در طوس نو هم کشته در راه خدائی



راضی بقضائی	تسلیم رضائی	مقتول دغائی	مسموم حبائی
از اهل وفائی			
ای ماسن و خاص و ایار غریبان	ای سیکس و بیار گرفت العینان	دور از وطن و از همه یاران جدا	مقتول دغائی مسموم حبائی
راضی بقضائی	تسلیم رضائی	از اهل وفائی	
گویانشد از بهر تو جز رنج نصیب	هسکام شهادت نه ایستی نه صبی	نه فرشت و نه بستر نه طوسی نه دوانی	مقتول دغائی مسموم حبائی
از اهل وفائی			
ایشاه خراسان که زانکورشید	از محنت ایام بیکبار و هر یک	قد بر نشد بهر تو در هر شغائی	مقتول دغائی مسموم حبائی
راضی بقضائی	تسلیم رضائی	از اهل وفائی	
کاهی رخسار تو از زهر شد احمر	فضلی شده کلک و نور انیت اصغر	نخوین دین و کام ده و کام روی	مقتول دغائی مسموم حبائی
راضی بقضائی	تسلیم رضائی	از اهل وفائی	



از اهل و فانی	ارمن بوطن کمر برسانی تو خبر را سموع شد از ناقه لایق پندار	بابا و صبا کو شکرت جگر را پنجم بعیتین طلعت ز با پسر را
مفتول و غانی سموم و غانی		راضی بعفتانی تسلیم و رضائی
از اهل و فانی	از روز نختین و سلف دست تو تا بحسب تو ما را بخت است صفائی مفتول و غانی سموم جهان	محرزون زده برد است ایوالی و والا ایمانی هر تیشه تو در روز مصلی راضی بعفتانی تسلیم و رضائی
از اهل و فانی	توصیفی عارضه میدارد در سینه یکبار کسبید و بنده نگویشل قحط باران در کلیه گیاهان شد بطوریکه باغات و زراعات محترق شده اضطراب عظیمی بخلق دست داده دیدم اطفال خور و سال کثیری از نفست ساله الی دوازده ساله با پانزدهی برهنه و نه زولیده بیابان خفته ایروستیا جمع شده و بکسانها کودکی و سگسته بانفانی اظهار داشتند که باید الساعه مرثیه سینه زنی برای ما ساختن همین جاسر کوچه ما عاشق کرده و یاد گرفته بودیم در قبا ع و مجالس روضه و عزاء های پسر فاطمه آنجا بنمایم شاید خدایا او را بر خور و سالی ما رحمت نموده رحمت عطا فرماید از مشاهده پریشانی اطفال رقت خاصی در مخصوصی بختی دست داده کانه برایم محسوس شد صبحا اگر بلا و بچشم دل دیدم	





التهاب و اضطراب که داشتند اطفال جناب نید الشهدا علیه السلام را فصلی  
 کریم عرض کردم ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون بعد این شیه انشاء شد  
 اطفال شوال شدند و داند کریم از لطف عیم خود بر مصومی سچای می گویند ترحم  
 فرمود و عسر تبدیل به یسر شد سبحان الله و الله از شدت بفرج رسیدیم مرثیه شریفه بکیه  
 این است مخصوصاً از خواننده و از بابکین التماس دعا این بنده عاصی محزون الکرین دارد

رحم کن یا کردگار	حق حسین شافع روز شما
رحم کن ای کردگار	رحمت خود را ببار
ما همه عبدیم تو عبود ما	ما همه صاحب دتویی سجود ما
بکف نری کن تو عبود ما	زابر کرم رحمت خود را ببار
رحم کن ای کردگار	رحمت خود را ببار
ما همه کشتیم خوار	ما همه کشتیم خوار
جسد غریبتیم در اینوا همه	حق رسول و علی و فاطمه
از کرمست خیر نما خامت	زانکه تویی خالق ذوالاقدار
رحم کن ای کردگار	رحمت خود را ببار
ما همه کشتیم خوار	ما همه کشتیم خوار
ما همه محتاج بدر بار تو	هست عیان از همه آثار تو
ما همه محزون به و مسمار تو	فخته و اندوه به باشد و چار
رحم کن ای کردگار	رحمت خود را ببار
ما همه کشتیم خوار	ما همه کشتیم خوار
جسد عصایم نتو بوالیک	زشت صفایم نتو بوالیک



فی برکاتیم نتوبو ۱۱ لیک	فضل تو پیش از غضبت صد هزار
رحم کن ای کردگار	رحمت خود را بیار
ما همه کشتیم خوار	
بسکرفتادیم و بیکر کناه	جسد مغریم و همه روستیاده
مغترف و آمده ایم عذر خواه	ز آتش ما سوخت هر جو بیار
رحم کن ای کردگار	رحمت خود را بیار
ما همه کشتیم خوار	
ما پسر فاطمه داریم و بس	غیر حسین شافع مانیت کس
چون تو غیابی و تو فریادش	پن که خزان شد همه رانو بهار
رحم کن ای کردگار	رحمت خود را بیار
ما همه کشتیم خوار	
حسم به پیران و صغیران نما	هم به پستیمان و فقیران نما
حسم به مخزون پریشان نما	حسم به پیشین بنو هشت و چاه
رحم کن ای کردگار	رحمت خود را بیار
ما همه کشتیم خوار	
<p>اللهم لا تؤاخذنا بأفعالنا فرح مهنمتنا و غمومتنا في الدنيا و الآخرة و  بفضلك و كرمك يا أكرم الأكرمين و يا أرحم الراحمين الله  بر او لا ابصار و اولو الالباب واضح و مبهمست که آمرزشش و مغفرت او سایل کثیره  لازم است بلکه بر همه رسیدن بتغییه حسیه لازم لذا بعضی را جلای سلسله علیه  ذاکرین کثر الله مثلهم از کثرت مراحم بانقیانی امر فرمودند و انشاد و بحسام نوحه مطابق  اجتناب رورده بمناسبت اوقات مخصوصه لذاتوجه سادات حقیقی انشاد شد و انجام کردید</p>	





که اگر ذکر و ثنوی از علم موسیقی و نوحه کمری داشته باشد مقامات نوحه مارا استنباط و استخراج  
خواهد نمود ولی برای آنها یک ربطی بعلم نوحه نداشتند و شش حضرت درانی ذکر بلاوت داشته  
باشند مصرعی از نوحه یافتیم را برای تذکره مقدمه هر یک از نوحه های خود نوشته ام  
تا امر معلوم مجهول نماید نوحه های مشرود تفصیل ذیل عرض میشود نوحه

در مصیبت مولی الموالی امیر المؤمنین <sup>علیه السلام</sup> مقامش را سپادش به خوبان تاج  
سحر زینب است

داد از فلک دارون در خج جفا کستر	از کردش بجایش افکنده بدل آند
شاهیکه زارشادش شد دین خد محکم	با دست یه آلهی بر کند در از خنجر
از ضربت بن محب مشق شده پشیمانی	آفتورت نورانی از خون شرفش تر
جبرئیل امین کشتی ما بین هوا هر دم	شد کشته مسلمانان شاهش دین پرور
جاست که خدا گیرد اینجام عظمی را	ایشیوه نماشیون ایشیوه زن بر سر
سلمان ابو ذر را پهن چاک کمر پانند	عمار کند شیون در ناله بود قنبر
باویده دل سبک بکدم بیتیمانش	از بی پدری کرد آن زینب بی یاور
عمار زولبد بجز حسنین اشرا	محراب شده خالی تاریک بود مبر
بکدم نظرایشه بنما بسوی محزون	باید نوسوی ساقی اورا بصف محشر

نوحه در مصیبت امام حسن <sup>علیه السلام</sup> مقامش مقام شاه مستپاه با فغان آه

ایضا کنی تا یکی جواد کنی بر فراز محطی  
برزبان مرا از تو شکوه  ما ایم شایع



داد از تو و ظلمهای تو شاد نیست کس از وفات تو  
 حیف ز رخ انور حسن که بر بر کین گشته محنت  
 که نت آه ز نیلایم برم نه بدامن خود دسرم  
 خواهری این دل فکار زو طشتی تو از بند من آزار  
 خواهر خبر کن حسن مین بسوخته دل نور عین من  
 شمع باد کن از ره وفا از غری شاه کربلا  
 نه کنی با و یاد کند برادر رهبری کند  
 سبک خون سخن بگرشد زو ابر کوه و بحر و بر

بیار

آید از حیل آتش که تو این بن بردل کند اثر  
 لعلهای خون بخت از دهن نالم از محرم و صفر  
 چونکه باد کار ز ما درم آبغ رده ام پاره جگر  
 مرگ ناکه نمانده و چارین جهان فاجعه کند  
 تا که بگردشوشین من بجزمان بگردم بر  
 یادش که بود نوک تیر ما کس بد از جادوی خضر  
 خواست خواهرش که در کند شمر کشید خنجر اگر  
 در نو بود شام تا سحر احر و زخا و دگر

## در پریشانی فاطمه زهرا مقام شوم ایفلک حیف از حینم مصرع اول را باید مکرر خواند

ایفلک داد از خدای  
 من نه زهر سرک بنوالم  
 از شتهایت ملوالم  
 سوختی این آستانه  
 تا بجای داره بهانه  
 یا رسول الله کجائی  
 من چه سازم با حیدائی

ایفلک داد از خدای  
 در کف قوم جهوالم  
 ایفلک داد از خدای  
 طایرم بی آستانه  
 ایفلک داد از خدای  
 تو بهر درم دو آستانه  
 ایفلک داد از خدای



فاطمه بی افر با شد	دروطن بی آشنا شد
صبح او شام عذاب شد	ایفلک دلاوار جدا شد
سپلویم از در شکست	بارن ویم از در دخت شد
رشته غم کشته شد	ایفلک دوا در خبا شد
من ندیدم کار مرا	سیرم از این زندگانی
مردم اندرون جو	ایفلک دوا در خبا شد
مهرم دایغ عزیزان	میشوم در خاک پنهان
چون کنم بار در بهران	ایفلک دوا در خبا شد
بارب از محزون حفظ	من شغیم روز محتر
از کناش تو بگذر	ایفلک دوا در خبا شد

در پریشانی حال صدیقه کبری فاطمه زهرا مقامش

مثل مقام اکبرم زار در خون چیده صغرم خلق پاشیده

ای پدر عباد تو خوار دارم	یا آبا شد سیه روزگارم
من ندارم دگر تاب بهران	تا بچی ناله از دل برآرم
سخت کشته ماه رخسارم	عالمی سوخت از آه زهر

نا توانم ندارم پناهی  
ایقرار دل چسب دارم





فوت من کشته خواب بود ل	از نیت کردن ابعالم چه حاصل
ایمه تا حیدارم کجائے	پن چسان از نیت انکبارم
ای پدر جان تو بود جلالم	شد پریشان ز بعدت خیالم
خود تو بودی چراغ امیدم	
روشنی بخش شبها نازم	
شد یقینم که اندر یغمی	ای پدر جان امان از یغمی
کی کمان داشت ریه از ارت	میر و کی اکل نور بهارم
از لکد پسکو من شکسته	رشته عمرم آخر گسسته
بازویم خسته از تازیانه	
ورد و اندوه محنت و چارم	
آتش غم شرر ز دجای غم	خورد شد ای پدر استخوانم
کو اجل تا خلاصی بیایم	دیگر ارف شد خست بیارم
بس رسید به بلانا کمانی	سیر کشتم از این زندگانی
ایدوای دل بضمیم	
خوشدم که بگیری کنایم	
ای پدر یک نظر کن بخردن	عذیب پریشان دلخون
چشم امید دارد بر بندرا	روز محشر مباد جوارم





در پریشانی انحصار مقام نوحه صخر از سحران ندارد قرار

بعد از نهمین آیه زهرای مضطرب

از جوراع و اچومرغ بی پر

اشکس وان از فراق پدر

سیکنت با باشدی لعلینک  
یار حمزه الله چو کشته نهان  
از ظلم امت شدم من هلاک  
شد کسینده ای نهانی عیان  
دیدم ستم از قوم زمان  
تا کی بنالم ز جور فلک

از ما گرفت شد باغ فدک

ای باب نامی بین جالمن  
باشد وصال تو آمال من  
با غم گذشت سه و سال من  
فارغ شوم ز بچسان حرا

آسوده کردم و گرا غدا

رفتی چو استید محترم  
دارم پدر اشتیاق عدم  
جا غم بلب آمد اندنج و غم  
آید احبب نامنا بد خلاص

یایم بسوی حسان اختصاص

پت الحزن کشته ما و ای من  
بابا سیه است اعتنا من  
شهر مدینه نشد جای من  
پهلوی زهر کجا و لگد

کین سیه بد بر آمد

زهر است از زندگی سیر شد  
در نوجوانی غم پر شد



دیگر از این نشاء و کسیر شد	مشتاق ویدار بابت اویس
یا رب خلاصم نمازین فخر	
ناچیتد کریم ز شب تا سحر	تا ریکشد روزگارم پدر
محرزون برایم شود نوحه کر	من هم بفردا شوم عذر خواه
بخشد او را هزاران گناه	
در وصایای آن مظلومه مقامش فوق است	
ای همسر بادشا ایزدان	بشکریه احوال این ناتوان
بر لب رسیده مرا نچنان	عازم سوی عالم دیگرم
آید زمانی که جان بستم	
وقت جدائی رسیده دگر	بشنو وصیت از آن مختصر
سپرده خورده از ضربت	بازویم از آزار پانز کبود
آنسلم قوم بدتر از یهود	
من عازم کوی نعم الوکیل	پیک اجل گویدم الوکیل
هستم تو را ای پسر عم و خلیل	دیگر تو ترک و صالم من
من عذر خواهم حلال من	
جان تو و این خیس و حسن	شوهر بان برستیمان من
بر روی ایشان تو صیحه زن	هر دو غرمند پاسبانند



هر دو سرانو کل احمدند	
باد اجل آمد اندر شب باب	دیدم پدر را کنون من بچواب
ستد عیم از تو عا لچباب	مثل غریبان تو کفتم گمنی
در ظلمت شب بودم گمنی	
من شکوه دارم ز قوم کشت	از طغنه ما و ز کردار زشت
اشب بزد پدر در بهشت	دارم شکایت هزاران هزار
خالی کنم این دل پیقرار	
اول رخصت فدک گیرم	افسان ز قوم بد اختر کنم
فریاد از صده در کنم	گاهی شفاعت ز محزون کنم
که شکوه از فرود بگویم	
در پریشانی حال آنم قصه مقام یکیش شمع جفا ای برادر	
ز برای مضطر در وطن بکیند پیقرار	انگش روان از دیدگان چو سحاب بیار
بعد از نیمه پیمدش روز شب آه و زار	گوید پدر فاطمه بی پناه است
بازویم از نازبان سپاه	
بابا سفارش نمود از قرآن و عترت	دارم شکایتها فراوان را شرار است
از گریه ای قوم جفا جو کستندم ملک	بابا بکر فاطمه بی پناه است
بازویم از نازبان سپاه	





عیت الحزن گردید از غصه تا و از زهر نیست شد از ضرب کجی جمله اعضا زهرا	شد شکست بر اهل مدینه پدر جای زهرا بابا کخر فاطمه بی سپاه است
بازویم از تازیانه سپاه است	
یا رحمة الله مردم از محنت و درد و هجران زهرا کجا و این همه ظلم و رنج فراوان	ناکی بنالم از فراق تو با این تیمان بابا کخر فاطمه بی سپاه است
بازویم از تازیانه سپاه است	
بعد از تو سیرم یا رسول الله از زندگانی ای پیک حق نبی خلاصم در نو جوانی	ناکی بی پیغم ای پدر من بلا ناکهانی بابا کخر فاطمه بی سپاه است
بازویم از تازیانه سپاه است	
در بستر غم بین چه سان بکس و ناتوانم چو سنجید ویران از برای تو چه خواهم	بشکسته از ضرب لکده پلو و استخوانم بابا کخر فاطمه بی سپاه است
بازویم از تازیانه سپاه است	
گو یا بگو شمع میرسد از نو آهنگ قرآن محرزون من ناله همیشه چنان غمگینان	صوت کجا دیگر میسر شود ای پدر جان بابا کخر فاطمه بی سپاه است
بازویم از تازیانه سپاه است	
در پریشانی آمنه و مقام فوق	
آمد زمان محنت رهبر که مضطر	شد سوختم پناه بیش بعد از پیر



میکنند از نور جگر چو نمرغ بی پر	بابا زعبدت سیرم از این زندگانی
مردم از بچرانست پدر در نوجوانی	
ایزینت محراب و منبر و کجائی	ایمیه قلب کدو در کجائی
ایشان فرمای محشر در کجائی	بابا زعبدت سیرم از این زندگانی
مردم از بچرانست پدر در نوجوانی	
در آرزویم بشنوم صوت بلالم	برواید از دل باکنت و زنجالم
کشته تمام از عباد تو دیگر جلالم	بابا زعبدت سیرم از این زندگانی
مردم از بچرانست پدر در نوجوانی	
آوردم از بهرت پدر آب وضو را	کردی چرا از ما نشان رو کجور را
یکباره بنمودی تو قطع گفت کجور را	بابا زعبدت سیرم از این زندگانی
مردم از بچرانست پدر در نوجوانی	
قطع نرودل و حی از روح الایمن شد	تنها پسر عمت امیر المؤمنین شد
سبک رستن در کردن سبیل المتین شد	بابا زعبدت سیرم از این زندگانی
مردم از بچرانست پدر در نوجوانی	
بابا کجائی نامائی چاره جوئی	آئی بر زدم را ز دل با من بگوئی
حاصل شود از دیدنت بخت آبروئی	بابا زعبدت سیرم از این زندگانی
مردم از بچرانست پدر در نوجوانی	



با گردن کج سبکرم تا کی حسین را	موی پریشان حسین ممحن را
خانه نشین بنیم ولی ذوالمنن را	بابا زعبدت سیرم از این زندگانی
مردم زبجرات پدر در نوجوانی	
سبک چه سان در ستر غم ناتوانم	از ظلم اعدا پین شکسته استخوانم
از سینه و ضرب لکد رفته توانم	بابا زعبدت سیرم از این زندگانی
مردم زبجرات پدر در نوجوانی	
فرعون ثانی ای پدر ایمان ندارد	زهر انحر از تازیانه جان ندارد
غیر از حبس امید دمن درمان ندارد	بابا زعبدت سیرم از این زندگانی
مردم زبجرات پدر در نوجوانی	
بابا دلم سنگ و تنم زنجور و سیمپار	اشکم روان در ماتمت مهتم غزاوار
محرزون ذا کر را بفردا شو تو غمخوار	بابا زعبدت سیرم از این زندگانی
مردم زبجرات پدر در نوجوانی	
در پریشانی آشفته و مقامش مقام نوح شاه با آگاه	
ای سیرم فخر بان من کوش و باد و قاع من	دافنی ز سرنه من بشنو از کرم این بیامن
وصل متصل شد با فراق گشته تو هم با کمال فرق	کوچه سازم از درویشی مهر و اجل خیم و جامن
از بنای امت شرم بیا که مهرم جو ابریز جان	تا بجی کشم آه سوزناک زانکه حوزد شد شوخ من
شد شکسته پیل و خرب در از غم داد اعدا بد سیر	سیر کشم از زندگانی دگر رفته صبر و تاب تو من



یا علی حلالم کن از وفا بعد وفتم از من شو جدا سز پوشخت بودن این چنین هست بچکن زینم اگر ناله گیرند جائز نیست را بر بند آخر او پیچم است و در بدر بلکه هم ابر او بچکر	در عزای زهر افشان منانوه کس بق بانو خلا من هر دو غنای پیا پیچمن دور کشته از آشیان من رو بر پوشش تیره تر کند پاک کن هر شکستن بجای من او بکر با میکند سفر روزگار و دستا من
--	---

هست شیوه غنایا اگر کشته محزونم رضا \*  
نغمه بایش تا صف خزار و زو شب بود نوخیز من

## مناسبت عاشورا مقام اکیست تیغ خنای برادر

این شام عاشورا بود با که این شام محشر است خدا صاحبنا بهر سبط همیر	این نغمه تصور قیامت و یاد کرد اور داد از خب دانی شب الوداع است
--	---

و از یوفانی شب الوداع است

یا دهر اقی لک عجیب پوشتی در سور شادی شور ماتم نمک کد عزانی	مکاره و غدار و چربیل و پر خانی داد از خب دانی شب الوداع است
---	--

و از یوفانی شب الوداع است

هر مادری دارد بحسرت نظر بر عریسه هر دختری غم سیار برای کسب شریسه	هر خواهری سازد زمرگان اشکری داد از خب دانی شب الوداع است
---	---

و از یوفانی شب الوداع است

لبا چو مجنون دورا کبر کند نوخیز خانی کو بد که یارب حال در دلم رانودانی	
---	--



شبا نخواستم که ناپرویدم جوانی		و ادا خجسته دانی شب لوداع است	
و از یوفانی شب لوداع است			
اکبر اگر فردا شوی کشته جان پسرانم		محسن که بنده از غریبی بگو حجاب زرم	
چون بخند ویران روز و شب بسوزد که زرم		و ادا خجسته دانی شب لوداع است	
و از یوفانی شب لوداع است			
بدا آرزویم تو عصایم شوی وقت پیر		یا بخت مادر اعلی جان بدوشت بگیری	
هرگز نبوده آسینم روم در اسیر		و ادا خجسته دانی شب لوداع است	
و از یوفانی شب لوداع است			
محرورن مضطر روز شب میکند نوحه خوانی		از محنت آشفگان پر شد در نوحه خوانی	
از لطافت ایشان روز محشر کند شادمانی		و ادا خجسته دانی شب لوداع است	
و از یوفانی شب لوداع است			
در پریشانی حال جناب ام لیل الهنگام و دایع شام برده مه لقاسمقا مشرق چون مقام الا کی آسمان اینک صبح عز امر شانی			
مرد میدان جوان از مقام قربان وفایت		جنایت را زبسم کبرم جان من چو شاعر است	
بفرمان وفایت		بر بدم سر قیامت	
بفرمان وفایت		زبسم جن جنایت	
ندارم ساعتی تاب دوریت جی کبر بکالم		دمی آهسته زرد اسی که بغیرت هستی نوحه بکالم	
من سار جی بکالم		جوان بکالم	
من سار جی بکالم		پریشان شد خیالم	





چرا کردی جدائی نه جالم از من تو بزودی	علی از شیر جان شیرت دادم امیدم تو بودی
اسبد من تو بودی	بهنمایم فردا
نوح بنوم نمود	مکن سرعت پسر یکدم کن توقف سیرت بنم
کلی ارکستان روی انورت جانما پسینم	بیاسیرت به پنجم
وداع آخرینم	پریشانم مکن بالله تاب دور تو ندارم
تو پستند خنتم	تو بی سیم عدارم
بسیلا کن بجای رفته ارف قطارم	ز هجرت استلبارم
چرا غم شد و چارم	ندایا آگهی اکبرم جوان نادیده کام
اگر او کشته کرد این زندگانی بر من چرا	علی نادیده کام است
چرا غم شستم است	کند محزون همیشه نوحه خالی چون خجندیان
برای سیوه قلب لیلیا مجنون پریشان	خدا یاد آتش
مکن فردا عذابش	مهر اندر عتابش
<p>وله فی المقدمه المارحی ایضا مقامش مقام نوحه شاه کمپاه بافغان وله</p>	
بخطربسیلا کن از وفا پین چه سازد بخت بخت	شب مصطفی پور مرتضی سیوه دل خیره اتنا
چون نشینم اندر عرا تو رنگ کن مرد سو این سحر	ایندای و شدر سا تو من به بستم آخر حیاتو
شو پیاده از بهر خوارم هم کن بر احوال پیکان	تو ذبح و من سحر با جرم آخرای پسر بر تو مادرم
خوف دارم از قوم بدسیر بوسی صبح در زندگان	گر کنی تو آتیشک این سحر آیم از قیاس بر سینه سحر
روزی شب تا کرده زندان نخواهم در اینجا	ایعلک مرا خوار کرده ظلم است حکما کرده



من ندیده ام کامرانش چنانچه از نوجوانش	آرزو مرا شادمانیش چندانم از جور آسمان
انجدا شدم پیر از فراق چو کجتم من از دشتیان	صبح من شده شام در عراق نوهار میشود خزان
نوحه کن نو محزون چو بگر این بار در و پسر	دارد این نواد چرا اثر در حضور غلام مهربان
نوحه در وحدت خست و تشنه بگر و شهادت علی صغر مقام	نوحه چو کجتم و جوان سلطان عشاقان جاندمردان
چون خست و بلجسا در روز عاشورا	آن شاه دین پرور شد کج و تنه
اندر کف اعدا در محنت و دور	میگفت من دانی بر عهد و پیمانم
اکنون فرین وصل کوی جانانم	
اهل حسیم شسته چو نهال گردیده	افغان نشان بهره کی شاه کن چاره
سبکرم به پاره بر حالت صغر	میگفت من دانی بر عهد و پیمانم
اکنون فرین وصل کوی جانانم	
خسب سحر کای پین در افول آمد	بس تشنه دارد رفت توان اردو
ناخن زده از نیش بر لبه مادر	میگفت من دانی بر عهد و پیمانم
اکنون فرین وصل کوی جانانم	
لهب از بکیر یا فو نوش دارد	آبی رسان بروی بر کوی بقوم دون
این نوحه کل احمر پزمرده شد آخر	میگفت من دانی بر عهد و پیمانم



اکنون قرین و گوی جانانم	
آتش بطلو مان طغسل رضیش را آمد بخلقوش برید چون خنجر	آورد و در سبدان از خرد نیر میگفت من و آن بر عهد و پیمانم
اکنون قرین و گوی جانانم	
خونش چون سد جارش گفت باران دادم بر او تو بهسم اگر دهر	با حضرت بکر یار سپه نوا واقف میگفت من و آن بر عهد و پیمانم
اکنون قرین و گوی جانانم	
شکم چنان باران دادم همه یاران از بر محزونم فردا صف محشر	بدگفت کاران دارم شفاعت من میگفت من و آن بر عهد و پیمانم
اکنون قرین و گوی جانانم	
خطا خیال نیست بجدا طهر برادرش در قتلگاه مقاسم مقام ایستادش و بان ایستادش سر زینت	
ایزینت عرش و کیشته راه دور آیا تو حسین من اینور دو عین من کلموم حزن ناله در ماتم عیاشش ما جمله غریبانرا اندر کف اعدا پن مارا نبود محرم جز عابد همسار	پرورده آغوش جد و پدر و مادر جسمت ز چه صد چاکست از نیر و از خنجر سبلا شده چون مجنون از دغ علی اکبر بر خیز سوارم کن ایخسرو بی یاور صف بست بدور ما ایخسرو مستمکر



زینب چه کند جانم با این همه محنت	محل همه به رو پوش سر ماهمه بهمچر
ایکرب و بلار فتم از خاک تو ماهرون	اما بنویسیدیم این تشنه لب به سر
محرزون شده از دلفت در نوک کری شول	
باید بشوی سانی او را بصف محشر	
در پریشانی حال سکنه خواتون بر سریدن مبارک پدر <sup>۲۴</sup>	
مقامش مقام نوته کشار قیه عمه جان با آه و افغان جان	
گفت سکنه با فان در فلک با ساربان	رحمی منسا بر پیکان بر حال زار کوکان
بریتیمان مزن تا زیا نه	تا بجی سینمائی بسا نه
مکن دگر عذابم	حداکثر بنایم
نمانده صبر و تابم	
ایشم شوم بد سیر از یک اسیر در کذر	اشب بنالم تا سحر سوز در آتم خشک و تر
عند لب جبین لعنته دارد	سکه اندر دلم عفتده دارد
مکن دگر عذابم	حداکثر بنایم
نمانده صبر و تابم	
ظالم مکش با زوی سکن سبلی مزن بر مزن	کعب سان پیکوین باشد پریشان کوسن
من میسیم نمودم عزیز نه	طاقتم نیست بهر کین نه
مکن دگر عذابم	حداکثر بنایم
نمانده صبر و تابم	
سین بیل انجک شوم بر دار دست از داسم	باله عزادارش منم شاید که سقش شسم
وزنم استب حفظش نمایم	من مجبور و بکرب و بلا یم



مکن در عذابم	بدامکن ز بایم	نمانده صبر و تابم
شرم کن از حق محب بایم غریب سن بچرخ	انجا بود وصل الحبيب بدز کویس مع سنب	
من بفرمان خون گلوش	نوشه باید از بوی کوشش	
مکن در عذابم	بدامکن ز بایم	نمانده صبر و تابم
شد تنگ از بس وصل من از فلک دارم کله	محرزون سن سلسله دارد بنزد من سله *	
در قیامت کنم سر فراز شش	وار نام رسوز کذا ز شش	
کنم از او شفاعت	رسانش بجنب	بسوی روح راحت
<p>خطای فلک در آسیری و پریشانی ایلیت مقامش چون مقام نوح قدیم شامیان مآل پالمصطفایم</p>		
ای فلک از کردشت تا کی بنالم	آل طامنا و اسیر	از نهمایت پریشان شد خیالم
بس عزیزانی که افکند بخاری	ای فلک تا کی بنالم	شرمی از چمن روز مهر انداز
زینب مضطرب و شام و بران	خوار گردی یحیا جو	روز و شب تا کی بنالم
هر زمان کلنوم دست بر سینه	عنه رویم کشته نیلی	مردم از بهر تماشا ایران
		کی اسیر رفته با نو
		از برای سحراری سکنه
		شمار پس زود است

آشفته عالم



<p>غل بگردن سید سجاد و بتبار          بچین سر خلیج که دیده          شر و خولی باد فوطل و تقاره          راستن و اما در مقابل          طلعت اکبر حضور چشم لید          کفتی ای ناکام مادر          ای پسر نمخت بدت زندگان          من چه سازم با جدی          آه محزون ز سبزار و فیه بکویان          آخر او هم نوحه نوشت</p>	<p>ناقد عریان کجا و چشم میبار          بلکه کوشی با شنیده          نوع و سس پوه بر اثر سوار          هر طرف قوم ار ازل          روز کارشش نریه همچون شام یلد          شادیت افتاده محشر          پر کشم از فراغت در جویان          فتنم شد سپید          اشک بر آن چه بر نو جوان          جای این آستان است</p>
<p>در پریشانی رقیه خوانون در شام مقامش مقام          انجمنه تیغ جفا ای برادر برادر و شاه مذبح القضا ای برادر</p>	
<p>کفاریه در خرابه پدر جان پدر جان          ویرانه شد کاشانه استرین پدر جان</p>	<p>بابا کجائی بکفر بر بستان پدر جان          آخر همه یکیم ای پدر جان</p>
<p>بی بار و پو نسیم ای پدر جان</p>	
<p>بر بی پناهان بهر در طه با رویا دور          خشت خرابه کشته سنگا خاک بستر</p>	<p>سکر عزیزانت همه به نفاست و مجر          ما طایران تو ایم ای پدر جان</p>



ما دختران تو ایم ای پدر جان	
در نوشته پیران فکرت مرا خود کجائی	هرگز نبوده اینجا نم کنی پو فائی
مردم ز دوریت پدر جان امان از جدائی	کرده تمام فراقت پدر جان
جان سپارم ز غمت پدر جان	
در خواب دیدم من جالت چه سازم ز دور	از پیر روی انورت چون نمایم صبور
کویا که شب بهمان در میان تنو	از دوریت من کجایم پدر جان
با الله که در اضطرابم پدر جان	
ای باب نامی ای که مقول قوم جوئے	بودم در آغوش شریعت بدیدم ملول
کردم شکایتی که از شمر و خوئے	گفتم به یمن روسن ای پدر جان
آشفته شد سو من ای پدر جان	
آغوش جان بگشودی بوسه داد برویم	دادی نوید وصل دوستی کشید برویم
اکنون نمی بینم ترا اندر این آرزویم	من بیل بستانم پدر جان
من دور از آن آشیانم پدر جان	
بابا اگر مر کم رسد کبیت دقتم من باید	غتم دهد بعد از خونم گفتم من باید
در ماتم شیون نماید کربا کشاید	کو پدر مت غریب است پدر جان
از باب خودی نصیب است پدر جان	
کس نیست جز مخزون برایم کند آوار	او میکند تعبیر غریب برایم مرار



جزا و که خواهد کرد و نوحه هم سپهر است

آخره او چاکر است

برای تشویق قلوب خلوص اودت ناظرین توضیحاً عرض میدارم تقریباً سه سال قبل از  
تاریخ این کتاب بواسطه تعدی حاکم نسبت یکی از ذاکرین شریف مظلومان یا حقیقتاً یا اشتبائاً  
چشمه علی رؤس الشها و ظنی واقع شده بود بطوریکه مردم بواسطه عصبیت اسلام شورش  
بازار را بستند آقا بان ذاکرین دو اکثر الله امثالهم نیز تقریباً هزار مجلس و منبر ایام  
سبقت را موقوف داشتند حلق از اعالی و ادانی در سیل و نهار بواسطه عدم  
استماع مناقب و مصائب محمد و آل محمد با تسلوب مکنزه اکثراً بودند  
اگر چه بر حسب ظاهر سلسله علی ذاکرین کثر الله امثالهم با علی حضرت قدر قدرت  
شهریار خلد الله ملک ملک و انما عرض حال نمودند و اطلاق دادند و ابها عالمخانه حجت  
شد ولی باطناً رجوع نمودیم حکم انبساط را بسادات حقیقی لا یتیا امام عصر عجل الله تعالی  
فرجه و شیوه مرضیه چاکری و خد سلسله که از نیز با المهر تار که نشد صبح و عصر و مجلس در  
خانه ها و و نفر از آقا بان ذاکرین بر حسب دوره اجتماع میشد بلوائی شور و غوغا بود غیر  
سلسله علی احد برادر آن مجلس راه نبود عدد آقا بان و اعطین و ذاکرین از بزرگ  
و کوچک تجمیعاً بانصد نفر میشدند حقیقتاً محزون الذاکرین این نوحه را انشاد کردند  
قبل از شروع روضه دوره در خانه اجتماعاً اولاً این نوحه خوانده میشد بعد یکی از اجل  
سلسله سادات و ذاکرین المسمی بنمای مستطاب آقای حاجی سید حسن و اعطی رشتی سلمه الله



بقیہ را روایہ نمبر سیکڑیم تو سئل صحیحہ حدیث شریف کتابہ کہ افضل و اشرف ہذا حدیث  
 است در خاتمہ حدیث بطریق سلوی تہ مظلومان ارواحا فداء کریں سیکڑیم مجلس ختم  
 میڈیجہ اللہ واللہ انچہ مقصود بود حاصل شد اللہم فرج بنہوم جمع المومنین والمومنات سبحانہ محمد و آلہ

نوحہ مشرودہ در توسل بحجہ معصومہ امام زمان عجل اللہ فرجہ  
 مقام شہداء نوحہ قدیم اکبرم از اردو خون طہیدہ

ای امام زمان چونتو شاہی	دہ باین بے پنا مان پناہی
جہل او صبار او خاتم	ما سوائہ حکم نو محکم
انچہ سان از وجودت منظم	بی طہیت زوید کبایہ

ای امام زمان چونتو شاہی	دہ باین بے پنا مان پناہی
خود گرفتار دہر خرابی	رخ منسا کر چہ زیرفتابی
آفتابی و اندر حجابی	روشنی بخش ماہ سپہ ماہی

ای امام زمان چونتو شاہی	دہ باین بے پنا مان پناہی
-------------------------	--------------------------

کن زحتم بہا صغیفان	نوحہ روحی و ماحسم بچان
نوشہاتی و ما کو غندان	کرک افتادہ اندر سپاہی

ای امام زمان چونتو شاہی	دہ باین بے پنا مان پناہی
-------------------------	--------------------------



ایسلیمان ملک ولایت	رحمتی از سخا ب عنایت
نیت مار از بان شکایت	از خصم سر به خود کواهی
ای امام زمان چو شو شاهی	ده باین بی پنا مان پناهی
آمر امر پروردگار سے	رافع ظلم هر پشدرار سے
شد بکپوان دکر آه و زار سے	امر متروک شایع نواهی
ای امام زمان چو شو شاهی	ده باین بی پنا مان پناهی
فی المثل کر همه عاصیانیم	چا کران مہسان آسانیم
سالمہا بر شما میہمانیم	معترف ہر برکتنا سے
ای امام زمان چو شو شاهی	ده باین بی پنا مان پناهی
ما ہمہ نو کران جینیم	خادم سخن عالمینیم
حب مظلوم در شور و شینیم	جہنجاک درت نیت را سے
ای امام زمان چو شو شاهی	ده باین بی پنا مان پناهی
حق جدت حسین شاہ خوان	کشتہ ظلم و جور لعینان



کو سرغش هر يك شهيدان	بركشيد اخبرك سوز آهي
	اي امام زمان چونتو شاهي دو باين پنا مان پنا هي
كشته ديد اصغر شير خواره زخمهايش فزون از ساره	آنگو ديد اكبر شش بار دپاره كفت دنيا نيز زو بگا سه
	اي امام زمان چونتو شاهي دو باين پنا مان پنا هي
نو شوي كشته در نوجواني سير كشم از اسيد هر فاني	من نخواهم دگر زندگاني پوستم كشته پنهان بچا هي
	اي امام زمان چونتو شاهي دو باين پنا مان پنا هي
<p>در شكر ناظم از مراجع حضرت حجتجانه و اظهار حسن بنيتياني اين كتاب جناب جلالته آقاي حاجي معين الممالك رشتي مدظل و دعا خير در حق قاطبه شعبان اهلبيت طاهرين ۳۴</p>	
نوتاي مردان حق را بجان مختم زكوشش ملول و كسل بني كشف شد را زاي ننگ	گر بدم رسيدم بجان حبان ز دودم هم نقش باطل ز دل كه دل مضطرب بود از غل آن



عیان شد بمن بنسب جعفری  
 مرا گشت رهبر خدای قدیر  
 که شتم ز نفس لیدت بدو پدر  
 یزیدمان و انسج رسیدم بحق  
 در افعال و اعمال خود بارها  
 نمودارشده حجت کرد کار  
 بعون عنایات یزدان پاک  
 بتائید پروردگار مستدیم  
 در اسبند هر نامایدار قدیم  
 نقض شد از حضرت داور  
 مرا بشیمن فخر در نشانی  
 زنتها بدر بار و چاکرم  
 برای غزایش بسی مستحق  
 خدا را یار از این فیض ده  
 پس از طاعت هست این شغل بزر  
 زین پس بجبر ذکر و هم  
 مخاطب اگر سازدم در جزا

بهر مذمت اورا بود برتر  
 بایندین بستوده دلپذیر  
 نمودم بهر اصل دین خود نظر  
 مرا پر شد از نبوه حق طبع  
 عیان دیدم از کار حق کارها  
 زهر سوختن و نجات کنایه  
 بسی یافتم که هر تابناک  
 بتوفیق حلال نام و نعیم  
 ز لطاف خود شد مرا همون  
 بایند زده و همیکل عنقریب  
 که کردیدم از خدا دمان حسین  
 که همشا عرم هم بر او دگرم  
 مرتب نمودم که شد جای فخر  
 که انقیض از فیضها جلد  
 به نام بدن شیوه آخر نفس  
 سرافراز کردم بر فاطمت  
 چه دارم در نجات جان کرنا





ملقب بجزون ذا کر شری  
 چه آورده تا که یارست شود  
 رماند تو را از عذاب الیم  
 بگویم پس از دوستی و ولا  
 بدنیار بیدم ز خود خواب خفته  
 رستبلائی ویده شیعیان  
 است ای پندیه کرد قبول  
 بعد شمشاد فیروز بخت  
 که خاقان خسرو و یحیی لیس  
 سلاطین و کردنشان عظام  
 عدویش بنا رحد سوخت  
 ندیده کسی در متام ملوک  
 مروج بدین هم پسر بود  
 کنون از کونش بخت جلال  
 است از قادر ذو الجلال  
 دعایش باین بنده گردیده فرض  
 خدایارشان در همه حال باد

بی نیار

برغم مصائب تو حاضر شد  
 سبب از خلاصی نارت شود  
 رساند بختات عدن و نعیم  
 بود بدیه نزد من از شمشاد  
 که تا یافتم اسیر انما به در  
 زهر چشم شد جمع این ارضان  
 نمانم در این شاه دیگر ملول  
 فلک رفت و حساب ناه و سخت  
 سر طاعت آورده بر شامش  
 بدر باروی چاکران و غلام  
 رعایا بعدش نظر دوخت  
 چنین شکست بخت ملوک  
 ستمی شاه مظهر بود  
 گذشته است باعد الشاه  
 نماند شای سنین دراز  
 شاگونیش و نتم گفته فرض  
 مدد معینش بر و سال باد





که در عهد این شاه والامقام  
پس از هجرت ختم پیغمبران  
نماند و ده سال طعن بود  
شدم بنظم برائی و حسن  
منایم همه عمر کریمت محمود  
نگرود ادا از هزاران یکی  
ز احب اراعیان کبدانین  
که او صفت محموده اس سعد  
و رانام احمد صفاتش حسن  
ز بس ذوق نیت و بس با ادب  
مدام است با عقل در شورت  
سخاوات و اربین اندیش  
الکاتبو حافظش از خطر  
بدیده از مهالک خود و رنجات  
چنانیکه با سبیل بلان شده  
بیزان میراث حاجیان  
انیش که آمد کنون واسطه

بعد حمد کردم کتابم تمام  
پس از الف و سید شدم کامران  
بیابان مقصود کردید ط  
که نظیق کردید با پس میل  
برای حسد و نذحی بود و د  
که بر آل احمد شدم مستک  
ز اشخاص با اسم ایمانان  
گذشته است اخضر پر باز حد  
جو اندر و بانگ کرد و بد پرو فن  
سبعین الممالک شد او را لقب  
بدینا خریدار شد آخرت  
بدیوان فانی او پایش  
که بنوده هجرت بسویت سفر  
نموده زور با بسا اصل برات  
نی تو شاند ز جوانی شده  
بگردانش از زمره ناجیان  
به چسب و اربین ده رابطه



که از حاجیانست و صفا صمیم  
 بمصدوق صادق نام و  
 بدینیا و غیبی مده خواریش  
 خدا یا بموتی کاظم قسم  
 رسانیده خود را بایاب المراء  
 به تحریر و تسلیم از نظم و اثر  
 که کو یا هر سه است غیب  
 تو خود عالم ستری و آشکار  
 رسولش تو محشور کن با رسول  
 به نیر آتش که آتش بود  
 بود حاج باشوکت و محترم  
 شنیدیم و نیکی فطرتش  
 که بسوار خدمت بر هر کند  
 ندارند الطاف خود را درین  
 رسد زود و یوان محزون بچاپ  
 بگویند هر محفل از منو مستسین  
 به جزاء چاب از وضع و شریف

به افعال خیریه رایش نیز  
 نما خیر یارب سر کجام و  
 معزز کند او و کن رایش  
 بکاظم نما جسم جویند فم  
 نموده است طهارت و  
 در انجمن شد بر قضا و مجرم  
 سر انجام کرد دید شک و رب  
 بده آنچه مقصود و کرد کار  
 که او نیز خدام بود بر تول  
 نشان در این امر نافذ بود  
 که هم ما هم آقا است هم محترم  
 خدا یا بکن در باغ فتنش  
 در انجمن خود را قضا کند  
 سپارند با جده و سعی بلیغ  
 که قبل از محرم سال بایاب  
 شود فیضها حاصل از داکرین  
 عطا کن تو توفیق شان یا رب



بصیرت فالظرب زناظرین  
 که هر سه راه ذکر مصایب کنند  
 به با کین از فاندان و لا  
 کتابچه هر قسم یاور شدند  
 سائید یارزد آنخرفتم  
 بهر یک جدا گانه بمن اعطا  
 بیامرز از شرق و غرب جهان  
 بشو از رضا نیز یارب از رضا  
 خلاصم نما از عذاب الیم  
 ولای علی زاد راه من است  
 اگر خود مطیعم اگر دوست به راه  
 تو تسلیم میشی نجات از غم است  
 خدا یا بحق محبتان او  
 مکن کج نه از دامن تر نشسته  
 بر روز حیات و بوقت همت  
 بحق محمد و آل کرام  
 الا ذا کر پاک عالم جناب

خصوصاً اساتید از ذکرین  
 تنطق بهر یک نوانب کنند  
 هر آنچه شایسته بمن اعطا  
 بهر نوع زحمت محتر شدند  
 خدا یا مناجات محترم  
 عطائی که بنود و را و منتهما  
 کسانان از زمره شیعان  
 بجایه و مقامات آل عباس  
 که مردم به اخلاص و قلب سلیم  
 علی و ولی خود پناه من است  
 بدرگاهش آوردم اینک پناه  
 بهر یک و علت از او مرجم است  
 که دارند و شتی بدامان او  
 زمین دست استبداد و زجر  
 زهر غصه ام ده بحیث نکات  
 عمل کن بغضبت کمثل انتقام  
 بیچاره نخر و گشت این کتاب





بر امداد شاهنشاه کشف

بدست اقل و غلام نجف

محقق بود کسیت عرفانرا

برادر بدعا سغلی خانرا

در عذرخواهی ناظم بهسان استخار خدمت اولوالالباب

برضا پر صافی ارباب عرفان و محاب یقان و صحایف قلوب و اقیه اهل معلا و  
مزارع صدور زاکیه ارباب ذکا و از ذاکرین و ناظرین تصویر و شطیر و تحریر و تقریر و  
از کمال سنجش و دوردانش و جوهر ادراک و سیکوئی رای و درستی روش و راستی  
کردار و عیب از مذاقه کثیر و بغور بی اندازه اگر بعضی از افراد و اشعار و مرانی است کتاب  
در اینجا و اطنا بیا هم موافق نباشد یا در طول و قصر با هم مطابق نیستند  
وضع و اسلوبش نامطبوع و ناپسند شود مثنی از کسکارم افاضل انام از عشرت  
سنتیه نامحیده این عبد عاثر و از مغوات بیانیه اینغاصی قاصر عنود و اغراض فرمایند  
هر جانب خطائی که منافی مقصود باشد معلوم گردد از راه غایت و دوز پرور  
بسیار از رضا اصلاح نمایند عیب پوش باشند عیب جو که پریشانی نظم  
دلبس بر پریشانی ناظم است و اشعخه رقم حاکمی از آشفتگی رافتم است

آشفته سخن چو موجان خوشتر

چون کار جهان به سروسامان خوشتر

مجموعه ذاکرین بود دفتر من

مجموعه ذاکرین پریشان خوشتر

ریز افانی تقریرات و تقریضات و منظومات خود را خدمت بخاریرا و بابه و شاه  
شعرا بدیه آورده ام و از این احسان نمایان بی پایان خضر سبحان شکر



و اینست که ما درم از آنکه مژهای اعمال انسان حسن عاقبت عمل است  
 بداند و الله انجام عمل این شریک را محزون رشتی بذر فضایل و نوح و سبب  
 بر این است اظهار علیه صلوات الله الملك استجبار کردید و این مجموعه  
 مبارکه با حسن زمان صورت خست نام یافت الحمد لله اولاً و آخراً  
 وَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَوْصِيَاءِ الْمَكْرُمِينَ وَ عَلَى شُعَيْبِهِمْ  
 وَ نَوَالِهِمْ أَجْمَعِينَ الْيَوْمَ الدِّينِ اللَّهُمَّ احْشُرْنَا مَعَهُمْ وَ فِي زَمَرَتِهِمْ وَ تَحْتَ  
 لَوَائِهِمْ وَ تَحْتَ لَوَاهِ دَوْلَتِهِمْ اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا وَ يَسِّرْ أَسْوَارَنَا وَ فَرِّجْ عَنَّا فُرُجًا  
 وَ اكْفِنَا مِنْ شَرِّ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ وَ شَرِّ أَنْفُسِنَا وَ لَا تَحُولْ وَ لَا تَقْوَةَ إِلَّا بِكَ يَا إِلَهَ

العزیز العظیم

بیمین بخت و فتوت و جو انردی جناب جلالت اب جل اکرم انجم خیر تعطف  
 آقای حاجی میرزا احمد خان حسین الممالک رشتی زاد الله نعمته و سوا که حضرت الله  
 وجوده و اولاده و خبایه و تقبل الله احسانه که بانی بودند جلال حضرت پدر  
 جان خرید و تمام در مدت یکماه پذیرفت خدمت معجز که الکت دارم  
 سبب عظمی از جناب دست کردم خیانتی و سببدم بخدا و دست و ساعی و مبارک  
 اینجا سبب جناب عده التجار و الا عظم اشرف الحاج و الا فافخم حاجی ماشم آقا  
 تاجر تبریزی اشهر بر ترکی زاد الله توفیقه و احسن صلواته و تفضل الله اجره و نحره و

الحمد لله

رب العالمین

نسطیر کردید



تاریخ تولد منصوره

سال غنیمت ماه از شهر رجب و در  
 ندر تولد دختر منصوره که اولاد و نفع  
 کارخانه طبع محمد حسن و تولد جو  
 جناب مستطاب محمد و آقا  
 والا عاظم  
 سرکار

حاجی  
 احمد آقا تاجر تبریزی  
 زید اقباله بدستاری  
 استناد کامل انشا و علی  
 زید توفیق کجلیه طبع  
 ارشد

تاریخ تولد محمد حسن  
 ۱۳۴۲  
 در غشت چهارشنبه  
 در محرم محمد آید بدینا  
 تاریخ تولد محمد حسن  
 در غنیمت از عطار رجب  
 زین و زین محمد حسن

در دار  
 استلطنه خیز  
 فی سینه هزارو  
 سید پد

بسم الله الرحمن الرحیم  
 محمد و آقا تاجر تبریزی  
 زید اقباله بدستاری  
 استناد کامل انشا و علی  
 زید توفیق کجلیه طبع  
 ارشد









سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران